محمّد عاکف

آثاری

تألیف

پروفسور علی نهاد تارلان

ترجمه و تنظیم

کاظم رجوی (ایزد)

نشریهٔ شماره ۱۶ - مؤسسهٔ فرهنگی منطقه‌ئی

محمّد عاکف

ارسوی

زندگینامه و برگزیدهٔ آثارش

تألیف

پروفسور علی نهاد تارلان

ترجمه و تنظیم

کاظم رجوی (ایزد)

با حواشی، بخش پیوسته و نامنامه
از مترجم

نشریه شمارهٔ ۱۶

مؤسسه فرهنگی منطقه‌ئی

تهران - ۱۳۴۸ خورشیدی

این کتاب که بشمارهٔ ۶۸۲ مورخ ۲۶ر۸ر۴۸ کتابخانهٔ ملی به ثبت رسیده است در یکهزار نسخه به‌سرمایهٔ مؤسسهٔ فرهنگی منطقه‌ئی در چاپخانهٔ تهران‌مصور چاپ‌گردید .

تهران آبان ۱۳۴۸

کوششی دیگر در راه شناسائی

یکی‌ازکوششهای مؤسسهٔ فرهنگی منطقه‌ئی شناساندن بزرگان علم و ادب‌وفرهنگ سه کشور عضو، ایران، پاکستان وترکیه به مردم این منطقه میباشد . پس ازانتشار ترجمهٔ شرح حال آتاتورك ، اینك دومین کتاب در معرفی بزرگان ترکیه به شناساندن **محمد عاکف** (۱۸۷۸ ـ ۱۹۳۶ میلادی) شاعر ترك اختصاص یافته است .

اصل کتاب را آقای پرفسورعلی‌نهادتارلان استاد ادبیات‌دانشگاه استانبول به‌درخواست مؤسسهٔ فرهنگی منطقه‌ئی به رشتهٔ تحریر درآوردند و هیأت مدیرهٔ مؤسسه چنین تصمیم‌گرفت که ترجمهٔ متن ترکی به زبانهای‌انگلیسی ، فارسی ، اردو ، و بنگالی چاپ و منتشر گردد. ترجمهٔ انگلیسی در سال ۱۹۶۸ بوسیلهٔ شعبهٔ مؤسسه در استانبول تهیه وانتشار یافت . اقدام در باب ترجمهٔ فارسی به‌عهدهٔ ادارهٔ مرکزی مؤسسه درتهران واگذار شده بود و ترجمه‌های اردو وبنگالی به مباشرت شعبه‌های مؤسسه درلاهور وداکا در دست تهیه وتکمیل میباشد .

نویسنده‌وشاعرارجمندآقای‌کاظم‌رجوی(ایزد) برای ترجمهٔ‌این‌کتاب‌ازمتن‌ترکی‌استفاده کرده‌اند. زیرا مسلم‌بودکه مراجعه به‌اصل‌کتاب بهترازاستفاده ازترجمهٔ یك‌زبان‌دیگراست و گذشته ازآن یگانگی وهمانندی بسیاری‌ازکلمه‌ها واصطلاحها درگفتار عاکف با زبان فارسی ایجاب میکردکه این اثر مستقیماً از زبان ترکی به فارسی ترجمه شود .

درمقایسهٔ ترجمهٔ انگلیسی و ترجمهٔ فارسی این‌کتاب ، نکات زیرشایستهٔ تذکرمیباشد :

۱ ـ هنگام ترجمهٔ متن ترکی به انگلیسی مواردی حذف شده یا به تلخیص برگزار گردیده است ؛ امایکی ازویژگیهای ترجمهٔ فارسی این است‌که مترجم محترم بادقت وامانت کامل ، ترجمهٔ هیچ مطلبی را فروگزارنکرده‌اند .

۲ ـ ترجمه انگلیسی با صفحه‌های ۱ تا ۱۵۸ ترجمهٔ فارسی‌کم وبیش مطابقت دارد و از صفحه ۱۵۸ تا آخرکتاب از افزوده های ویژهٔ ترجمهٔ فارسی ست .

۳ ـ درترجمهٔ انگلیسی همهٔ شعرهای عاکف‌که به‌زبان ترکی‌ست به همان زبان ترکی چاپ شده است ، در صورتیکه همهٔ این شعرهادرکتاب حاضر به فارسی ترجمه‌گردیده‌است .

۴ ـ باتوجه به‌این‌مزیت‌که‌آقای‌کاظم‌رجوی‌علاوه‌بر تسلط در زبانهای‌فارسی‌ترکی‌دارای قریحهٔ شاعری نیز میباشند وبویژه‌آثاری از ایشان درترجمه به شعر فارسی ازگویندگان‌ترك درنشریات مرتب تهران چاپ شده‌است؛ دریغ آمدکه درچنین‌فرصتی‌ازاین هنرایشان‌استفاده نشود وبهمین جهت پیشنهاد شدکه برخی از اشعار عاکف بوسیلهٔ ایشان به شعر فارسی ترجمه

شود . استاد رجوی با حسن قبول ، بیست منظومه‌ازاشعار عاکف را به شعر فارسی برگردانند که از صفحه ۱۶۶ تا ۲۰۷ ازنظر خوانندگان گرامی میگذرد .

۵ ـ قسمت آخر کتاب بعنوان **نامنامه** (از صفحه ۲۰۸ تا ۲۷۲) شامل توضیحاتی دربارهٔ نام‌کسان یا نام مکانهائی‌ست‌که دراین کتاب آمده است و نتیجهٔ زحمت مترجم درتدوین آن‌که بیشك مورد استفادهٔ خوانندگان فارسی زبان قرار خواهد گرفت، به ارزش این کتاب افزوده است .

۶ ـ مقدمهٔ جامعی‌که ازطرف مترجم به‌ترجمهٔ فارسی افزوده شده‌وهمچنین توضیحاتی که درزیرصفحه‌ها، ازطرف ایشان قیدگردیده ومراجعه به‌مآحذی‌که درآخرکتاب فهرست‌آن درج‌گردیده است، خود شاهدبارزی برروش‌کارودقت‌مترجم محترم‌کتاب‌درتهیهٔ‌این‌اثرمیباشد.

۷ ـ تصویرهائی‌که‌درفواصل مختلف‌کتاب به‌نظر میرسد، نیزازطرف مترجم‌برای تکمیل این اثر برگزیده شده و ترجمهٔ انگلیسی فاقد این تصویرهاست .

امید است‌که ترجمهٔ فارسی زندگینامهٔ محمد عاکف، که به‌کوشش دانشمند محترم آقای کاظم‌رجوی به‌جامهٔ زیبای فارسی‌آراسته‌شده وبه زیور ذوق و قریحهٔ شاعرانهٔ مترجم‌توانائی، مزین گردیده است ، محمد عاکف شاعر بزرگوار ترك را، آنچنانکه سزاوار است به جامعهٔ خوانندگان ایرانی بشناساند .

دکترسلیم نیساری

فهرست مطالب

عنوان	نویسنده	صفحه
دیباچه	مترجم	هفت
پیشگفتار ترجمهٔ انگلیسی	پروفسور فاخر ایز	۱
نظرها	قونتای - اشرف - عاکف	۴
سرآغاز	مؤلف	۷

☆☆☆

۱ - زندگی عاکف	مؤلف	۹
۲ - بنیه وچهرهٔ عاکف	»	۱۵
۳ - شخصیت واخلاق عاکف	»	۱۸
۴ - چهرهٔ علمی عاکف	»	۳۲
۵ - شاعری وافکار ادبی عاکف	»	۳۶
۶ - چهرهٔ دینی عاکف	»	۴۱
۷ - آثار عاکف	»	۵۳
برگزیدهٔ صفحات :		
I - جامع فاتح		۵۴

صفحه	عنوان

II - **توحید** - یا - فریاد	۵۷
III - **اذان‌ها**	۶۱
IV- **بر کرسی سلیمانیه**	۶۸
V - **جلدسوم صفحات** - منظومهٔ اول	۸۴
VI - » » » » دوم	۸۶
VII - » » » » سوم	۸۷
VIII- » » » » چهارم	۸۸
IX - » » » » پنجم	۸۹
X - » » » » ششم	۹۰
XI - » » » » هفتم	۹۱
XII - » » » » هشتم	۹۲
XIII - » » » » آخرین شعر	۹۴
از نامهٔ **فرید کام**	۹۴
XIV - از **کتاب چهارم صفحات ، جامع فاتح**	۹۵
XV- در **سلیمانیه**	۹۹
XVI - از **کتاب پنجم صفحات ، خاطرات**	۱۱۶
XVII- در **الاقصور** (الاقصر)	۱۲۲
XVIII- **خاطرات برلین**	۱۲۳
XIX - از **بیابانهای نجد تا مدینه**	۱۲۸
XX - **عاصم**	۱۳۶
XXI - **سایه‌ها - خسران**	۱۴۵
XXII- **رویاروی فرعون**	۱۴۸

عنوان	صفحه

عنوان	صفحه
XXIII ـ یکشب ...	۱۵۱
XXIV ـ امام سعید پاشا	۱۵۲
XXV ـ نظرها	۱۵۵
XXVI ـ سرود استقلال	۱۵۹



عنوان	صفحه
۸ ـ بخش پیوسته : (مقدمه) ازمترجم	۱۶۴
ترجمه به شعرفارسی :	
I ـ هیکل توحید	۱۶۶
II ـ فریاد	۱۶۷
III ـ کفرو ایمان یا رازپنهان	۱۶۹
IV ـ یا محمد !..	۱۷۰
V ـ رازآفرینش	۱۷۱
VI ـ شخصیت ملی	۱۷۳
VII ـ بهار	۱۷۴
VIII ـ نبردزندگی	۱۷۶
IX ـ آهنگ‌فردا	۱۷۸
X ـ گوهر ایمان	۱۸۱
XI ـ اندیشهٔ جدائی	۱۸۴
XII ـ بلبل	۱۸۶
XIII ـ کهنه پرستی (!)	۱۸۹
XIV ـ ای خاور ! ..	۱۹۲
XV ـ آزادی، یاهرج و مرج	۱۹۴
XVI ـ دربرابرهیکل فرعون	۱۹۸

عنوان		صفحه

XVII - خسران		۲۰۰
XVIII - در غم کشتار ...		۲۰۲
XIX - برای «صفحات»		۲۰۴
XX - استقلال		۲۰۵



۹- نامنامه	ازمترجم	۲۰۸
فهرست مآخذ	»	۲۷۳
فهرست تصاویر	»	۲۷۶
جدول درست و نادرست چاپی		۲۷۷

بنام یزدان دانا و توانا

دیباچه

آنچه بـایستی دربارهٔ زندگـی ، شخصیت اخلاقی ، چهره‌های علمی ، دینی و هنری **محمد عاکف** ، شاعر ملی ودینی ترك ، گفته شود ، نویسندهٔ این کتاب گفته ، حتی از بنیه واندام نیرومند اوهم سخن بمیان آورده ، نیز برگزیده‌ای از اشعاروآثار گوناگون اورا ، برآنها افزوده ، و در بیان نکات و لطایف و ارزش هنری و اخلاقی و انسانیآنها ، چیزی فروگذار نکرده‌است ؛ تا من هم سخنی برآن بیفزایم. جزاینکه باید گفت : این کتاب چون « شناسنامهٔ » کـوچکی ، از آن شاعر ارزنده ، در پیش خوانندگان عادی خواهد بود . وگرنه ، برای ادب جویان و هنر پژوهان ژرف بین بسنده نیست . چه، آنگاه بسنده تواند بودکه همگی اشعاروآثار منثور شاعر، ترجمه وتجزیه وتحلیل شود . بدیهی است که در آن صورت ، دربارهٔ هر یك از منظومه‌ها و مقاله‌های او ، سخنها میتوان گفت . همچنانکه آقای **پروفسور فاخر ایز** (Prof. Fahir İz) درپایان « **پیشگفتار** » خود آورده و آرزو کرده است ، من هم ، بامید آنروز ، سخن را در آن باره ،کوتاه میکنم . پس ، تنها انگیزهٔ من ، در نوشتن این دیباچه ، **بیان چگونگی ترجمهٔ این کتاب بزبان فارسی** وتنظیم آن است :

اندیشیدن و نوشتن ، با مغزی فرهخته و زبانی گویا ورسا ، برای همه کس آسان است . اما ، هنگام برگرداندن اندیشهٔ دیگری ، از زبانی بزبان دیگر، یعنی درواقع **اندیشیدن وسخن گفتن بجای دیگری** ، اندکی کار دشوار میشود . وسختی کارترجمه از همینجاست .

درترجمهٔ مطالب **علمی وفلسفی** ، کار چندان دشوار نیست . چه از یکسو ، کلیات مسائل علمی وفلسفی ، که با **خرد واندیشهٔ** آدمیان سر وکار دارد ، توان گفت، که برای مغزهای پروردهٔ منطقی یکسان است. و ازسوی دیگر، زبان علمی و فلسفی، روان وروشن میباشد . حتی در برخی از رشته‌های علمی ، همچون **ریاضی ، قطعیت** مطالب ومسائل واشتراك زبان ، تا آن اندازه است که کار ترجمه را دچار هیچگونه دشواری نمیسازد : تنها باید برابر درست کلمه‌ها و اصطلاحاترا ، بیاری فرهنگهای دوزبان، پیداکرد ودرست بجای خودنشاند وسپس،بآوردن عین «فرمولها» ، «شکلها» ، «نمودارها» وجزآنها پرداخت .

ولی‌درترجمهٔ مطالب ومضامین **هنری ، ادبی و عرفانی** ، این سادگی‌ازمیان برمیخیزد وبسی‌دشواریها جانشین آن میشود . زیرا، ازیکسو، احکام وآراء اینگونه آثار ، کلیت و قطعیت ندارد و نمیتواند داشته باشد.و بیشتر برانگیختهٔ احساسات ، عواطف ، هیجانات والهامات فردی وگذران هنرمند وشاعر و عارف است . وچه‌بسا با احساس و الهام یك لحظهٔ دیگر خود آنان هم تفاوت بلکه تناقض دارد ! تا چه رسد باحساس و ادراك افراد دیگر وعقل‌کلی همهٔ آدمیان . پس درگفته ونوشتهٔ شاعر، نظر به«**مطلق**» نمیتوان داشت :

شاعر ، بهردقیقه ، برنگی دگرشود : درگفته‌اش‌بدیدهٔ «**اطلاق**» منگرید!

واین **حال** ، بنظرمن ، شرط لازمی برای هنرمند وشاعر بودن است : هنرمند وشاعر ، **تا درحال آفرینش هنری است** ، نمیتواند و نباید از قوانین کلی و قواعد مسلم دیگران ، ازنظراندیشه واحساس ،سبك بیان ودربعضی موارد ، ازلحاظ لهجه و زبان ، پیروی کند . چه در آن صورت ، دانشمند، فیلسوف ، قاضی ، سیاستمدار و

«ایده‌ئولوگ» میشود نه هنرمند وشاعر: پایبند تجارب «گذشته» میگردد، نه دریابندۀ تجربۀ «کنون» که لحظه‌ای بعد، آنهم جزء «گذشته» و «کهن» خواهد شد.

ازسوی دیگر، **زبان هنرمند وشاعر**، چون زبان علمی، روشن نیست: موسیقی‌دان با« **آوا** »ها وشاعر با **«واژه‌ها»** بازی ودمسازی میکنند؛ هرچه زیباتر و خیال انگیزتر آنها را برمیگزینند؛ بآنها، چون **احساس و الهام خود**، عشق میورزند و چه بسا، در راه این عشق بزیبائی و خوشآوائی، **ابهام وایهامی** در اثر خود پدید میآورندکه دربرخی جاها، شایسته‌تر و بایسته‌تر از روشنی خیره کننده و بی‌پردگی نزدیك بابتذال رخسار اندیشه و احساس است.

ازاین احوال‌فردی شاعروهنرمند که بگذریم، بدشواریهای زبان‌ادبی وهنری، درهرکشور وملتی، خواهیم رسید: درزبان ادبی وهنری هرملتی، واژه‌ها، ترکیبها، تعبیرها ومثلهای ویژه‌ای استکه اگربابرابرهای واژه‌ای‌آنها، بزبان دیگر برگردانده شود، اغلب نامفهوم وچه بسا زشت وناهنجار خواهد بود. مثلا در زبان **فرانسوی**، مثل«گوش‌بئوسیائی‌شنوائی‌ندارد»، برای‌خوانندۀ عادی‌فارسی زبان، چه‌مفهومی‌میتواند داشته باشد؟..

پس بهتراستکه بجای‌آن‌بگوئیم: «یاسین بگوش درازگوش، سودی ندارد» و همان منظور نویسندۀ اصلی، حاصل شده است[1] یا در زبان **ترکی**، عبارت «بینداز به‌بینیم، ازکیسۀ فراوان (گشاد)!»(که درشعرعاکف‌هم‌آمده) باترجمۀ لفظی‌آن، چه مفهومی برای خواننده پارسی زبان دارد؟.. چاره جزاین نیست که در فارسی بجای آن بنویسیم:

«لاف بزن! گزافه بگو، به‌بینیم»

اگراین **ویژگیهای هردوزبان** را **بویژگیهای شاعر**وهنرمند واثرمورد ترجمۀ او بیفزائیم، مسألۀ ترجمۀ ادبی و هنری، چندان پیچیده میشود که میتوان،

---

(۱) **بئوسی** (Béotie) ناحیه‌ای است دریونان باستان، مرکزش تب (Thebes) و مردم‌آن،شهره بکم ذوقی و سنگین‌گوشی وکوتاه فکری، دربرابر دانائی‌وزیبائی، بودند.

باصطلاح ریاضی، آنرا **معادلهٔ سه مجهولی** نامید:

مجهول اول، روح خود شاعر یا هنرمندی‌است‌که ترجمهٔ اثرش‌منظورمیباشد. برای شناختن این «ناشناس» بنظرمن، بایدگذشته از اثر مورد ترجمه، همهٔ آثاراو، حتی آثار همانند زمان او، تاریخ دورهٔ او، تحولات سیاسی، اجتماعی، اخلاقی، ادبی وهنری عصر اورا مطالعه کرد. باید روح هنرمند و شاعر و فضـای هنری اورا دریافت ودرآن فرورفت. چندانکه توان‌گفت باید، چندی با او ودر محیط روحانی او زیست!

ناشناختهٔ دوم، زبان شاعر وملت او، در دورهٔ مخصوص زندگی اوست. برای شناختن این ناشناس، باید ازسفر روحانی بسوی ناشناس اول، برگشت؛ ازروح شاعر بیرون‌آمد، گشتی‌هم در تاریخ زبان وادب وهنرملت وی زد وویژگیهای‌آنرا آموخت.

ناشناختهٔ سیم، خوانندهٔ اثر ترجمه شدنی‌است: روحیهٔ او، درك و ذوق او، زبان ولهجهٔ او نیز، با ویژگیهائی‌که‌یادکرده شد، باید برای ترجمه‌کننده روشن‌گردد. پس باید ازمنزل دوم سفر روحانی، بسوی او نیز رهسپارشد و حال و وضع اورا بررسی کرد. حتی دراین منزل باید بیشتر ماند وجانب این ناشناخته را بیشتر نگاهداشت. چه هر کتـابی و اثری، برای طبقهٔ خاصی نوشته یا تـرجمه میشود. چنانکه ترجمهٔ همین اثر، بفارسی، در درجهٔ اول **بـرای شناساندن محمـد عاكف، بهمـهٔ خوانندگان عـدی پارسی زبان و مسلمان است**، نه طبقهٔ روشنفـکر و دل‌آگاه، که ازتاریخ ادبیات ملتهای‌بسیار، ازجمله ادبیات ترکیه‌آگاهی دارندوحتماً عاکف ـ را، بهتر ازآنچه ممکن بود دراین‌کتاب شناسانده شود، میشناسند.

من، هنگامیکه تصمیم بترجمهٔ این کتاب گرفتم، با در نظر داشتن همهٔ این دشواریها، برای حل این معادلهٔ سه مجهولی، نخست، یکبار اثر آقای «**پروفسور علی نهاد تارلان**» را دربارهٔ «محمد عاکف» خواندم. ولی پس از یکبار مطالعهٔ آن دریافتم‌که هنوز در **فضای روحی شاعر** وارد نشده‌ام. ازاینرو، همهٔ آثارمنظوم او، بنام «**صفحات**» را با تاریخ سیاسی و ادبی دورهٔ او نیز مطالعه کردم، تا بسیاری از

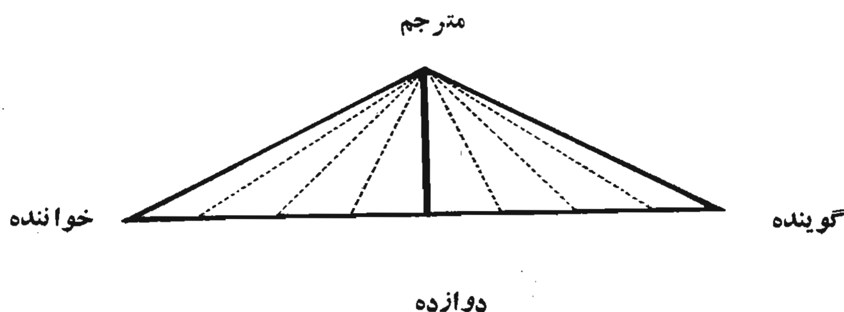
ابهامها ، تضادها وتناقض‌ها که در نظر اول، درشعر عاکف میدیدم، برایم روشن شد . ومجهول اول تا اندازه‌ای معلوم گردید .

برای شناختن مجهول دوم، یعنی‌درك ویژگیهای زبان ادبی ترکی، بویژه زبان عاکف ، که **گاهی‌بزبان ادبی دورهٔ عثمانی نزدیك وگاهی‌بازبان عامهٔ مردم ترکیهٔ امروز ، همعنان میشود ،** علاوه براستفاده ازمطالعات پیشین ، بفرهنگها و کتابهای ادبی آن زبان ، که درضمن فهرست مآخذ ، نام برده‌ام ، دست یازیدم . حتی برای دریافتن معنی ومفاد برخی از **کلمه‌های عامیانه** وامثال سائر ، که درشعرعاکف آمده ، ولی درهیچ فرهنگی‌پیدا شد ، ببرخی ازایرانیان که دراستانبول بجهان‌آمده وسالیان درازی درآن زیسته‌اند ، مراجعه‌کردم . برای شناختن بعضی از **معاصران شاعر** ، که نام‌شان دراین‌کتاب آمده ، اما درهیچ‌کتاب ادبی یا دایرةالمعارف موجود در دسترس ، پیدا نگردید ، از خود مؤلف و کسان دیگری در ترکیه ، پرس و جو کردم (بامکاتبه)، تامجهولات معلوم ومشکلات حل شد. وگرنه ناچاربودم ، جای‌بعضی کلمه‌ها ، تعبیرها ونامهای ویژه را خالی بگذارم ودر حاشیه اعتراف کنم که مفهوم و معلوم من نشد . تا اصل **امانت و «وفاداری»** درترجمه، مخدوش نگردد .

پس ازاین مقدمات بود که خامه بدست گرفتم وکتابرا باکمال امانت ووفاداری نسبت باصل، بزبان فارسی برگرداندم . تازه، از این کار نخستین خود خشنود نشدم . چه، دیدم که جای برخی‌کلمه‌های **محذوف مقدر دراصل ،** در ترجمه خالی‌است و ممکن است برای خوانندهٔ فارسی زبان ، دشواری پدید آورد ، یا ترجمه بوی زبان اصلی بدهد. ازاینرو تصمیم‌گرفتم ، تجدید نظری درترجمهٔ نخستین بعمل‌آورم وزبان نثر ونظم آنرا ، **هرچه بیشتر وممکن‌تر، بزبان خوانندهٔ عادی فارسی زبان ، نزدیکترسازم.** برای آزمایش این موضوع که نثر ترجمه تا چه اندازه میتواند بزبان خواننده وروح وذوق او نزدیك شود، چند صفحه ازآنرا بریکی از فرزندانم، که ده‌کلاس بیشتر ، درس‌نخوانده است، خواندم و دربارهٔ موضوع و درك آن پرسشها کردم. نتیجهٔ این‌آزمایش چنان‌شد که‌باید ترجمه‌را دوباره پاکنویس‌وروانتر کنم وجای

کلمات وعبارات محذوف مقدر را ، با شناسائی روح عاکف و ویژگیهای زبان او ، پر سازم . بدیهی است ، این‌کار ، اندکی از اصل «**وفاداری**» نسبت بـه زبان اصلی ، دور شد وکمی ازجنبهٔ ادبی نثر تـرجمه کاست . ولی بنظرم ، این کار ضرورت داشت . و زیانی بدریافت روح و الهام شاعر نمیرساند ، بلکه نیروی فهم آنرا بیشتر میسازد . **چه ، روح وزبان مترجم ، درواقع میانجی روح وزبان نویسنده وگوینده با روح وزبان خواننده وشنونده است :** درآغاز ، این سه تن ازهم دورند وباز بتعبیر ریاضی ، میتوان‌گفت که در سه گوشهٔ مثلثی، ایستاده‌اند،گرچه رابطه‌ای چون اضلاع مثلث ، آنانرا بهم پیوند میدهد، ولی این فاصله باید هر چه کمتر شود تا بهم برسند وهمدیگر را دریابند . ممکن است، ابتداء گوینده و خواننده را در دو سوی قاعدهٔ مثلث ومترجم را برنقطهٔ رأس ارتفاع تصورکرد. هرچه زبان گوینده‌وخواننده، بوسیلهٔ مترجم ، بهم‌نزدیکترشود ، درازی قاعده، یعنی فاصلهٔ آندو، کمتر میگردد و زاویهٔ دید مترجم کوچکتر میشود . تا جائی‌که ـ اگرمترجم درهر دو زبان مسلط ودر شناخت‌گوینده و خواننده توانا باشد ـ این فاصله بصفر میرسد و مثلث مفروض بخطی مستقیم مبدل میگردد که هرسه‌تن یعنی‌گوینده وخواننده ومترجم ، بر روی آن قرار میگیرند ، یعنی **کاملا همدیگر را «میفهمند»** . و این اگر درهر ترجمه‌ای محال نباشد ، دست‌کم ، **در ترجمهٔ شعر** غیرممکن است :

اگرمترجمی بتواند، خط فاصلهٔ گوینده وخوانندهرا بکوتاهترین فاصله برساند، و قاعدهٔ این مثلث را بصفر نزدیك سازد ، زهی سعادت برای او ، گوینده و سراینده و خوانندگان !



در **ترجمهٔ شعر** (سخن پیوسته) به **نثر**(سخن پراکنده)، این فاصلهٔ گوینده و خواننده ، هراندازه هم که مترجم نیرومند باشد، با ازمیان رفتن موسیقی وزن وقافیه وصنایع بدیعی و همآهنگی کلمات مخصوص انواع و اشکال شعر ، کم نمیشود . بلکه گاهی فزونی میگیرد. چه موسیقی وزن وقافیه وزیورهای بدیعی، دست‌کم ، **نیمی از زیبائیهای شعر** وبخش مهمی ازتوانائی هنری شاعررا دربر دارد : برخی از اشعار، چون به‌نثر ترجمه میشود ، همهٔزیبائی خود را ازدست میدهد وتنها اندیشهٔ خشکی‌از آن بجای‌میماندکه‌آن هم شاید درنظرخواننده، **عادی ومبتذل** جلوه‌کند وهیچگونه تأثیری دراو نبخشد .

از سوی دیگر ، **برگرداندن‌شعر بشعر** هم ، دشواریهای یادکرده را ده چندان میسازد : پایبند بودن باصل **«وفاداری»** ، رعایت **شکل ووزن وقافیه،** در هر نوع سخن پیوسته ، دست بدست میدهدوزنجیری بدست وپای نیروی ترجمهٔ درست وخوب وزیبا ، میبندد .

با همهٔ این دشواریها ، بناىخواست بجای رئیس دانشمند و شعردوست **مؤسسهٔ فرهنگی منطقه‌ای** (R.C.D.)، من‌این‌گام دشوار، درراه‌ناهموارر‌ا برداشتم ودرحدود بیست‌منظومه،ازآثارعاکف،که **جنبهٔ اخلاقی، اسلامی وانسانی‌آنها فزونتراست،** برای ترجمه بشعر فارسی برگزیدم . این منظومه‌ها در «**بخش پیوستهٔ**» همین کتاب درج شده است . ادعا ندارم که این ترجمه‌های پیوسته ، میتواند عین تأثیر منظومه‌های اصلی را ، در خواننده و شنونده داشته باشد . ولی همینقدر توانم گفت که اصل « وفاداری » نسبت بمعانی و مضامین آنها ، در ترجمه کاملا رعایت شده ، یعنی **هیچ معنی ومضمونی درسروده‌های شاعر نیست که درترجمه نیامده باشد.** منتهی برای نزدیك ساختن منظومه‌ها باشکال شعرفارسی و ذهن خوانندگان فارسی زبان ، برخی **مضمونهای مکمل** نیز درهر منظومه ، افزوده شده است .

تاحد امکان، نوع و شکل و وزن وقافیهٔ اصلی هم در نظرگرفته شده، ولی باز برای ایجاد **تنوع** درموسیقی وکالبد اشعار، گاهی ازاین اصل هم، بناچار دوری روی داده است. درهرحال این ترجمه‌های پیوسته، **محتوی احساسی وفکری شاعر را دارد**، بعلاوهٔ مضامین مؤید ومکمل و زیورها و پیرایه‌های دیگر که در شعرفارسی، پسندیده وخوشایند است. ازنظر **سازگاری با اصل** هم، چون ترجمهٔ رباعیات‌خیام یا خیامی « **فیتز جرالد** » انگلیسی نیست‌که گاهی گوئی از مضمون ومحتوی اصل، فرسنگها فاصله پیدا میکند.



متن اصلی ترکی این کتاب، بقلم مؤلف، که بوسیلهٔ **مؤسسهٔ فرهنگی منطقه‌ای** (R.C.D.) دراختیارم گذاشته شد، نسخه‌ای ماشین شده، و مانند هرنسخهٔ ماشین شده بوسیلهٔ ماشین نویسان ما، دارای خطاها، افتادگیها، بی‌ترتیبی‌ها وجاهای خالی (بویژه درجای عبارات تازی و آیات و احادیث) بود. خوشبختانه **نسخهٔ چاپی ترجمهٔ انگلیسی** آن هم، ازطرف مؤسسه، باما‌نت‌گرفته شد، که با وجود نقص‌بعضی بخشهای متن اصلی، چون **اشعارعاکف**، درآن بزبان وخط نوین ترکی درج شده، در تصحیح اغلاط یادکرده، یاری فراوان بمترجم کرد. و آنچه، در هردوی آنها، خطایا ناقص بود، بیاری‌کتاب‌کلیات‌آثار منظوم شاعر، بنام «**صفحات**»که خودداشتم، برطرف‌گردید. وبهمهٔ این‌تصحیحها وتکمیل‌ها، درهرمورد، در**حواشی** کتاب‌حاضر، با ذکرشماره، اشاره شده، چنانکه **واژه‌های مکمل** نیز، درمتن میان دوچنگال[ ] آورده شده است.



علاوه بر آنها، **حواشی توضیحی** دیگری نیز، دربارهٔ برخی از کلمه‌ها، ترکیب‌ها وبرابرهای آنها درزبان فارسی، در **پاورقی های کتاب** افزوده شده است،

تا هیچگونه دشواری درقرائت و درك مطلب ، برای خواننده پیش نیاید . و امیدوارم چنان باشد .



دربارهٔ **نامهای ویژهٔ** تاریخی ، جغرافیائی وادبی فراوان که در متن کتاب و برگزیدهٔ اشعار عاکف آمده ، اندیشیدم که اگر برای خوانندهٔ عادی ناشناخته بمانند، اهمیت اثر وتأثیر احساس واندیشه وهیجان شاعر ، ازمیان خواهد رفت. یا دست‌کم ، کاسته خواهد شد. ازاینرو ، برای مختصرآشنائی باآنها ، **نامنامه‌ای** در پایان کتاب افزودم که **شامل ۱۶۲ نام ویژه** و شناسنامهٔ کوتاهی از هریك از آنانست . در این نامنامه ، و درهمهٔ متن و حواشی کتاب ، **نامهای فرنگی بالفبای خودآنان ، ولی نامهای شرقی**، ازترکی وتازی وفارسی ، **برسم‌الخط الفبای نوین (لاتین)ترکیه** درمیان دوابرو (   ) نیز نشان داده شده است تا درتلفظ درست ، خللی پیش‌نیاید. **کلمه های فرنگی عام**، بپیروی از شیوهٔ رسم الخط جدید ترکیه ، با همان الفباء نوشته شده ، مثلا واژهٔ « متافیزیك » بشکل (Metafizik) است نه بشکل (Metaphysique) فرانسوی .

درنوشتن نامهای شرقی ، وگاهی غربی نیز ، تا جائی‌که امکان داشت ، **پیشینهٔ تاریخی** شکل‌آن رعایت و توأم با **شکل تلفظ وتحریرکنونی** ترکیه، نشان داده شده، مثلا نام **قونیه** با (Konya) ونام **ایاصوفیه** با (Ayasofya) ونام **هَرسَك** یا **هرسق** با (Herzogouine) آورده شده است .



این‌کار ، یعنی پیداکردن وتطبیق این نامها ، بویژه دربارهٔ نامهائی که حروف مشابه داشت ، دشواری بیش از اندازه پیش‌آورد وگاهی مترجم را دچار کار وزحمت فراوان‌کرد . بطورمثال ، همین نام اخیررا در نظر بگیریم : این نام ، در رسم‌الخط نوین ترکی ، بشکل (Hersek) نوشته میشود. چون در الفبای نوین مزبور، برابر سه

حرف ه ، ح و خ (H) وبرابر سه حرف س، ص و ث (S) وبرابر دوحرف ق و ك (K) نهاده شده، (زیرا ترکان نیز، چون ما، حروف تازی را ازمخرج اصلی تلفظ نمیکنند، بعلاوه مخرج حرف (خ) هم ندارند و آنرا چون (ه) برزبان میآورند) ، حال اگر شما بخواهید ، این کلمه را در یکی از فرهنگهای نامهای ویژه بالفبای کهن ، پیدا کنید ، با چند شکل احتمالی روبرو خواهید شد و بچند مادهٔ آن مراجعه خواهید کرد؟.. تازهآخرسر، خواهید فهمیدکه این‌نام، محرّف ومخفّف نام‌اصلی «هرزوگوین» است !.. (برای برطرف ساختن این دشواری است که در دورهٔ دایرة المعارف اسلامی (İslam Ansiklopedisi) ، یکی از مآخذ ما ، الفبای ویژهٔ قراردادی بکاربردهاندکه نشان دادن‌آن ، دراین‌کتاب ممکن نیست. ولی الفباء نوین عمومی ترکیه را درپایان این مقال خواهیم نوشت وبرابرهای آنرا در الفباء فارسی وفرنگی نشان خواهیم داد، تا وسیلهٔ خواندن وتلفظ درست نامها نیز فراهم آید .



این **نامنامه**، شامل نامهای بسیارمشهوردرمیان پارسی‌زبانان، چون **سعدی** ، **فردوسی** ، **حافظ** و **مولوی** نیست. چه‌آنان درتمام منطقه، آوازهٔ دیرینه دارند و نیازی بشناساندن‌شان نیست .



درپایان این‌کارها ، بنظرم رسیدکه بنابمثل معروف «عقل مردم بچشم‌شان‌است» وبقول یکی ازمدیران مجلات : «**خوانندهٔ‌امروز، هرصفحهٔ بی‌شکل‌وتصویررا، برگ مرده‌ای میداند وکمتر بدان توجه دارد**» . هرچند ممکن است بعضی‌ها ، این را نقصی وعیبی برای خوانندگان امروزبشمارند ، ولی اصولا **ازنظرروانشناسی درست است**. چه، نیروی احساس وادراك‌ازراه چشم، ازهرحس‌واحساس‌دیگری، بیشتر میباشد وهمین توانائی بیشتراست‌که روش **آموزش بصری وسمعی‌را**، درزمان‌ما ، اینهمه رواج داده واهمیت بخشیده‌است. چه‌تصویر نیروی درك‌بصری‌را افزونترمیکند.

با این اندیشه بودکه جستجوی دیگری در مآخذ موجود در دسترس را آغاز و درحدود **سی تصویر و نقشهٔ** مربوط بمتن ونامنامه را فراهم‌کردم ، تا دربرابر صفحات مربوط چاپ شود وحظ فراوانتر ، وشاید خوشنودی بیشتر ، نصیب خواننده سازد .



فهرست تفصیلی مطالب متن اصلی ، بخش پیوسته ، نامنامه **،** مآخذ و تصاویر و نقشه‌ها هم، با**شمارهٔ صفحات** درج‌شده در آنها، باوّل‌وآخر کتاب افزوده شد، تا پیدا کردن هرمطلب وشعر ونامی ، وقت بسیار نگیرد .

اینك در پایان سخن ، از خدمات **مؤسسهٔ فرهنگی منطقه‌ای ،** که در نشر حقایق تاریخی، ومفاخرعلمی وادبی‌وهنری **سه ملت همکیش و هم آرمان منطقه** وشناساندن‌آنان بهمدیگر، انجام داده‌است ومیدهد، بسهم خود، سپاسگزاروامیدوارم، خدمت ناچیز من هم برگی ، بر این «**کتاب برادری و برابری**» بیفزاید .

مترجم

تجریش ـ تیرماه ۱۳۴۸

الفبای نوین ترکیه

حرف‌ترکی	برابرفارسی	برابرفرانسوی	حرف‌ترکی	برابرفارسی	برابرفرانسوی
A	ا-آ-ع	A-Â	M	م	M
B	ب	B	N	ن	N
C	ج	DJ	O	اُ	O
Ç	چ	Tch	Ö	اُ (کوتاه)	E-Eu
D	د	D	P	پ	P
E	اَ	Ä	R	ر	R
F	ف	F-Ph	S	س-ص-ث	S-th
G	گ	Gu	Ş	ش	Ch
Ğ	غ	Gh	T	ت - ط	T
H	ح - ه - خ	H-Kh	Ü	اُ (فشرده)	U
I	اِ (کوتاه)	É , È	U	او	Ou
İ	ای - ئی	İ-Y	V	و	V
J	ژ	J	Y	یِ	Ye
K	ک - ق	K-Q	Z	ز-ذ-ض-ظ	Z
L	ل	L	'	ء-ع(ساکن)	'

پیشگفتار

ترجمهٔ انگلیسی کتاب

بررسی روشنی بخشی که پروفسور **علی نهاد تارلان** (Pr, A, N, Tarlan) در بارهٔ شاعر ترك زبان، **محمد عاكف** (M. Akif)، مدافع بزرگ هدفهای **اسلامی**، کرده است، اثر مطلوبی است که به سلسلهٔ انتشارات **مؤسسهٔ انتشاراتی فرهنگ منطقه‌ای** افزوده میشود.

عاکف، از اوان جوانی، اشعاری بزبان سادهٔ مردم، در زمینه‌های اجتماعی، میسرود. این اشعار، با همهٔ سادگی آنها، شامل پند و اندرز و دارای لحن موعظه بود. مقالاتی هم در بارهٔ مسائل و موضوعهای دینی مینوشت که در مجلات معتبر مذهبی آن روز چاپ می‌شد.

عاکف، در اشعار خود باوزان و قواعد عروضی توجّه و تسلّط داشت. گر چه بخش بزرگی از سروده‌های عاکف از جنبهٔ پند و اندرز عاری نبود، و بیشتر سخنان آموزنده میگفت، اما هنگامیکه دستخوش احساسات وسوز وگداز دینی یا ملّی میشد، در شعر عاطفی و تغزّلی[1] نیز، باعلی درجهٔ هنری میرسید. (مانند منظومهٔ «**بلبل**» که در آن اشاره باشغال **بورسا** (Bursa) و منظومهٔ «**بیابانهای نجد**» که در آن

---

۱ ـ منظور از شعر تغزلی (Lirik)، مفهوم اعمّ آن یعنی هرشعر پرشور واحساس است، نه جنبهٔ اخصّ آن‌که معمولاً بشعرعشقی، آنهم عشق‌سادهٔ غریزی، اطلاق میشود. در ادبیات غربی هم (Lyrique) مفهوم اعم آنرا دارد. برخی این کلمه را به (غنائی) برگردانده‌اند. ولی ما(تغزلی) را بهتردیدیم. چه همهٔ اشعار«لیریك» غنائی نیست. (مترجم)

تصویری از روابط روحی زائران ، و منظومهٔ **« چناق‌قلعه** ، Çanakkale » که در آن توصیفی از جنگ **داردانل** (Dardanel) میکند .)

عاکف، بجنبشهای نوجوئی و نوپژوهی، درکشورهای اسلامی، دلبستگی داشت و از ۱۹۱۱م . ببعد، بعضویّت وابستهٔ جنبش‌خواهان **« همه اسلامی** ، Panislamisme» در آمد و از اعضای پرحرارت آن بود . بمصر و عربستان ولبنان سفرکرد .

عاکف ترکیّه را عضو فنا ناپذیر جهان اسلام میدانست و آرزو داشت روزی **ترکیهٔ نوین** امروزی را ،که در چارچوب قوانین اسلامی بوجودآمده باشد ، ببیند.

جنگ اول جهانی‌که با شکست امپراطوری **عثمانی** پایان پذیرفت ، خوابهای زرّین اورا درهم نوردید ، اما هدفها و امیدهای اورا نتوانست از میان بردارد .

درآن هنگام ، دولت سلطان عثمانی در استانبول ، شرایط متارکهٔ توهین‌آمیز جنگ‌را در۱۹۱۸ م . پذیرفت . اما یك ژنرال ترك ، یعنی **مصطفی‌کمال** ، قهرمان نبردهای **داردانل** ، با حکومت مرکزی مخالفت و جنبش مقاومتی را در**آناطولی** پایه‌گذاری‌کرد .

عاکف ، بیدرنگ رهسپار آناطولی شد و در آنجا که هستهٔ مقاومت بومی ، بوسیلهٔ هواخواهان (پارتیزانها) آغاز نمو کرده بود ، با وعظها و سخنرانیهایش در مساجد و مجالس ، مردم را برانگیخت و بسوی یگانگی و جنگ با مهاجمان و اشغال‌کنندگان‌کشور ، فراخواند .

عاکف ، درنخستین دورهٔ **مجلس ملی** ، که در ۲۳ آوریل ۱۹۲۰ م . آغازبکار کرد ، بنمایندگی‌ازطرف مردم ، برگزیده شد و **به‌آنکارا** رفت .

سپس سقری بآناطولی مرکزی‌کرد . و بنام شاعری مسلمان ، بوسیلهٔ مصاحبه‌ها وسخنرانیها ، درخنثی‌کردن تبلیغات ضد ملی وضد **«کمال خواهی** ، Kemalisme » دولت سلطان عثمانی ، کوشید[۱] .

---

۱ - بعضی (isme) را به (گری) ترجمه میکنند . ما (خواهی) و (پژوهی) را ترجیح میدهیم . چه (گری) بیشتر (فاعلیت) را میرساند ، نه طرفداری و خواهانی و پژوهش را . (مترجم)

درین هنگام ، وزارت فرهنگ ، برای سرودن **«سرود ملی»** ترکیه ، مسابقه و اقتراحی ، اعلان کرد . **«سرود استقلال»** عاکف، درمیان ۷۲۴ تن شرکت کننده ، اولین جایزه را برد . گفتار (اشعار) این سرود ، بوسیلهٔ وزیر فرهنگ ، درمجلس ملی ترکیه خوانده شدومورداستقبال بیحدوغیرقابل وصف نمایندگان «پارلمان» قرارگرفت:

«روز موعودی که خداوند بما وعده فرموده ، همین فرداست، شایدهم زودتر! »[۱]

محمد عاکف نه تنها بعنوان شاعری بزرگ ، شایستهٔ احترام و ستایش ماست ، بلکه بیشتر بعنوان اینکه نیروی هنری او، **دارای هدف مشخص و اصول معینی** است.

عاکف ، چون مسلمان پرهیزگاری بود ، از استبداد و ستمگری بیزار بود . آرزومند گسترش آزادی، دشمن کهنه پرستی ومؤمن بنوجوئی وپیشرفت بود. عوامفریبی- را سخت میکوبید . وپذیرفتن روشهای نوین زندگی را ، دربسیاری از شؤون زندگی روامیدانست و سفارش میکرد.

از آقای پروفسور علی نهاد تارلان ، برای سهم بزرگی که با این اثر خود ، در همکاری با ما دارند ، سپاسگزارم و نیز امیدوارم ، روزی برسدکه همهٔ آثار محمد- عاکف ، بزبانهای کشورهای عضو همکاری عمران منطقه ، ترجمه شود .

پروفسور فاخر ، ایز (Fahir İz)

مدیر شعبهٔ مؤسسهٔ فرهنگی منطقه‌ای (R. C. D) در ترکیه

---

۱ ـ مقتبس از مضمون بیت دهم از سرود استقلال عاکف است . (مترجم)

نظرها

« ... یك روز دیگر ، میخواستم او را در حال «نیمه نی»[1] نواختن به‌بینم : کسی‌که درآبهای **تنگه** ، برندهٔ مسابقهٔ شنا، در **چاتالجه** کشتی گیر و در چمن **ولی افندی**[2] دونده بود، از طرف دیگر **قرآن کریم** را از بر داشت و دیوان **متنبّی** و **ابن‌الفارض** را ازحفظ میخواند، با **خواجه**[3] **فهمی** مفتی **هرسق** دربارهٔ علم **انساب** مذاکره میکرد ، با خواجه **خالص داغستانی** دربارهٔ کتاب **الکامل** بمباحثه میپرداخت ، با خواجه **موسی کاظم** ، **واردات بدرالدین** را ازنظرمیگذراند، و بعد نیروی قلم **امیل زولا** را دررهبری مردم وداستانهای او را (ازاین نظر) دوست میداشت و ازاینکه نقادان دیگرهم ، در داستانهای وی همین جنبه را می‌پسندند ، از اصابت نظر و تقدیر خود، اظهار شادمانی میکرد ، سپس در باغچهٔ آموزشگاه **حلقلی** از شکم ماده گاوهای مبتلا به استسقای بطنی بوسیلهٔ **« تروکار »**[4] آب بیرون میکشید، بالاخره به‌هماهنگ ساختن اوزان عروضی درشعر میپرداخت، یعنی **محمد عاکف** ، ازطرفی هم ، گاهی «نیمه‌نای»

---

۱ ــ در زبان ترکی «نصفیّه» نامیده میشود و قاموس ترکی‌ش . سامی آنرا «نیمه‌نای» ترجمه‌کرده است . (مترجم)

۲ ــ بموجب قاموس ترکی‌ش . سامی از کلمهٔ یونانی (Autentis) و بمعنای صاحب ، مالك ، مولا ، خواجه ، حاکم ، بزرگوار ، آقا و تربیت شده وغیره است و گاهی با (پاشا) و (بی) و (خانم) ترکیب میشود . چون‌کلمه (آقا) نمیتواند همهٔ معانی آنرا دربرگیرد ،در همهٔ این کتاب عین آن آورده شد . (مترجم) .

۳ ــ خواجه، درترکی (Hoca) تلفظ میشود و بموجب همان قاموس سامی، فارسی و بمعنای افندی ، آغا ، معلم ، استاد ، ملا و غیره است « خواجه با ثانی معدوله بروزن راجه ، کدخدا و رئیس خانه را گویند و بمعنی معظم (معلم ؟) باشد و شیخ و پیر و مالدار و حاکم وصاحب جمعیت را نیز گفته‌اند . و بمعنی دل و روح هم هست و .. » (برهان قاطع) «در لهجهٔ تاجیکی خوجاین (معرّب آن خواجا (نفس) ... آقای پورداود این‌کلمه را مرکب از خوا، هوا ، اوستائی + جیت... بمعنی دارای خودی وشخصیت مستقل دانسته ... بعضی آنرا خوتای پهلوی (خدای) + چك (چه) علامت تصغیر دانسته‌اند ... » (حاشیه برهان ، دکتر معین) ــ بنظر نگارنده، شاید از (هو) اوستائی + ویجه اوستائی بمعنی (خوب+ویژه) باشد (مترجم)

۴ــ Trocart نام یکی از افزارهای جراحی است . (مترجم)

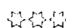
مینواخت !» **مدحت جمال قونتای** ، **محمدعاکف** ، ص ۲۱۶-۲۱۷ .



سخنان زیرین ، از **اشرف ادیب** ،که باکاروکوشش فراوان ، زندگینامهٔ بسیار گرانبهائی بنام «محمدعاکف» انتشار داده ، شاعر بزرگ ترك وعالم اسلام را ، درچند جمله، به شکل بسیار خوبی بما میشناساند :

«... همهٔ این کارها ، این رنجها ، واین کشمکشها برای زنده‌داشتن فضیلت اخلاقی بود که او خود در تمام زندگیش بکار بست . روح شعر و زندگی عاکف ، فضیلت اخلاقی است . او در شعرش همانرا سرودکه با آن زیست .
سخن او و سروده‌هایش ، در واقع زندگینامهٔ با فضیلت اوست . از مردم توقع و انتظار هیچ چیز نداشت . نه مقام ، نه‌عنوان . نه دبدبه و جلال ، و نه حشمت و شوکت میخواست . هرکاری‌که‌کرد ، برای بدست‌آوردن آرمان والای خود بود.
دل وجان خویش درگرو خواسته‌های جهان ننهاد و در طول زندگیش ، از جهان وجهانیان فارغ زیست . همواره ، فضیلت اخلاقی بزرگی را که از **پیغمبر** خود آموخته بود ، در نظر داشت و در سروده‌هایش همان فضیلت را پیش میکشید .
بدین‌سان ، عمری بسر برد و جهانرا بدرودگفت .»

اشرف ادیب . **محمد عاکف** . جلد ۱ ، ص ۶۷۷



«... آنچه مرا بیشتر اندیشناك میساخت ، رنجهائی‌بودکه آن بیچاره وتیره‌بخت مادرزاد ، در مراحل گوناگون زندگی خود میکشید . از آن رنجها تنها من آگاهم . و در این باره ، همین قدر توانم گفت که عاکف واقعاً مرد بسیار سیه‌روزگاری بود .»

فریدکام . اشرف ادیب . محمد عاکف . جلد ۱ ص ۳۹۰



ـ «بیداد را ، با کفزدنها و دست‌افشانیها ، ستایش نمیتوانم‌کرد . و بیدادگر را هرگز دوست نمیتوانم داشت
« برای خشنودی هرکه پیش آید ، بدشنام دادن بر گذشته برنمیتوانم خاست .
«اگرکسی به نیاکان من حمله‌کند ، حتی خفه‌اش میکنم ...»
ـ «اما ، خفه‌که نمیتوانی‌کرد ..
ـ دست‌کم ، ازپیش خود میرانم .»
« چون سگ شکاری ، پشت سرچند تن بی‌تبار ، نمیتوانم افتاد .
«هله ، اگر هم بمیرم ، باطلی را بنام حق ، نمیتوانم نیایش کرد .

«از آنروزی‌که از مادر زاده‌ام ، عاشق استقلالم .
«زنجیر زرین ، هرگز پایبند من نبوده است .
«اگر چه بردبارم ، اماکه‌گفت‌که چون گوسفند رامم ؟
«ممکن است‌که‌گردنم چون‌گوسفند بریده شود ، اماکشیدنی نیست .[1]
«هنگامیکه زخم خونفشانی دیدم ، تمام‌وجودم تا جگرم آتش میگیرد .
«برای بزبان‌آوردن آن تازیانه و لگد میخورم [2]
«نمیتوانم بخود بگویم : اهمیت مده ! بگذار و برو !» بلکه اهمیت میدهم .
«خورد میکنم ، خورد میشوم . تا دست حق را بگیرم و بلند کنم .
«دشمن بیدادگرم . اما با ستمدیده مهر میورزم ...»

از منظومهٔ **عاصم** (اثر عاکف)[3]

---

۱ ـ در متن ترکی ؛ در این مصراع کلمهٔ çekilmeğe نادرست ماشین شده و باید ، نظر برعایت وزن، çekmeğe باشدکه معنی‌آن با کلمهٔ بعدی، «بکشیدن نمیآید» یا «نکشیدنی» است و ما همانرا آوردیم . (مترجم)

۲ ـ بجای کلمه «چیفته = جفته ، çifte « çişte ماشین شده‌که بوسیلهٔ کتاب صفحات ، ص۴۰۰ ، چاپ سوم ، استانبول ، ۱۹۵۰ تصحیح شد . (این قطعه شعر ، در ترجمهٔ انگلیسی جاپی هم نیامده است) مترجم .

۳ ـ این سخنانی‌که مؤلف از مدحت جمال قونتای ، ادیب اشرف ، فریدکام (دوستان ونزدیکان عاکف) و از منظومهٔ عاصم (اثرخود شاعر) ، پیش از مقدمهٔ کتاب ، آورده ، گویا ازاین نظراست‌که خطوط اصلی چهرهٔ زندگی وشخصیت عـاکف ، درآنها بخوبی نمایان است، درضمن مقدمه و متن‌کتاب توضیحات بیشتر دربارهٔ خطوط برجستهٔ یادکرده و دیگرخصوصیات عاکف خواهیم دید . (مترجم)

سرآغاز

محمد عاکف ، درمیان‌هنرمندان، ادیبان ودانشمندانی‌که درطی قرون‌متوالی، در جهان ترك و در دامن اسلام پرورش یافته‌اند ، حقاً مردی بزرگ و دارای مقام و منزلت ویژهٔ بلندی است .

محمد[1] عاکف ، از هرزاویه‌که دیده شود، دارای روحیهٔ اسلامی‌کامل ومسلمانی حقیقی است . بنابراین شناختن وشناساندن او بافراد مللی‌که با استوارترین رشته‌های پیوند ، چون **دین اسلام** ، بهمدیگرپیوسته ، و امروز جهان بزرگ اسلام را تشکیل داده‌اند، ضروراست . عاکف این حق شناخته شدن در عالم اسلام را دارد . زیرا آنرا با آثار و اشعار دینی و اسلامی خود ، بدست آورده است .

عاکف زبان و ادبیات و علوم دینی مشترك سه ملت بزرگ مسلمان را بسیار خوب میدانست . چون از نژاد ترك بود ، وعلاقهٔ بسیار بملیت خود داشت ، در زبان وادبیات ترکی تا درجهٔ تدریس آنها در دانشگاه‌ها ، پیش رفته بود. در زبان ، ادبیات ولطایف ودقایق فرهنگ تازی ، چندان متبحّر بودکه برای ترجمهٔ قرآن‌کریم ازتازی

---

۱ ـ در تمام این‌کتاب نام (محمّد) بشکل (محمد= Mehmed) آمده و این طبق تلفظ آن درشیوهٔ استانبولی استکه اساس کتابت الفبای نوین ترکیه میباشد . گاهی هم این کلمه بشکل Mehmet نوشته شده . اینهم گویا بقاعدهٔ تبدیل حروف قریب المخرج است . کلمهٔ (محمد) تنهادرموردحضرت پیغمبر، درست بتلفظ اصلی یعنی بشکل (Muhammed) نوشته شده است . ـ البته (مَحْمَد) در لغت عربی بمعنی مصدری (حمد ، محمدت) هست . ولی بعید بنظر میآیدکه نام اشخاص باشد (مترجم)

بترکی صلاحیت داشت و همهٔ معاصرانش این شایستگی اورا قبول داشتند و این وظیفهٔ دشوار و مقدس را تنها ازوی ساخته میدانستند . در زبان پارسی و ادبیات ایران نیز، اطلاعات وسیعی داشت .

در روش آموزش امپراطوری **عثمانی**، که قرنهامقام خلافت اسلامی را باسلطنت توأم داشت ، تدریس زبانهای پارسی و تازی ، اهمیت بسیاری را دارا بود .

اساساً ، دین اسلام، درمیان مللی که دراین اجتماع بزرگ وارد شده‌اند، بنیاد ـ گذار فرهنگ مشترکی است . ازینرو ، برگزیدگان دانش و عرفان و هنر هر ملت ، همدیگر را از نزدیك میشناختند . **شناختن وشناساندن عاکف ، امروز، هم از نظر تشیید این فرهنگ مشترك ، هم از نظر اینکه او نمایندهٔ واقعی روح عالی اسلامی است ، دینی برگردن جامعهٔ مسلمانان میباشد .**

ما بایفای این وظیفه کوشیدیم . و در این کار، از آثار نزدیکترین دوست عاکف، شادراون **مدحت جمال** (Midhat Cemal) و دوست و همکار انتشاراتی او، **اشرف ادیب** (Eşref Edib) و از خاطرات دیگر دوستان و آشنایان او ، استفاده کردیم . بویژه از اثر بسیار زیبا و جاذب مدحت جمال **قونتای** (Kuntay) که بشیوه بسیار جانداری نوشته شده و خود دارای ارزش ادبی جداگانه‌ایست . زیرا خود وی ادیب و شاعر گرانمایه‌ای بود .

ما دراین اثر، نخست، چهرهٔ عاکف را از لحاظ **شخصیت و سجایا واطلاعات فرهنگی**، با خطوط ژرف ودرشتی رسم کرده، سپس بجنبهٔ مخصوص **دینی** او پرداخته، **آثارش** را ، بویژه ازین نظر ، موردتحقیق قرار خواهیم داد :

-۱-

زندگی عاکف

محمد عاکف در سال ۱۲۹۰ هـ . ق . (۱۸۷۸ م .) در خانهٔ شماره ۱۲ ، در **ساری گزل** (Sarigüzel) ، محلهٔ **ساری نصوح** (Sarinasuh) بجهان آمد . پدرش **طاهر افندی ایپکلی** (Ipekli) از علمای محترم آن دوره بشمار می‌آمد. طاهرافندی، بتوصیهٔ استادش ، **محمود افندی قیرشهری** (Kirşehir) مأمورتعلیم وتدریس بفرزندان پسران وخویشاوندان **محمد امین پاشا** از والیان[1] و مالکان قدیم، شده بود . از این‌رو ، پسر محمد امین پاشا ، یعنی **محمود کمال بی[2] ابن‌الامین** ، در اثرخود بنام **«شعرای قرن اخیر»**[3] ، استاد خویش طاهرافندی را اینگونه توصیف وتعریف می‌کند :

« استادی کامل ، فاضل ، شایسته ، درست کردار ، جوانمرد و راسترو بود » .

طاهر افندی در چهل سالگی زن گرفت و در خانهٔ دو سه اطاقی خود در ساری گزل اقامت گزید .

مادر او ، خانم **امینهٔ شریفه** نام داشت و دختر **محمدافندی بخارائی** بود :

---

۱ ـ متصرف = مالك ، والی ، مأمور دولتی، قاموس ترکی‌ش. سامی (مترجم)

۲ ـ بی ،Bey بروزن (ری) و (می) مترجم

۳ ـ (شعرای ترك در قرن اخیر) جلد ۱ ، کلیات انجمن تاریخ ترك ، شمارهٔ ۱۶ ، ص ۹۱ (مؤلف)

نزدیك بدوقرن پیش، مردی بنام **حکیم حاجی بابا** از بخارا به **آناطولی** (Anadolu) میآید. در **بوی آباد** (Boy abad) ازدواج میکند. سپس با زن خود به **توکاد** (Tokad) میرود و در آنجا مقیم میشود. مادر خانم امینهٔ شریفه در توکاد بجهان میآید. و چون بسن ازدواج میرسد، با محمد افندی، که او نیز، از بخارا بقصد سفر حج، بآناطولی آمده بود، ازدواج میکند. خانم امینهٔ شریفه ثمرهٔ این ازدواج است.

طاهرافندی، پسر خودرا بنام **« رغیف** = Rağif » نامیده بود و این واژه که در زبان تازی بمعنی نوعی نان (گرده نان) است، بحساب (ابجد) تاریخ تولد عاکف را بدست میدهد که ۱۲۹۰ میباشد [۱] ولی چون این نام نامأنوس بود، بعدها به **«عاکف»** تبدیل گردید.

نخستین معلم عاکف، پدرش طاهر افندی بود که زبان تازی را بطرز اساسی و عمقی بفرزندش یاد داد. عاکف چندی درمدرسهٔ محلی **(امیر بخاری)** و **آموزشگاه رشدیهٔ فاتح** بتحصیل پرداخت و سپس بآموزشگاه **اعدادی ملکیّه**، جنب آرامگاه **سلطان محمود** واردشد و آموزش دبیرستانی خودرا درآنجا بپایان رسانید. ازاستادان او در رشدیهٔ فاتح، استاد **قدری** (Kadri) افندی، یکی از چهره‌های معروف آنزمان و از عاشقان آزادی بود که در زمان سلطان **عبدالحمید دوم** بمصر گریخت و در آنجا روزنامهٔ **قانون اساسی** را انتشارداده، سپس به **پاریس** رفت و تا اوان جنگ جهانی اول، درآنجا زیست. این استاد زبانهای تازی، فارسی و فرانسوی را خوب میدانست و تأثیر بسیاری در تکامل شخصیت فرهنگی عاکف بخشیده است. [۲]

ازاین ببعد، عاکف بابدبختی‌هائی ازقبیل درگذشت پدرش و اتفاق آتش‌سوزی در خانه‌شان روبرو گردید: طاهر افندی، در پنجاه وپنج سالگی به بیماری سل گلو درگذشت.

---

۱ ـ بحساب ابجد حروف را، غین، یا و فا، بترتیب ۲۰۰، ۱۰۰۰، ۱۰، ۸۰ و جمع آنها ۱۲۹۰ میشود. (مترجم)

۲ ـ اشرف ادیب، محمد عاکف، جلد ۱، ص ۵۱۷ (مؤلف)

عاکف آموزش عالی خود را در آموزشگاه **دامپزشکی حلقلی** (Halakli) با رتبهٔ شاگرداولی بپایان رسانید. پس از مرگ پدرش **۳۶ قروش** (Kuruş) مقرری برای خانوادهٔ وی تعیین گردید . چون با این مبلغ پول ، امرار معاش یك خانواده ، ناممکن بود ، دوران آموزش عالی عاکف ، با تنگدستی و سختی سپری شد : عاکف که در سال ۱۸۹۳م . آموزشگاه عالی دامپزشکی را بپایان برده بود ، سه‌سال مشغول خدمت دولتی در **ادرنه** (Edirne) شد . تا سال ۱۹۱۳ م . معاون بازرس کل درشعبهٔ ادارهٔ جدیدالتأسیس **(اموردامپزشکی و اصلاح جانوران)** بود . سپس بمعاونت مدیر(رئیس) رسید. درسال ۱۹۱۳ م ، چون رئیس اداره‌اش ، بناحق معزول شده بود، عاکف ، این عزل بیدلیل را تحمل نکرده ، از شغل خود استعفا کرد . در ضمن این خدمات دولتی ، عاکف ، مأموریتهای موقتی در **آناطولی** ، **روملی** (Rumeli) و **سوریّه** هم داشته است .

بعد ، عاکف در آموزشگاه کشاورزی حلقلی ، معاون دبیرخانه شد ، در سال ۱۹۰۸ م . (؟) در رشتهٔ ادبیات **دارالفنون** (دانشگاه) **استانبول** باستادی **ادبیات عثمانی** هم نایل آمد . این وظایف و خدمات علمی عاکف ، پشت سرهم او را بخود مشغول داشت : در مدارس **دارالخلافه** (که بعدها الغاءگردید) استادی ادبیات ترك ، در **دارالحکمةالاسلامی** (که درباب **مشیخت** تشکیل‌یافته بود) سردبیری نویسندگان یا ریاست دبیرخانه. وهمین اشتغالات میرساندکه عاکف درعلوم ادبی و دینی ، دارای چه درجه صلاحیت بوده است ،

در زمان **جنگ استقلال** ، عاکف آناطولی را ، شهر بشهر و ده بده ، زیر پا گذاشت و احساسات دینی و میهنی مردم را بجوش آورد . دراثر این‌کوششها ، درسال ۱۳۳۶ هـ ق . (۱۹۲۰ م .) ، در نخستین **مجلش ملی ترکیه** که در **آنکارا** تشکیل یافت، ازطرف مردم **بوردور** (Burdur) بنام نماینده شرکت‌کرد. وچندی این‌وظیفهٔ ملی را انجام داد . سپس ، نظر ببرخی علل سیاسی ، در سال ۱۹۲۶ م . بمصر رفت و در رشته ادبیات دانشگاه **قاهره** ، مدت ۱۰ سال باستادی ادبیات ترکی اشتغال یافت

درسال **۱۹۳۶** درآنجا بیمار شده به‌استانبول برگشت ودر ۲۷ **کانون۱۹۳۶** دراین شهر درگذشت ،

جنازهٔ آن مرد میهن پرست و شاعر بزرگ را ، با اتومبیل درگذشتگان به **جامع بایزید** آورده ، در درون آن مسجد نهادند. با تأسف بایدگفت‌که دولت دراین باره وظیفهٔ خود را فراموش کرد . اما ملت ؟ . . گفتی معجزه‌ای رخ داد و جوانان دانشگاهی ناگهان بجنبش آمدند و تابوت برهنهٔ اورا بیرازنده‌ترین طرزی‌آراستند و با سنن ملی و دینی آماده حرکت کردند ، درفش ملی ترك را برآن پوشاندند . در زمان اندکی ، میدان **بایزید** ، پراز جمعیت شد . جوانان دانشجو ، تابوترا در درون اتومبیل جنازه رها نکردند ، بلکه در آن روز سرد، آنرا از **جامع بایزید** تا دروازهٔ **ادرنه** . روی سرهای خود بردند . ملتی پشت سر تابوتش روان بود . یك سر صف تشییع کنندگان به **فاتح** نزدیك شده ولی سر دیگر آن هنوز در **بایزید** بود . در آن هوای سردبرفی ، بسیاری ازدانش‌آموزان دبستانها هم ، زیرنظرآموزگاران‌خود، درطرفین‌راه بصف ایستاده بودند وبدین وسیله احترامات خودرا نسبت بدان مردبزرگ بجا می‌آوردند . چنانکه **فریدکام** دریکی از نامه‌های خود می‌نویسد ، **«عاکف ، در زیر پاها درگذشت ولی روی دستها ، بآرامگاه ابدی خود برده شد !»** [1]

بعد از درگذشت عاکف ، هرسال ، جوانان در روز سالگرداو ، محافل بزرگی تشکیل دادند. درسالروز دوم مرگش، پس از بنیان‌گذاری بنای یادبودی بر آرامگاه او، درمجلسی‌که دردانشگاه تشکیل داده بودیم ، سخنان خودرا بدینگونه پایان‌دادم:

«عاکف ! تو در همهٔ زندگی خود ، یکبار دروغ گفتی ! وچنین سرودی :
«جاودانی شدن ، برحمت یادشدن است ، ولی ،
«من بیسرو صدا زیستم . ازکجاکسی مرا خواهد شناخت ؟»

این دروغ ، از سرچشمهٔ فروتنی‌توتراوید. اما اشتباه‌کردی . اینك دو سال بعد از درگذشت تو ، آن چه اندکی پیش از دلهای ما برخاست ، صدای تو بود ، آیا

---

۱ ــ ادیب اشرف ، محمد عاکف ، جلد ۱ ؛ ص ۳۹۰ (مؤلف)

باوجود این، تو بیسرو و صدا زیستی ؟ .. آیا هنگامی‌که نعش مبارك تو، در اتومبیل جنازه بجامع بایزید آورده شد ، نسل جوان ترك ، که با دیدگان سرشگ‌آلود ، ترا درآغوش خود فشرده و تابوت ترا ، چون غفران الهی ، در پرچم ترکیه پیچیده بود ، ترا نشناخت ؟ .. آیا نسل جوانی‌که در آنروز برفی و سرد زمستان ، درحالیکه شاید برخی از آنان بالاپوشی هم بتن نداشتند ، جنازهٔ ترا روی دستهای خود بلند کردند و حتی نخواستند روی دوشهای خود فرود آورند و با چشم گریان ، از میدان بایزید تا بیرون دروازه **ادرنه** بردند ؛ وحتی حمل‌آنرا با اتومبیل‌جنازه‌بری، یکنوع بیحرمتی نسبت بخاطرهٔ تو بشمارآوردند، ترا نشناختند ؟ بالاخره ، نسل جوان دانشگاهی ،که امروز برآرامگاه تو ، شالدهٔ[1] بنای یادبود مرمرینی ، سفید وپاکیزه چون زندگیت ، و استوار و متین چون سجیه‌ات ، نهاد ، ترا نشناخته است ؟ .

«نه ، ای‌گویندهٔ بزرگوار! براحت بخواب . نه تومردی شایان فراموش‌کردنی ونه ما نسلی هستیم‌که میتوانیم ترا از یاد ببریم .»

عاکف در ۲۳ کانون اول ۱۳۲۸ هـ . ق . سفری **بمصر** و **مدینه** کرده بود . در زمان جنگ جهانی اول نیز ، از طرف **«تشکیلات مخصوصه»** بوابستگی وزارت جنگ ، **ببرلین** فرستاده شده بود . مأموریت او در برلین دیدار محلی از مراقبت مخصوصی بود که متفق ما ، ، دولت **آلمان** ، در بارهٔ اسرای مسلمان ابراز میکرد . در ضمن مکلف بود که مسلمانان بیرون از حوزهٔ امپراطوری عثمانی را بیدار ساخته ، از وضع آنروزی عالم اسلام آگاه‌کند ،

عاکف ، در منظومه‌ای که بعنوان **«خاطرات برلین»** سروده ارمغانهائی از دیده‌ها وگفته‌ها و شنیده‌های خود در این مسافرت ، بهم‌میهنانش اهداء می‌کند . سفر او ببرلین مصادف با هنگام مدافعهٔ **چناق قلعه** (Çanakkale) بود و ازینرو عاکف در برلین ، روزگاری پر تشویش و اضطراب گذراند .

---

۱ ـ شالده (بسکون لام و فتح دال) اساس و بنیان دیوار و عمارتراگویند (برهان قاطع) و شالودهٔ مستعمل امروز ، خطاست (مترجم)

بعد از سفر برلین ، باز عاکف از طرف **«تشکیلات مخصوصه»** برای دیدار سیاسی با **ابن‌الرشید** ،که درشبه جزیرهٔ **عربستان** نسبت بما وفادار مانده بود، تاشهر **ریاض** رفت ، در برگشت از این سفرکه چهار پنج ماه بدرازا کشید ، **بشام** و **بیروت** نیز سری زد . منظومه‌ای که بعنوان **« از بیابانهای نجد تامدینه»** سروده ، محصول این مسافرت اخیر است .

-۲-

بنیه وچهرهٔ عاکف

عاکف که در آشیان پاك متوسطی، چشم بجهان گشوده بود، **فرزند خانوادهٔ حقیقهٔ دینداری است**. پدرش **طاهر افندی**، در بارهٔ پاکی و پاکنهادی، بسیار سختگیر ودشوارپسند بود وازینرو، برای تمیز وی از خواجه **طاهر** دیگری، بلقب **«طاهر پاك»** خوانده میشد؛ از هرگونه افراط و تفریط در زندگی گریزان و بهمین جهت مردی تندرست بود. مادرش نیز بهمان اندازه تندرستی داشت. ازینرو، (یعنی دراثر توارث) ساختمان تن واندام عاکف سالم، نیرومند واندکی بالاتر از عادی بود. این بنیهٔ نیرومند، اورا بسوی پهلوانی وورزشهای مربوط بدان، که از سنن باستانی نژاد ترك بود، رهبری کرد. **مدحت جمال قونتای** که در سال ۱۹۰۴م. عاکف را درمهمانسرای **محمد امین پاشا**[۱] دیده و باوی آشنا شده بود، چهره و اندام او را بدینگونه توصیف میکند:

«... مردی پهلوان که خطوط چهره‌اش آمرانه بنظر میرسید، مشاهده کردم تنه‌ای **جنگاورانه** و محاسنی **عالمانه** داشت. بآداب معاشرت روز بی اعتنا و در آن

۱- بعضی این کلمه را مخفف (پادشا)ی فارسی میدانند. ولی ش. سامی درقاموس ترکی اصل آنرا (باش آغا) یعنی (سرآغا) و «مأخوذ از **(پای شاه)** فارسی بودن آنرا بعید» میداند ومیگوید عنوانی است که دردولت عثمانی بوزراء واصحاب مناصب عالیه لشکری وکشوری داده میشد، و درجاتی هم داشت (مترجم).

خانه ، سر برهنه نشسته بود .»

این بنیهٔ سالم‌وقوی عاکف ، حادثه‌ای بنام سرما وگرما نمیشناخت: در روزهای سرد برفی بدون پوشیدن «پالتو» و بالا پوشی ، راه‌میرفت . گردش و پیاده رویرا بسیار دوست میداشت . و بی‌آنکه احساس خستگی بکند ، ساعتها پیاده می‌گشت . حتی میتوانست یکروز تمام ، از بام تا شام ؛ پیاده روی کند . فاصلهٔ آموزشگاه **حلقلی** و خانهٔ عاکف درحدود ۱۷ کیلومتر بود . واو اینهمه راه را پیاده میرفت و میآمد ! حتی یکباربرای‌کشتی گرفتن با یکی از دوستانش تا **چاتالجه** (Çatalca) پیاده رفته بود !

عاکف شناگر خوبی هم بود . روزی هنگام‌گردش دریائی با زورقی در **دریای جزایر** (Adalar, d .) ، طوفانی ناگهانی برخاست . سرنشینان زورق را نیروی بازوان‌عاکف وتوان پاروزنی او، ازغرق شدن ، نجات داد . پس‌ازین حادثه ، **عباس حلیم پاشا** ، لقب **«ناخدای طوفانها»** را بعاکف داد .

عاکف درسواری و سوارکاری نیز نیرومند بود و سرکشترین اسبها را رام خود میکرد. بی‌زحمت میپرید وسنگ میپراند .

عاکف ، در ۱۵ سالگی ، از آشنائی بنام **پهلوان عثمان** ، فن کشتی را نیز آموخته بود ، ۶۵ کیلو تمام وزن بدنش بود . در زمین حریق هشتصد و پنجاه و یك[1] درس‌کشتی میگرفت .

همه این‌کارها و نتیجهٔ آنها نشان میدهد که عاکف مردی مبارز ، بی پروا ، با اراده ودربرابر دشوار یها وخطرها ، شکست‌ناپذیر وخستگی نشناس بود .

بازمدحت جمال‌قونتای ، چهرهٔ عاکف را ، ازنظرمادی‌ومعنوی ، بطرز نیکوئی برای ما تعریف میکند:

---

۱ ــ گویا زمین خالی مانده‌ای در اثرآتش‌سوزی و ۸۵۱ شمارهٔ ساختمان یاکوئیست که در اثر حریق ویران گردیده است . بنا بقول آشنایان بوضع شهر استانبول ، این‌گونه زمینها در آن هست . زیرا بناهای قدیمی آنجا چوبی بود وآتش‌سوزی بسیار اتفاق میافتاد. ولی اخیراً وضع شهر عوض شده و از بناهای چوبی کمی باقی است . (مترجم)



عاکف (دوم ازطرف راست ردیف نشسته) با چندتن از معاصرانش

«پیشانی بلندی داشت که گفتی بی نهایت به نظر میرسید، هنگامیکه میخندید، دو رشته دندان فشرده و سفید در دهانش نمایان میشد. ته چشمانش گفتی آتش گرفته است. پیشانی پرچینش، گویا نمود ارومثّل سجایا و شخصیت استوار او بود. چهرهٔ درازی داشت که محاسنش آنرا میپوشانید. اگر چه، دیدگان سیاهش، گرد بنظر میآمد، ولی نگاهش لغزنده بود. از دندانهای فشرده و سفیدش، حتی یکی هم عیب و نقصی نداشت. خنده‌اش باتمام دهن بود ودندانهایش را نمایان میساخت. ولی درهمین خنده، رقّت تبسمی نهان بود که در مردمك چشمانش فراهم میآمد. دوشهایش، باندازه‌ای که ازدیدن سرش بخیال انسان خطور میکرد، پهن نبود. سینهٔ وی برجسته، استخوانهایش درشت وعضلاتش نیرومند بود. دستهایش دراز وروی انگشتانش پرموی، ناخنهایش کمی درازوبرجسته وبرنگ مایل بصورتی بود.»

«هنگامیکه سخن میگوید، دستهای خود را حرکت نمیدهد. بتندی سخن میراند ولی شمردگی کلماتش از میان نمیرود. صدایش پاکیزه، پر اهتزاز و بسیار **«استانبولی»** است وموجب حیرت کسانی میشودکه تصور میکنند صدای عربیدانان بامردم‌عادی فرق‌دارد. صدای‌عاکف، درعین‌اینکه پراهتزازاست، عصبی و هوشمندانه است. ومانند چهرهٔ انسانی پرمعنی است.»[1]

عاکف، هنگامیکه **قرآن کریم** را ترجمه و تفسیرمیکرد، شیوهٔ بیان و افادهٔ سحرانگیزی داشت:

«معانی‌آیات قرآن‌کریمرا، با صدائی واضح وبی‌پیچ وخم، با کلمه‌های صریح بلهجهٔ نرم ونازك وظریف یك بانوی اصیل **استانبولی**، بیان میکرد.»[2]

طرز نشستن‌وراه‌رفتن‌عاکف‌را، بازهمان دوست نزدیك‌وی،چنین تعریف میکند

«عاکف که در زندگی، پابند هیچ سود و زیانی نبود، در نشستن بی پروا و بی‌اعتنا، ودر راه‌رفتن، چون فریاد وعصیان، تندرو بود.»

---

۱ ـ مدحت جمال قونتای، ۹ (مؤلف)

۲ ـ مدحت جمال قونتای، ۲۲۶ (مؤلف)

-۳-

شخصیّت و اخلاق عاکف

عاکف اخلاق پاك و رفتار بسیار پاکیزه‌ای داشت ازروی شهادت دوستان نزدیکش، دربارهٔ اخلاق وی، بدینگونه می‌توان اظهار نظر کرد:

اخلاق وی بتمام معنی عالی و ازهرگونه ضعف بشری بر کنار بود.

در مدت ۶۳ سال زندگی خود، دمی را با عملی مبتذل و لکّه دار نگذرانده. اما این نکته را هم باید یادآور شد که دارندگان اینگونه اخلاق پاك، نظر ببعضی علل روانشناختی، اندکی تندخوی و سختگیر میشوند. عاکف نیز **با دوستانش سختگیر و تند بود.** و ازایشان، مانند خودش، نگهداری جاویدان پیوند دوستی را، توقّع داشت. ازکوچکترین مسامحه دراین مورد، دلگیر می‌شد. **فریدکام**، بمناسبت درگذشت این دوست بزرگ خود، بیکی از شاگردانش نامه‌ای نوشته، درآن عاکف را دوستی واقعی خوانده، سپس چنین گفته است:

«.. اما در مواقعی‌که آزرده میشد، بسیار درشتخوی بود وسخنان بسیار دلازار وجانگزای از دهانش بیرون می‌آید»[۱]

عاکف، حقاً تندخوی و درشتگوی بود. بزودی خشمگین می‌شد. شخصیت **«امام کوسه»** که درمنظومهٔ **«عاصم»** سرودهٔ عاکف، می‌بینیم، تا اندازه‌ای باشخصیت

---

۱ ـ ادیب اشرف، جلد ۱، ص ۳۹۰ (مؤلف)

حود عاکف ، منطبق است . گرچه عاکف ، این (تیپ) را از شخصیت **خواجه علی شوقی** ،که یکی از مردان با فرهنگ مشهور آن دوره و از دوستان بسیار نزدیك وی بود، الهام گرفته است. این موضوع را درمحل خود ، موقع بحث ازجنبهٔ هنری عاکف روشن خواهیم ساخت که عاکف همیشه ، اشخاص و وقایع حقیقی را در آثار خود ، پرورش و نمایش می‌دهد .

دانشمندان و ادیبان مشهورعصرعاکف، از استواری وصلابت اخلاق وی حیران و بهمین جهت واله او می‌باشند . از جملهٔ ایشان ، **یوسف آق چورا** (Akçora) دربارهٔ عاکف ، چنین می‌گوید :

«او بهیچیك از ما، مانند نیست ... او انسان دیگریست .»[1]

عاکف ، با اینهمه تندخوئی و درشتگوئی ، در محافل دوستانه ، شیوهٔ گفتگوی بسیارشیرینی هم داشت ، کم می‌گفت وبسیار می‌شنید . درشخصیت دوستانش ، مزایائی که حتی خودشان هم بدانها توجه نداشتند ، کشف می‌کرد . اگر از دوستی قصوری می‌دید ، نه درپشت سر ، بلکه روبروی وی می‌گفت .

شادروان **فریدکام** با اینکه خود از دانشمندان و ادیبان محترم آن عصر بود، بسیار محافظه‌کار و مردم‌گریز بود ، ولی عاکف اورا قانع‌کرده ، بتدریس شرح متون، دردانشکدهٔ ادبیات **دارالفنون**(دانشگاه) واداشته بود، هنگامی‌که یکی از درسهای فریدکام ، در دارالفنون تغییر داده شد ، عاکف ازاین موضوع ، چندان بخشم آمدکه خود نیز از تدریس در دارالفنون استعفاکرد ! معلوم نیست چرا ، فریدکام ، شاعری عاکف را نمی‌پسندید !

بمناسبت موضوع، ذکرحادثه‌ایراکه مربوط بخودم‌می‌باشد، وظیفهٔ وجدانی‌دانسته بااظهارسپاسگزاری وامتنان، دراینجا می‌آورم؛ این حادثه را، پس ازگذشت سالیانی

---

۱ مدحت جمال قونتای ، ص ۹۷ (مؤلف)

ازآن، بنقل از **فؤادشمسی بی**[1] که‌زمانی در وزارت فرهنگ، مدیرکل‌تدریسات **تالیه** (تعلیمات متوسّطه) و از نزدیکترین و مهمترین دوستان عاکف بود، فهمیدم:

هنگامی که من دبیر دبیرستان بودم، ترفیعم دچار اشکال نابجای تلخی گردید. شادروان فریدکام، استادمن، وقتی که ازاین ناحقّی آگاه می‌شود، همراه عاکف، بنزد فؤاد شمسی میروند و از او میخواهندکه این ستم را جبران کند. و نیکوترین وجهۀ این‌تشبّث‌هم آنست‌که **مرا ازآن باخبر نمیسازند ومنتی برسرم نمی‌نهند.** عاکف و دوستانش مردانی این چنین‌گرامی بودند.

عاکف با وقار و متین و درهمان حال، فروتن بود. ونخستین علت این فروتنی ایمان وی بدین نکته بودکه در دانش و هنر و انسانیت بمقام کمال مطلوب و آرمان خود نرسیده‌است، وحال آنکه در همۀ آنها، طراز اول و پیشرو زمان خود بودو در صف مقدّم قرار داشت. بنابراین، **فروتنی او بیریا وصمیمی** بود. در همۀ زندگی خود درستکار و از ریا برکنار بود. گرچه عاکف، نظر ببعضی جهات، مورد انکار بعضی از معاصران خود قرارگرفت، ولی ادیبان بزرگ وصمیمی معاصروی، همواره دربزرگداشت اوکوشیده‌اند.

عاکف، با اینکه شاعر درجه اول بود، **اشعارخود رابچیزی‌نمیشمرد**:

پیش از مشروطیت (؟) روزی مدحت جمال، ازو میپرسد که اشعارش را کی طبع ونشر خواهدکرد و اوپاسخ میدهد: «آنها چه هستندکه طبع‌ونشر بکنم؟ آیاارزش دارند؟» باردیگر، وقتیکه مدحت جمال یکی از اشعارش را بروی میخواند، باز عاکف بموضوع انتشار اشعار خود، گریز میزندومیگوید: «من‌چه‌گونه میتوانم اشعار خود را منتشر سازم؛ وحال‌آنکه شما در این سن‌وسال، زیباتر ازمن مسرائید؟»

---

۱ ــ امروز، بی (Bey) و بای (Bay) در ترکی بجای (آقا) وگاهی برای ابراز احترام‌بیشتر باترکیب (افندی) بشکل (Beyefendi) بکار برده میشود. ولی در قاموس ترکی، تنها اشکال (بگ)، (بیگ) و (بای) هست که بمعانی مختلف: بزرگ، دارا، پیشرو، رئیس، حاکم، شاهزاده، پاشازاده، فرمانده وجزآنها، برابرنهاده شده(مترجم)

عاکف با کمال صداقت و صمیمیّت ، بهمه میگفت که (**تصویرفانوس**) در منظومهٔ(**سیفی بها** = Seyfi Baha)ی او، از **دوده** (Daudet) است .

عاکف وقار و متانت را با فروتنی توأم داشت . زیرا وقار حقیقی ، از حرکات تصنعی (خودگرفتن) جریحه دار و آزرده میشود.

قدر شناسان ثروتمند و خداوندان مقامهای بلند زمان عاکف ، مایل بودند که فرزندان شان از دانش و سجایای اخلاقی عاکف ، برخوردار شوند . و عاکف برای بدست آوردن هزینهٔ زندگی خود ، برخی ازین درخواستها را می‌پذیرفت . و با رنج وکوشش بسیاراین‌خدمات فرهنگی وتربیتی‌را انجام میداد . اما در ضمن ، هیچگونه ثروت ورتبتی نمیتوانست بر وقار علوی او ، چیره شود . این صفت او را هم ، مدحت جمال ، چنین توصیف میکند :

«**هیچ درودرگاهی، نمیتوانست عاکف را هنگام عبور از زیرش ، خمیده سازد.** زیرا او ، در زیر سقفهای بلند این خرده دربارها ، که منسوبان دربار برای خود آراسته بودند ، خود راکوچك نمیدید و با سری که تنها آسمانهٔ آسمانرا روی آن میدید ، می‌نشست [1] عاکف با ثروتمندانی که در میان دوستان خود داشت ، بطور مساوی دیدار می‌کرد . مثلاً **شاهزاده عباس‌حلیم پاشا** ، چون خود مرد ارزشمندی بود ومحبت وقدرشناسی فراوان نسبت‌بعاکف اظهارمیکرد ، علاقه ومحبت عاکف را هم بسوی خود جلب کرده بود . همین پاشا در بارهٔ عاکف ، چنین میگفت : «عاکف هر روز میتواند یك عباس حلیم پیداکند . اما من نمیتوانم ، هر زمان ، یك عاکف پیدا بکنم .»

نامهٔ منظوم مورخ۱۶ تموز۱۹۳۲عاکف ، خطاب‌بهمین پاشا ، شایان توجه‌است:

☆ ☆ ☆

«ای باد صبا ! وفای بعهد ، بنظر شما چنین است ؟. .
با بادبان برافراشته ، بر دریاها و صحراها گذشتی ،
ولی‌گذری بر **هیبلی** (Heybeli) نکردی و مارا فراموش‌کردی .

۱ ــ مدحت جمال قونتای ، ص ۴۵

هیهات ! ... گویا بنا بود ، از ما به **عباس محبوب حلوانیان** ،
تقدیم سلام وتحیتی بکنی ... چه شد ؟ ..

*

ای باد صبا ! از دست ما نمیتوانی رها شد .
ما که هیچ ... ولی شاعری داریم که بلاست[1] ...
«نمیتوانی اورا وادار بحرف شنوی بکنی . خردمند و سرگران است .
اگر حوادث روزگار ، صد قبله عوض بکنند ،
او تنها یك عقربه میشناسد ، آن هم دماغ خودش !
هزار بار باو بگو ! جهت راه او درست است . گمراه نمیشود .
در هرگامی میلغزد و میافتد . اما قدمی بسوی سازش و آشتی برنمیدارد .

☆☆☆

«گرچه امروز افتاده است ، اما باعث خود اوست ، نه دیگری .
در دماغ او ، مبادی‌کهنهٔ هشتهزار ساله‌ایست ،
که انتظار دارد و امیدوارست‌که جهان دیر یا زود بسوی آنها برمیگردد !
گوئی ، چون مگسان آواره در میان تاریکی خوابش برده (یا چرت میزند)
[یا این مگسان آواره وخوابیده درمیان تاریکی، بسوی آن مبادی برمیگردند.]
شگفتا ! آدمی با این دامها ، شکار خواهد شد ؟ .
آیا قرن بیستم ، از کرکسها هم احمقتر و فرتوت‌تر شده است ؟..
ادراکش را به بینید ! .. سال عمرش هم بشصت رسیده ! . .
جای خرد مغز سر است ... چه خوب بود ، اگر سن آدمی بود .
گویا ، این مدت‌که همه‌اش وعظ‌کرده و سخنان بیسر و ته زده ،کافی نیست !
گویا ، مالیخولیا دارد . اما چه مالیخولیائی دیوانه مانند !..
[بنظرش] جهان ، صنعت و وهنر را بزنجیر اخلاق خواهد بست !
. . . . »

☆☆☆

شاهزاده خانم امینه دختر **عباس حلیم پاشا** ، مهربانی‌ودوستی باعاکف ـ را ازپدرش بارث برده بود. و درتمام مدت زندگیش، با احترام ومحبت عمیقی، نسبت بعاکف ، با اورابطه‌داشت. وقتی عاکف بشاهزاده‌خانم‌گفت: « درشهراستانبول سه‌دختر دارم که از من پرستاری ومواظبت میکنند .» و او در جواب‌گفت : اشتباه میفرمائید :

---

۱ ـ ظاهراً شاعر این سخنانرا ، از زبان دیگران میگوید ووصف خویشتن‌را بطنز ، بنا بنظرمردم دوران بمیان میآورد (مترحم)

چهاردختر دارید[۱] .» و البته منظور ازچهارمی خودش بود .

هنگامیکه عاکف درمصر بیمار شده باستانبول برگشت ، شاهزاده خانم امینه ، این وظیفهٔ فرزند خواندگی خودرا ، دربارهٔ عاکف ، بطریق احسن و بیش از حد فرزندی ، بجای‌آورد .

عاکف، درهمهٔ حیات خویش ، با این علووقدس معنوی محشوربود و هیچگونه اهمیت بمادیات نمیداد و ارزشی برای‌آنها قائل نبود .

درمیان دوستان عاکف ، مردم بسیارفقیرونادانی نیزوجود داشت. اما همهٔ آنان یا روحاً و اخلاقاً انسانهای گرانمایه‌ای بودند ، یا سیمای دیگری که برای عاکف جالب بود ، داشتند . عاکف هروجههٔجالب زندگی مردم را دوست میداشت . خود نیز زندگی‌متوسطالحال‌وفروتنانه‌ای میگذراند . مدحت جمال ، خانه اورا درمدت‌اقامت درمصر . بطرز خوبی تصویرکرده است :

« عاکف در حلوان (Halvan) خانه‌ای اجاره‌کرده بود و دراین خانه اطاقی داشت که هم خوابگاه ، هم مهمانخانه وهم محل‌کار او بود . اثاثهٔ آن عبارت بود از یك تختخواب‌آهنی ، یك‌میز تحریربی‌کشو ، دوصندلی ، برخی از صفحه‌های‌موسیقی جمیل طنبوری (Tanburi Cemil) محی‌الدین شریف (Muhyiddin Şerif) و یاشا حیفظ (Yaşa Hayfez)[۲] یك‌گرامافون ویك سجّادهٔ اهدائی ...»[۳]

تنها این تصویر، میتواند تصوری زنده از حیات علوی او در مغز ما بیدار سازد . عاکف ، درهمین اطاق ، نماز پنجوقت را میگزارد . قرآن کریم را ترجمه میکرد . مثنوی‌مولانا جلال‌الدین را میخواند ، از اثاثه اطاقش ، موسیقی‌صفحات دو موسیقی‌دان بزرگ شرق وغرب !.. گراموفون وسجاده هم هدّیهٔ دیگران بود نه از مال خوداو

عاکف مردی بسیار درستکار بود . گردن شخصیت استوار و با وقارش ، در برابر هیچ حادثه‌ای ، خم نمیشد . همین شخصیت استوار در تمام مظاهر حیاتش

---

۱ ـ محمد عاکف ، مدحت جمال قونتای ، ص ۱۴۲ (مؤلف)

۲ ـ شاید حافظ (Hafiz) بوده که بخطا (Hayfez) ماشین شده (مترجم)

۳ ـ محمد عاکف ، مدحت جمال قونتای ، ص ۱۴۴ مؤلف

باکمال انضباط و انسجام، خودنمائی‌می‌کند : در پیمانهای‌خود وفادار ، در دوستی‌های خویش صمیمی و نسبت بدوستانش ، تا درجهٔ فداکاریهای بزرگ ، در موقع بروز دشواریها، پایدار بود. **حتی دشمنان سیاسی عاکف، بدرستی او ایمان داشتند و** سخنان و وعده‌هایش را درست می‌انگاشتند. خلاصه ، عاکف دارای همهٔ علائم ومظاهر شخصیتی درست ومتین بود.

زندگی درمیان محرومیت‌ها ومشکلات فراوان ، احساسات تلخ و بدبینانه‌ای ، در درون عاکف بیدارکرده بود :

«وعده‌ای‌که داده شد ، بایستی وفاکرده شود . اگر به‌کسی درساعت چهار وعدهٔ ملاقات داده‌اید، درچهار و ده دقیقه رفتن‌گناه است. نمی‌توانستید درساعت معین به‌ترن نرسید . مخالف ناموس بود !..»[1]

در سالهای اول مشروطیت ، روزی‌که برفی بقد آدمی برزمین نشسته بود وهیچ وسیلهٔ نقلیه‌ای کار نمی‌کرد ، عاکف ، بهروسیله‌ای بود ، اتفاقاً از **بیگلربگی** (Beylerbeyi) به **بشیکتاش** (Beşikitaş) گذشت و از آنجا تا **چاپا**(Çapa) پیاده بخانهٔ مدحت جمال قونتای‌رفت، زیرا قبلاً درآنروز باووعدهٔ ملاقات داده بود . وقتی که بآنجا رسید ، نیمی از بروتش یخ بسته بود . وگفت :

« برای نیامدن من ، مانع برفی‌کافی نیست . بلکه مرگ لازم بود . زیرا گفته بودم‌که خواهم آمد .»[2]

چیزهائی‌که عاکف از آنها نفرت داشت ،عبارتند از خست و لآمت ، سرکشی و غرور اقبال ، ناپاکی و ناتمیزی ، کبر و نخوت .

ژان‌ژاک‌روسوی فرانسوی را، ازآنروکه پنج فرزندش‌را بپرورشگاه فرستاده بود ، هیچ دوست نمیداشت و در این باره میگفت :

---

۱ ـ گویا این سخنان ازعاکف وخطاب بیکی‌ازآشنایان در مورد دیرکردن وی درمحل دیداری است . مترجم

۲ ـ م . ج . ق . محمدعاکف ص ۳۷ (مؤلف)

«من نه باندازهٔ او ، اندیشمندی بزرگ و نه بقدراو آدمی کوچك و پستم».

عاکف تصنعی راهم که درکتاب **«اعترافات»** روسو تشخیص داده بود، نمی‌پسندید[1]



عاکف میهن پرست ووطن‌پرور بزرگی بود : درتمام طول حیاتش، همهٔ آرزوها وآرمانهای وی ، مشخص ومحدود بمصالح میهن ، ملت ، اسلام ، وانسانیت بود .مردی بودکه همواره خود را شریك غم وشادی جماعت میدانست . حتی یکدم ازعمرخود ـ را فارغ ازحال جمعیت ودر اندیشهٔ شخص خودنزیست .

فرید بی(کام) دریکی از نامه‌های خود ، دربارهٔ عاکف چنین می‌نویسد :

«همینقدر توانم‌گفت‌که عرصهٔ اندیشهٔ او ، مالامال ازهستی ملتی کهن‌سال بود. ودرآن پهنه برای خود او ، جای پائی باقی‌نمانده بود .»[2]

بدبختی‌هائی‌که برسر ملتش ، یعنی ترکان ، هجوم آورده بود . علت نومیدی و بدبینی او گردیده بود . ازینرو ، همیشه در زیر بار غمی گران ، محزون و غمگین بنظر میرسید .

عاکف که درعصر سلطان **عبدالحمید خان دوم** بجهان‌آمد، هنوزکمی‌خودرا شناخته یا نشناخته بود که اولاً با تنگدستی ، ثانیاً در بحبوحهٔ همان بیچیزی ، با سختی ادامهٔ تحصیل روبرو گردید. سپس‌گرفتاراضطرابات خودگامگی‌که درآن دوره پدیدآمده بود ، شد . گرچه مشروطیت درسال ۱۹۰۸ اندکی مسرت خاطر ویرافراهم آورد ، ولی‌درپی‌آن ، جنگهای **طرابلس غرب** و **بالکان** و سپس **جنگ‌جهانی‌اول**[3] ومتارکهٔ‌آن، بالاخره جنگ تازهٔ **استقلال** . . . همهٔ این حوادث گفتی درعرصهٔ دل‌او میگذشت‌وجان‌ودلش‌راآئینهٔ‌صمیمانه‌ترین‌وصادقترین‌انعکاسات‌اینهمه‌بدبختی‌میساخت. عاکف‌درآن عصر ، تنها شاعرومتفکری بود که درآتش غمهای پی‌درپی ملت میسوخت

---

۱ ـ مدحت جمال قونتای . محمدعاکف ، ص ۱۰۲ (مؤلف)

۲ ـ اشرف ادیب ، جلد ۱ ص ۳۹۲ «

۳ ـ در متن ترکی (دوم) و حتماً اشتباه است . (مترجم)

وزبانه می‌کشید.

عاکف که بردباری وشکیبائی را معنای پایداری بخشیده است، تنها در جریان جنگ استقلال، خوشبین و خوشحال بنظر میرسید. پس از پایان آن جنگ، بمصر رفته درآنجا ماند و همواره حسرت وطن کشید.

عاکف، تنها درصحبت دوستان صمیمی خود، یا درلحظه‌هائی که بآفریدن اثری میکوشید، یادر دمهائی که موسیقی کهن (کلاسیك) شرق و غرب‌را می‌نیوشید، می‌توانست اندکی ازین حال نومیدانه خود، برکنار باشد.

عاکف مرد مبارزی بود و نخستین مجادلهٔ خود را بلافاصله پس‌ازاعلان مشروطیت آغاز نهاد. پیش ازآن‌هم اشعاری که نمودارزخمهای اجتماعی ملت باشد، می‌سرود. اما پس از مشروطیت، درمجله‌ای‌که **اشرف ادیب** بنام **«صراط مستقیم»** دایرکرده بود، بنشراشعار ومقاله‌هائی‌که موضوعات گوناگون اجتماعی را در برمی‌گرفت، آغاز کرد. سردبیر همین مجله خود عاکف بود. در این مجله‌که ازهمان ماه اول بعد از انقلاب ۱۹۰۸م. منتشرمیشد، منظومهٔ بزرگ عاکف، با عنوان **«جامع فاتح»** انتشار یافت. پشت سر آن، منظومهٔ **«توحید** یا **فرهاد»** او، در همان مجله چاپ شد و انعکاس مدهشی پیدا کرد. این اشعار و مقاله‌های عاکف که در دوران استبداد، با آرمانهای بزرگی‌سروده‌ونوشته بود، بهرگوشهٔ عالم‌اسلام‌میرفت وددلها اثرمی‌بخشید.

عاکف، دراین دوره، برخی‌از مقالات اندیشمندان بزرگ عالم اسلام، مانند **شیخ محمد عبده** و **فرید وجدی** را نیز ترجمه وچاپ می‌کرد: زیرا آنانرا در ژرفای روح اسلامی غوطه‌ور می‌دید. عاکف درپایان بعضی ازاین مقالات بنام مستعار **«بعدی»** امضاء میکرد[1].

عاکف، پیشروترین چهره‌های علمی آن دوره را، در پیرامون این مجله جمع کرده بود وهمهٔ کوشش وهمت خودرا در راه بیداری دینی و اجتماعی ملت بکارمی‌برد.

---

۱ ـ چنانکه بعد ازاین خواهیم دید، عاکف به **سعدی** و آثاراو علاقهٔ بسیار داشت. و شاید این نام مستعار، هم دراثر همان علاقه، اختیار شده است (مترجم).

در امور سیاسی ابداً دخالت نمی‌کرد . اما نوشته‌هایش مورد علاقه فراوان مسلمانان روسیه قرار می‌گرفت . بنابراین ، دیگر «سانسور» روسیهٔ تزاری اجازه ورود **صراط مستقیم** را به‌آن کشور نمیداد.

دراین دوره ، از یك سوی ، مجله‌هائی برای راهنمائی مسلمانان براه **تجدد** ، از طرف دیگر ، مجموعه‌هائی برای خدمت بملیت ترك ، تأسیس ومنتشرمیشد .

عاکف ، درمقاله‌های خود، زبانی بی‌اندازه روان، ساده وطبیعی بکار میبرد ، واین زبان را همهٔ ترکان، درهر ناحیه وکشوری، بآسانی می‌توانستند بفهمند. زیرا زبان‌گفتگوی متداول در عصر او بود وهیچگونه تصنع ادبی نداشت .

عاکف ، تنها دربعضی از بخشهای آثارش ، دراثر هیجان وغلیان شدیدی‌که در روح خود شاعر پدید می‌آید ، و برای بیان همان هیجانهای عالی ، اندکی از سطح زبان عامه ، بلندترمی‌پرد. ولی همین بیانات بلنداو نیز بسیاربلیغ وموفقیت‌آمیزاست.



جنگ بالکان را دشمنان ما ، با استفاده از فرصت بحران بزرگ داخلی‌مان ، بوجود آورده بودند : بی‌نظمی‌هائیکه در تعقیب عصر مشروطیت دوم پیدا شده بود ، بخصوص عصیانی‌که در اثر تلقینات خارجی نسبت بپادشاه بسیاربا ارزشی چون **سلطان عبدالحمید ثانی** ، بروز کرده بود ، در میان ملت ما ، فرسودگی‌ها و خستگی‌های ژرفی پدید آورد . و همهٔ اینها عاکف را بسیار متأثر می‌ساخت . عاکف با همهٔ وجود خویش ، در برابر این فروریختن دردناك بنای امپراطوری عثمانی ، دست و پا میزد. و در درون خویش درمان اتحادوحدتی درمیان نژادهای‌گوناگون عالم اسلام را پرورش می‌داد . و دراین راه ، بانتشار مقاله‌ها و شعرها و ایراد وعظها درجامعها[1] (مسجدها) می‌کوشید. یکی از منظومه‌های بسیار بلیغ وپرجوش وخروش آن دورهٔ عاکف را، در اینجا می‌خوانیم :

---

۱ ـ در ترکیه همهٔ مسجدها را ، چه کوچك ، چه بزرگ ، (جامع =Cami) می‌گویند . (مترجم)

« خداوندا ! ششصدهزار سر مسلمان ، ناگهان و یکجا ، بریده شد !
جانها سوخت ؛ پرده‌های ناموس پاره شد ، سیلهای خون روان گردید .
چه بسا پیرمردان بیگناه‌که در زیر سرنیزه‌ها برزمین غلطیدند وبخود پیچیدند !
چه بسا خانمانهای بیکس ، که اینك در درون آنها آتش افکنده و سوزانده‌اند !
این توده‌های خاکسترآلود ، هریك انسانی و جانی بود ! . .



خدایا ! بامداد آزادی ، برای ما شب تاریکی شد !
از هرطرف ، شکست تیره و تاری ، برما چیره‌گردید .
شهامت ازمیان رفت . آتش غیرت مرد . جای نیرومندیرا زبونی‌گرفت .
آنهمه درفش موجزن ما ، با چه وضع دهشتناکی ، سرنگون آمد !
شاید از این سکوت مدهش ما ، دل دریای رحمت نیز خون شد .



گلبانگ اذان‌ها خاموش است . و اینك آوای ناقوسها آفاقرا میلرزاند .
دریغا ، فروغ اشراق **هلال** ،که از آسمان **خاوران** دورشد !
دیگر ، دور ، دور استیلا و الحاق چلیپاست .
اما ای خدای توانای ناتوان ! آن فردای احقاق حق ،
برای حقوقی‌که اینك بر خاك خواری افتاده است ، چه روزنازائیست !



ای خدای من ! یکبار با جمال خویش برما تجلی نکردی،
ولی روح این سیصد و پنجاه میلیون مسلمان را با جلال خود ، کشتی ! . .
« ای دیوانه ، خاموش ! .. گردش عادی‌کاینات نمی‌ایستد .
چه پنداشتی ؟.. آیا احکام‌کلی طبیعت ، هرگز بفریادکسی‌گوش میدهد ؟
امروز ، باید تنها از خودت ، امید یاری داشته باشی .
آری ، تنها با همت خود ، میتوانی بیداد و ستم را از میان برداری.
ببین ، جهان آفرینش ، همه مطیع ومسخر سعی و کوشش‌است .
توجه‌کردی ؟ . . [آخر ، «لیس ِللانسان الا ما سعی»] هم بود .[1]
۳۰ محرم ۱۳۳۱ ه ، ۲۷ کانون اول ۱۳۲۸



جلد سوم **(صفحات)** ازاین‌گونه فریادها ، موعظه‌ها ، تشویشها و اضطرابهای

---

۱ ــ کلمات میان [ ] از متن ترکی افتاده بود . بوسیلهٔ ترجمهٔ انگلیسی و کتاب صفحات جای، خالی پرکرده شد (مترجم)

عاکف ، مالامال است .

عاکف درجنگ جهانگیر اول ، که پشت سرجنگ بالکان روی داد ، بازهم در کار وکوشش بود . ازیك‌سوی ، درراه پیشبردجنگ، با خامهٔ خود می‌کوشید . ازسوی دیگر ، در سفرهایی‌که در این دوره به **برلین و نجد وحجاز** کرد ، خدمات بزرگی انجام می‌داد ، زمان متارکه‌ای‌که درپایان همین جنگ جهانی پیش‌آمد ، بازعاکف‌را با تلخکامی ژرفی ، بفریاد آورد . ودر **«سبیل الرّشاد»** برضد تمایل تحت‌الحمایگی آمریکا که در آن روزها بفکر بعضی از سیاستمداران رسیده بود ، و در دفاع ازفکر استقلال ، مقاله‌های آتشینی نوشت . ودر **بلیکسیر** (Balikesir) بنفع **قوای ملیّه** موعظه‌هاکرد . بهمین علت از عضویت **« دارالحکمه »** معزول شد. بااینهمه ، همواره در کار مخابره با آناطولی (قلمرو قوای ملی) و نشر حقایق بود . تا نهضت ملی سر و سامانی یافت ، عاکف بآناطولی گریخت . و مجلهٔ «سبیل‌الرشاد» را که سردبیرش خود وی بود در آنجا انتشار داد . از سوی دیگر بارشاد و راهنمائی مردم ، علیه عصیانهای داخلی ، که انگل نهضت ملی بودند ، پرداخت . خطابه‌ها و موعظه های عاکف در جامعها(مسجدها)ی استانها وشهرستانها ، هیجان وتأثر ژرفی درروح مردم برمی‌انگیخت .

جای اقامت عاکف، در **آنکارا** (Ankara) **درگاه تاج‌الدین** بود. در همانجا اشعاری می‌سرود و برای دوستان می‌خواند . در آنروزها ، همهٔ مردم ، تنها یك هدف داشتند .آنهم پیروزی‌درجنگ استقلال بودکه نتیجه‌اش بیرون‌راندن دشمنان ازکشور که هرگوشهٔ آنرا اشغال‌کرده بودند ، می‌بود .

عاکف نیز در این مبارزه سهم بزرگی داشت . زیرا او اصلاً مرد مبارزی بود ، گرچه در اثر حوادث اخیر نومیدی براوچیره شد[1] ولی تنها درهمین جنگ استقلال و

---

۱ ـ دراین دوره ، عاکف چنین میسرود :

« اگر آسمان ، نه يك ، بلکه صدهزار بهار فرودآورد ، خزانی‌که درجان من ریشه دوانیده هرگز از جا نمی‌جنبد» (مؤلف)

نبرد رهائی ملك وملت بودکه توانست بر آن یأس ازلی خود فائق آید .

عاکف ، در این روزها امیدوار شده بود : منظومهٔ **«مارش استقلال»** یعنی الهی‌ترین ندای برخاسته ازروح ملت ، دراین دوره، ازخامهٔ عاکف تراوش‌کرد. زیرا عاکف مردی بودکه روح خود را وقف ملت ، میهن ودین‌کرده بود .

این « سرود استقلال » که از درگاه تاج الدین اوج گرفت ، بر کرسی خطابهٔ **مجلس ملی** ، گرد بادهای هیجان آمیزی برانگیخت : درساعت ۱۷ و ۴۵ دقیقه روز ۱۲ مارت ۱۳۳۷ هـ . این سرود ، رسماً در مجلس ملی پذیرفته شد .

برای‌سرودن (مارش استقلال) ، پاداش‌نقدی بزرگی‌که ازنظر ارزش پول آنروز بقدرکافی اهمیت‌داشت ، درنظرگرفته شده وبنا بود ببرندهٔ‌آن اعطاء شود . **عاکف ، با وجود تنگدستی درآن دوره ، این پاداش‌را نپذیرفت** . حتی این سرود ملی‌را درکلیّات آثار خود یعنی کتاب **(صفحات)** هم نیاورد . زیرا ، همیشه میگفت : «آن سرود ازآن من نیست . بلکه ازآن ملت من است .»

درواپسین روزهای زندگیش . که درمصر بیمار شده و باستانبول برگشته بود ، روزی‌دوستان فراهم‌آمده‌برگرد تختخواب عاکف، گفتگورا بسرود استقلال‌می‌کشانند، بیمار جان برلب ، ازجای خویش ، قد برافراخته ، میگوید :

> « ... سرود استقلال ! .. آنروزها چه روزهای پرهیجان و صداقتی بود !.. آن شعر بیانیهٔ هیجان آنروزی ملت است . سرودی‌که در دقایق انتظار رهائی ارواح پر درد و اضطراب ، از هزارن گونه فجایع و آلام ، ساخته شد ، نقش پرارزشی ازآنروزهاست . نظیرآن ، دیگربار سروده نمیشود . کسی نمیتواند آنرابسراید. حتی خود من هم دیگر نمیتوانم . برای سرودن آن ، دیدن آنروزها و زیستن درآن روزگار بایسته است . آن شعر ، دیگر از آن من نیست . بلکه ازآن ملت وگرانبهاترین ارمغان من بدوست .» [1]



خامهٔ نویسندهٔ «مارش استقلال» در آن روزهای مصیبت‌بار ، کسانیرا که دچار

---

۱ ــ اشرف ادیب ، محمدعاکف ، جلد ۱ ، ص ۸۲ (مؤلف)

نومیدی و اضطراب بودند ، با روح استوار و ایمان محکم خود ، تسلی می‌بخشید . خود او نیز ، حتی یکدم ، از امید جدا نمی‌شد . زیرا عاکف امید و ایمان ژرفی نسبت به **مصطفی کمال پاشا** (رهبر نهضت ملی وجنگ استقلال) داشت .

خلاصه‌کلام اینکه ، عاکف مرد بزرگواری بود و درتمام عمرخویش ، درکنار میهن و ملت خود ، با دردهای او، ساخت و سوخت .

-٤-

چهرهٔ علمی عاکف

محمدعاکف خواندن ونوشتن ، زبان تازی و دانستنیهای دینی را از پدرخود، که یکی از علمای دینی ارزشمند بود ، فراگرفت . **طاهر افندی** که محبت عمیقی نسبت به‌پسر خود داشت ، بقدرامکان در تربیت و پرورش نیکوی اوکوشید .

قدرت عاکف در زبان وادبیات تازی، ادیبان بزرگ معاصرومطلع ازآن زبان- را دچار شگفتی‌ها می‌ساخت. شوق دانش‌طلبی عاکف ، چون با ارادهٔ نیرومندش توأم گردید ، ویرا بتوانائی شایان حیرتی ، در دانشهای معمول آنروزها رسانید : **قرآن کریم** را در ظرف شش ماه از بر کرد ! برای مطالعه در آثار بسیار دشوار یکی از شاعران بزرگ تازی، یکسال درهمهٔ ماه رمضان ، از خانه بیرون نیامد. هر نوشته‌ای- را دقیقانه وعمیقانه مطالعه می‌کرد ویادمی‌گرفت. روی هرآموختنی مدتها می‌اندیشید وسپس نظر خودرا اظهار می‌کرد .

این بارگران فرهنگ وآداب مکتسب ، بخصوص تحقیق دردین اسلام وفلسفهٔ عمیق آن ، عاکف را بسوی دانشهای فلسفی نیز رهبری کرد . تأثیر این**ملکهٔ فلسفی ومنطقی** دربیان موضوعهای اجتماعی ، که بیشتر عاکف را بخود مشغول میداشت ، نمایان است .

پس از توصیف معلومات وسیع عاکف در دانشهای دینی و فلسفهٔ شرق ، و نیز بعد ازبیان اطلاعات عالی او، در تدقیق **(واردات)** اثر **شیخ بدرالدین سیماو نوی**

(Simavoevi) ، اشارهٔ مختصری بعلاقه او ، نسبت بادبیات غربی نیز ، لازم است :

کسی که عاکف را بفراگرفتن زبان و ادبیات فرانسه رهمنون شد ، **حقی بی اسپارتائی** (Isparta) بود . این مرد که اطلاعات فرهنگی وسیعی داشت ، پس از دیدن ذوق و ذکای بلند پایهٔ عاکف و ارادهٔ استوار او ، دلبستگی ویرا تنها بادبیات باستانی شرق جایز ندید و برای تأمین شکفتگی درمغز و روان عاکف ، اشتغال ذهن اورا با ادبیات مغرب‌زمین نیز ، توصیه‌کرد .

عاکف ، هفت سال پیاپی ، در این راه کوشید و ادبیات فرانسه را ، تا درجهٔ عالی تحقیق و تدقیق ، فراگرافت . میتوان‌گفت ، ادیبان معاصر او ،که درآگاهی از ادبیات مغرب‌زمین شهرت داشتند ، در برابر آگاهیهای عاکف ازآن ، ناچار بناتوانی خود اعتراف می‌کردند[1] .

عاکف و دوست بسیار نزدیکش **احمد نعیم بی** (Na , im) که دانشمندی بزرگ و بیش از همه مورد احترام او بود ، گرچه هر دو زبان فرانسه را بطورکامل می‌دانستند ، ولی هردوهم ازطرف بعضی از معاصران ، بدرشتی صوفیانه وخوی‌طلبگی[2] متهم بودند . زیرا هردو بسنن دینی وملی خویش دلبستگی داشتند ودانشمند جدی و واقعی بودند . مثلاً عاکف **آلکساندر دوما** (پسر) [Alexandre Dumas Fis] را با شاعر و حکیم بزرگ مشرق زمین ، یعنی **سعدی** ، اینگونه مقایسه می‌کند :

«این دو را بسیار نزدیك بهم می‌بینم . اما حکایتهای کوتاه سعدی ، مرا ساعتها باندیشه فرو می‌برد . پس از خواندن مقدمه‌ای از دوما (پسر) راز هنر وصنعت بدیعی سعدی را دریافتم . مقصودم اینست که برای بیان حکمتهای بزرگ ، نیازی بنوشتن داستانهای دورودرازی‌نیست . بلکه ازهمان چیزهائی‌که هرروز می‌بینیم وهرگز بدانها توجه نمیکنیم، آن‌قدر موضوعهای بی‌شمار میتوان بیرون کشیدکه ... »[3]

۱ ــ و ۳ــ حاشیه‌های مربوط باین دو مطلب ، از متن ترکی افتاده است . (مترجم)

۲ ــ شاید اشاره بخوی جدلی و «لم ، لانسلّم» در انداختن طلاب قدیم باشد . چنانکه سعدی در حکایتی از بوستان بدان اشاره میکند :

فقیهان طریق جدل ساختند : لم ؟ لانسلّم درانداختند . (مترجم)

عاکف در مقایسهٔ **سعدی و فردوسی** نیز ، بدینگونه اظهارنظر می‌کند :

«درنظر اروپائیان هم ، درمیان شاعرانی که بجهان‌آمده و از آن رفته‌اند ، پس از **هومر** (Homère) ، فردوسی ازهمه بزرگتراست ... اماکتاب شصت هزار بیتی او باندازهٔ حکایتی هشت بیتی از **بوستان** ، بعالم انسانیت خدمت نکرده است . . . این را بدان !»[1]

عاکف ، **دوده** (Daudet) را بیشتر از همهٔ ادیبان فرانسه ، می‌پسندید . شاعری هم که بدو عشق می‌ورزید ، **لامارتین** (Lamartine)[2] بود . **مولانا** ، بخصوص **دیوان کبیر** او را هم ، تا درجهٔ عشق دوست می‌داشت .

عاکف‌کسی بودکه‌خاور وباختر را باهم ، تا این‌درجه می‌شناخت . اساساً عاکف ازهمهٔ تعلّقات مادّی‌وعواطف نفسانی مجرد ومبرا بود . ازینرو ، تنها با عشق وهیجانات عمیق آشنائی داشت وبس ، دانش وهنرمحض، در نظر او ، در درجهٔ دوم اهمیت بود. این عشق عمیق خود را نیز بسوی میهن ، ملت ، انسانیت و اسلام ، که مرکز اجتماع همه آنهاست ، معطوف می‌ساخت .

شادروان **سعید حلیم پاشا** صدر اعظم که یکی از اندیشمندان عالم اسلام بود ، وجهان باختر را نیز بخوبی می‌شناخت، وحتّی زبان فرانسه را در نوشتن آثارش بر زبان‌ملی‌برتری می‌داد ، اثری بعنوان **«اسلامی شدن»** دارد که عاکف آنرا بترکی برگردانده است .

آثاری که عاکف بهمراهی **مدحت‌جمال قونتای** مطالعه می‌کرد ، اینهاست : **تیره بختان** (Les Miserables) **هرنانی** (Hernani) ، **روی بلاس** (Ruy Blas) ، **سافو** (Sapho) ، **لورد** (Lourdes) ، **رم** (Rome) ، **پاریس** (Paris) ، اندکی از آثار لامارتین و **شاتو بریان** (Chataubriand) سپس اشعار برخی از شاعران ایران ، بویژه **هاتف** اصفهانی وترجیع بند مشهوراو .

۱ـ و۲ ـ این دوحاشیه هم ازمتن ترکی افتاده‌است . اما نظرعاکف دربارهٔ شامنامه، گویا از ملال وی دربرابر داستانهای دور و دراز (چنانکه قبلا بدان اشاره‌کرده) برمیخیزد. و گرنه شاهنامه هم از اندیشه‌های انسانی واخلاقی و اجتماعی تهی نیست . (مترجم)

عاکف از موسیقی شرقی و غربی هم آگاهی داشت و با موسیقی شناسان بزرگ آشنا بود. زمانی هوس نواختن «نیمه نی» هم بسرش افتاده بود. چنانکه دوستان نزدیك و نویسندگان دوائر بزرگ دربارهٔ وی، یعنی **مدحت جمال قونتای** و **اشرف ادیب** آورده‌اند، عاکف آثار ومقامهای آهنگسازان (بسته‌کاران) موسیقی کهن «کلاسیك» ما را هم خوب می‌دانست:

اشرف ادیب، درضمن شرح زندگی او در درگاه **تاج الدین** شهر آنکارا، چنین می‌گوید:

«استاد موسیقی را بسیار دوست میداشت و وقت زیادی صرف آن میکرد. نیمه‌نی مینواخت. بسیاری از دستگاهها و مقامهای سنگین را از بر داشت. از عنفوان جوانی، درمجالس استادان بزرگ موسیقی حضور پیداکرده، آثار بلند ایشانرا شنیده و بسیاری از آنها را شناخته بود»[1]

در اثر مدحت‌جمال بی، هم این سطرها را می‌خوانیم:

«هر هفته روزهای شنبه موسیقیدان هنرمند بزرگی (Virtuose) که کمانچه‌کش یا ویولن زن مشهوری بود، در کوشك **شریف محی‌الدین بی**، رفت و آمد داشت. نام او **شارل برگر** (Charles Barger)، ازمردم مجارستان و از سالها پیش ساکن شهر استانبول بود. عاکف دریکی ازآن روزها، اورا درکوشك یادکرده، دیده و شناخته وموسیقی اورا، با چشمان بسته و درحال جذبه، گوش داده بود. موسیقی‌دان، این حالت ویرا، حمل برظرافت اخلاقی عاکف‌کرد. اما در جلسهٔ هفتهٔ آبنده، این شاعر ترك، از شارل خواهشی کرد و چنین گفت: «هفتهٔ گذشته، آهنگ **شاکن** (Chaconne) اثر **باخ** را نواختید. آیا لطفاً همان را تکرار میکنید؟...» در اثر این خواهش مؤدبانه، دیدگان موسیقیدان مجار، بحیرت‌گشاده‌شد که چگونه این شاعرترك، درمیان‌آنهمه‌آهنگ موسیقی، آهنگ شاکن باخ را شناخته و پسندیده است!.. آیا برای اینکه مایهٔ‌پرده‌های (Melodis) آن پارچه، عاری از زیب‌وزیور، صنعت آن در کمال سادگی و بنیاد آن، بنائی ابدی و خالی از خلل است؟..»[2]

معلوماتی که این دو دوست عاکف، در ضمن بیان حوادث، بدست میدهند، وقوف کامل عاکف را، درهمهٔ رشته‌های ادب و هنر، روشن میسازد.[3]

---

۱ و ۳ ـ این دو حاشیه هم از متن ترکی افتاده است. (مترجم)

۲ـ (Melodis) پرده‌های استقرارمقامهای نغمه یا آهنگ مفصلی ازموسیقی است. (مترجم)

-۵-

شاعری وافکار ادبی عاکف

عاکف ، در آغاز شاعری ودر نخستین سروده‌های خویش ، طرز **غزلسرائی** را برگزیده بود . استاد وی در سرودن شعر ، **معلم ناجی** و از این رو ، نظم او متین و استوار است . پس‌از چندی **طرز نوینی** اختیاروسروده‌های کهنهٔ خود را پاره کرده دور ریخت .

نخستین دورهٔ شاعری عاکف، مصادف با اوان خدمت‌وی دردانشکدهٔ دامپزشکی بود . رئیس دانشکدهٔ مزبور ، **میرالای**[1] **محمد علی بی** او را در شاعری تشویق و تحسین‌فراوان می‌کرد.اما **حقّی بی اسپارتائی** ،که عاکف را بسوی ادبیات مغرب‌زمین رهنمائی‌کرد، با این‌کار خود، برای ما شاعرملی بزرگی تدارك دید . زیرا عاکف با آنهمه اطلاعات وسیع و عمیق از ادبیات شرق ، تحقیق و تدقیق در تمدن و ادبیات مغرب‌زمین‌رانیز آغازکرد، ونظام اندیشه وانضباط هنری خودرا ازآن‌گرفت. **کمال و حامد** در حیات فکری عاکف تأثیر بخشیدند . ولی **آنکه بر همهٔ جهان فکری و روحی او فرمانروائی داشت ، شیخ سعدی شیرازیست .**

عاکف دراشعار توصیفی وتصویری خود ، **علی‌اکرم کمال زاده** را استاد خود می‌شمرد .

مکتب ادبی رایج درزمان عاکف (درترکیه) مکتب **«ثروت‌فنون»** بودکه از

1 – بموجب‌فرهنگ ترکی‌به فرانسهٔ ش . سامی ، معادل‌درجهٔ نظامی کلنل یا سرگرد است . (مترجم)

جهات بسیار ، ازادبیات فراقسه پیروی میکرد . این مکتب که زبان طرفدارانش ،از کلمات فارسی ، تازی‌وفرانسوی پربارو‌موضوعهای نوشته‌هایش بسیار ظریف ، عاشقانه وکمی بیمارگونه‌بود، راه‌عاکف نمی‌توانست‌باشد. عاکف، اصل **« هنر برای هنر »**- را نمی‌پذیرفت . زیرااومردی‌بودکه برای‌اجتماع میزیست ومی‌خواست باهمهٔ استعداد خود در خدمت مردم باشد . بنابر این عاکف ، در هنر اندکی از نسل **نامق کمال** بشمار میرفت .

عاکف برای زندگی در آغوش اجتماع و تزریق اندیشه و ایمان خود بروح مردم ، زبانی لازم داشت که قابل درك آنان و باصطلاح «همه‌کس فهم» باشد ، از این رو ،عاکف در سایهٔ اطلاعات‌وسیع‌فرهنگی ولسانی‌خود، زبانی مخصوص خویش‌آفرید که زنده وجاندار ودرخور فهم طبقهٔ متوسط اجتماع بود .

صداقت وصمیمیتی‌که حاکم برحیات عاکف بود ، باهمهٔ عظمت و حشمت خود درهنر او نمایان است . این اندیشه‌ها ، احساسات و تخیلاتی که بطور طبیعی در هنر او جریان دارد ، مزیتی است که در اثر کارو کوشش دراز مدتی ، بدست‌آمده است ، **در آثار عاکف ، انتظام کامل و سلاست فوق‌العاده دیده میشود** . شعر عاکف ، چون سخن گفتنش فشرده واستوار ، چون روانش علوی ، وچون عواطف واحساساتش پرجوش و خروش است . مانند یك آهنگ موسیقی است‌که دارای همهٔ این صفات و حالات بوده باشد . دراشعار عاکف ، نیروی افادهٔ زبان ترکی را ، دربلندترین‌درجات کمال خود می‌توان دید .

عاکف **دوچیز مقدس میشناسد : دین و زبان** . هر منظومهٔ او ، مانند آهنگی منظم از موسیقی است که بتناسب موضوع خود ، گاهی بلند می‌شود ، گاهی فرو می‌افتد ، و گاهی بدرجهٔ فریاد میرسد ... هر کلمهٔ آن درست در جای خود بکار رفته ، طرز افادهٔ آنرا ظرافت وجلوهٔ فراوان بخشیده است .

تشخیصی که **مدحت جمال قونتای** از شعر عاکف دارد ، بسیار درست است . اومی‌گوید :

«عاکف در منظومه‌های خود، فن محرك نظم را پیدا کرده ،وزن عروضی را بر آن نهاده و چون ماشینی بکارانداخته .. و از جریان پیاپی کلمه‌ها ، چون ماشینی که جلو حرکت آنرا با دست نمیتوان گرفت ، آهنگ موسیقی لذت‌بخشی بیرون میدهد. چنان آهنگی که لذت آن، نه‌تنها بآواز بلکه بشکل شعر نیز سرایت میکند.. اما ازبکارانداختن این‌ماشین نباید پنداشت که محصول آنهم ماشینی وفابریکی است. بلکه کاردستی ظریفی است. ازاین جهت که کار دستی است، برای یکبارساخته‌شدن نیست . بلکه چنین بنظرمیرسدکه همواره ساخته خواهد شد . و امکان تصورنقصان درآن نمیباشد .»[1]

هیچیك از اشعار عاکف ، نشانه‌ای از زندگی شخصی و درونی اورا دربر ندارد. زیرا او **جنبه‌ای کاملا دینی و اجتماعی ، بشعر خود بخشیده** ، و چندی پس از آنکه خویشتن را درشعر خود جسته بود، ازآن راه دور شده است. هنوز بسیار جوان بود که این نیروی پیروزی برنفس خود را بدست آورد .

عاکف ، اشعاریرا که پس از اعلان مشروطیت ، بتدریج در **(صراط مستقیم)** انتشار داد ، و موجب تقدیر وهیجان شدید مردم‌گردید ، باکار وکوشش بسیار سروده، ولی تا آن موقع منتشر نساخته بود . اما دوستان بسیار نزدیکش ، پیش از انتشار ، آنها را دیده‌و خوانده بودند. این اشعار همانگونه بودکه **استاد اکرم رجائی‌زاده** انتظار آنها را داشت .

عاکف ، بمناسبت انتشار ترجمه هائی تحت عنوان **(بدایع‌العجم)** در مجلهٔ **«ثروت فنون»** باآن مکتب‌آشنا شد . این ترجمه‌هاکه ازادبیات فارسی برمیگزید، اورا بسوی توصیف خیالی ادبیات ایران نکشانده بود . مناسبترین ادبیات با شالدهٔ روحی عاکف ، ادبیّات تازی است . زیرا عاکف همواره برای مشاهده اهمیت درجهٔ اول قائل بود . بسیاری از منظومه‌های او مستند بوقایع مشهود معینی است . مثلاً منظومهٔ (**خسته= بیمار**) اوداستان دانشجوئی بنام **احمد** از دانشجویان آموزشگاه کشاورزی **حلقلی** را در بر می‌گیرد . نیز تصویر **(هجوم ، شبیخون)** در منظومهٔ **(استبداد)** او ، سرگذشت مدحت جمال در آن دوران است . عاکف سرگذشت او را ، در میان پیرایه‌های (دکور) دیگر بیان می‌کند . ولی همهٔ خصوصیات اساسی

۱ــ این حاشیه هم درمتن ترکی نیست (مترجم)

آنرا منعکس می‌سازد .

عاکف اشعار خود را با هیجانی ژرف می‌سرود ، گوئی در درون شعر خود میزیست . هنگام نوشتن و خواندن سروده‌هایش . از شدت احساس و هیجان ، عرق میریخت . تأثیر ژرف اشعارش ، درروح شنونده وخواننده نیز ، از همینجاست [1]

رضا توفیق میگوید: «تصویر **خلیج** مندرج درجلد دوم **صفحات** وپیشنوشت **علم و خبر** در منظومهٔ **عاصم** را ، تنها عاکف میتوانست بنویسد . » بهمین جهت هم رضا توفیق شاگردان خود را بحفظ آنها وامیداشت . خامهٔ عاکف آن قدر ظریف، و در تصویر دقایق هر موضوع روان بود ، که وقایع حقیقی را با جزئی ترین نکات و تفرّعات آنها بصداقت ، نشان میداد . با اینهمه توجه بواقعیات ، عالیترین عواطف و احساساترا نیز ، با مناسبترین ووالاترین طرز، بیان می‌کرد .

عاکف ، از شعرای طرفدار مکتب «ثروت فنون» **توفیق فکرت** ، **جناب شهاب الدین** و **حسین‌سیرت** را بسیار می‌پسندید. بیشتر از همهٔ اینان ، **حامد** را تحسین و تقدیر می‌کرد در باره‌اش میگفت :

« **حامد** ، در نظر من شاعریست که **مولانا** ، **هوگو** (Hugo) و **هومر** را با هم بیاد می‌آورد .»

عاکف ، چون درهنر طرفدار صداقت بود ، بلاغت **هوگو** را دوست میداشت ولی **«رمانتیسم»** اغراق‌آمیز اورا نمی‌پسندید [2]

عاکف ، دربارهٔ هر یك از انواع ادبیات ، اندیشه‌های اساسی اظهار میکرد :

داستانها ونمایشنامه‌های ما را نمی‌پسندید و میگفت :

«یك داستان یا یك نمایشنامه‌نوشتنی نیست. بلکه‌آفریدنی است ...مامیگوئیم

---

۱ ـ نگاهت سخن گوید ازدل بدلها: سخن‌چون زدل خاست ، بردل نشیند (مترجم)

۲ ـ گویا مقصود عاکف از Romantisme سبك معروف ضد (کلاسیك) نیست بلکه معنی مجازی دیگر آن ، یعنی پراحساس‌وظرافت‌وشور و جذبه بودن سخن و بی‌اعتنایی باصول عقلی جامد است . و بدیهی است‌که این جنبه اخیر با سبك سخن وطرز اندیشهٔ‌عاکف مغایر میباشد(مترجم).

که هنر را از فرانسه گرفته‌ایم ... ازکدام فرانسه ؟.. در میان ایشان ، هنر آنچنان زنده و حیقیقی‌است‌که اشخاص واقعه در زبانشان ، جای لغات را گرفته است . اما ما عقب مانده‌ایم ... عقب مانده !.. هنوز نثری نداریم... نثری‌که در قرن ۱۹ درمیان ما آغاز گردید، در فرانسه بوسیلهٔ **رابله** و **بالزاک** شروع شده بود ، یعنی از قرن ۱۶ و ۱۷ » (بالزاك مورد بحث عاکف ، **هونوره دوبالزاک** Honore de Bazlac نیست ، بلکه Guez de Balzac) است [۱]

عاکف ، **اورحان‌سیفی** (Orhan Seyfi) **و یوسف‌ضیا** (Yusuf Ziya) راکه درآن زمان تازه بشهرت رسیده بودند ، بسیار تقدیر وتحسین میکرد . شعر پر- احساس **فاروق نافذ** (Faruk Nafiz) را بسیار دوست میداشت . معلوم میشود ، خوی دشوارپسندی یااصلاً نپسندیدن دیگران، که‌دربسیاری ازشعرا تا اندازه‌ای‌طبیعی بنظر میرسد وعیبی‌هم شمرده نمیشود ، درروح عاکف راهی نداشته است ، زیرا آراء او دربارهٔ دیگران از غربال عقل‌وشخصیت بارز وی میگذشت و سرسری نبود . عاکف حتی دربارهٔ اورحان سیفی و یوسف ضیاء چنین میگفت :

«این جوانان درستتر ازمن مینویسند ... زبان‌آنان ، چه ترکی پاکیزه‌یست !» [۲]

۱و۲ ـ این دوحاشیه هم ازمتن ترکی افتاده است (مترجم)

-٦-

چهرهٔ دینی عاکف

خانهٔ زادگاه عاکف ، چنانکه در شرح زندگی او دیدیم ، در **ساری گزل** (Sarigüzel) واقع شده بود و این محل نزدیك **فاتح** (Fatih) است . ناحیهٔ **فاتح** هم ، محل سکونت دیندارترین مردم استانبول میباشد . علمای دینی و طبقات متوسط شهر استانبول ، در این محله جمع شده‌اند . پدر عاکف نیز ، یکی از علمای دینی بود . درخانه او نماز پنج وقت گزارده میشد و زندگی افراد خانواده‌اش ، از هرجهت با مقدسات و سنن دینی وملی پیوستگی داشت .

عاکف علوم دینی را، بطرزعمیق‌واستوار ازپدرش‌آموخته‌بود. این‌درسهای دینی چون با اندیشهٔ توانای فطری و سجایای اخلاقی شکست ناپذیر او ، در هم آمیخت ، او را قدم بقدم در راه عقل سلیم وتفکر مستقیم پیش برد . بدین سان ، عاکف مجهز بانیروی درك وشعور ، وارد زندگی دینی‌گردید . عشق او به **«حق»** و حقیقت ، توأم با احساسات بسیار عمیقش ، اورا به سوی روحانیت اسلام ، رهنمون شد . مثلاً عاکف بااینکه شاگرداول در دروس فنی **آموزشگاه‌حلقلی** بود، ازگزاردن نمازپنج وقت‌نیز غفلت نداشت . **فلسفهٔ ثبوتی** (Positiviste) [1] نمیتوانست بر ایمان او چیره شود . برعکس آنرا قویتر وعمیقتر می‌ساخت . درآن دوره ، استادان دکتر (پزشك) واهل فن او هم ، مردانی بسیارعلاقمند بدین بودند . ایشان هم تأثیر بسیاری در تألیف دین

---

۱ ــ مکتب فلسفی متمایل بعلوم طبیعی و غایهٔ مادی اشیاء که اوگست کنت ــ (Augu ste Conte) فرانسوی بنیادگذار آنست (مترجم)

وعلوم مثبته . درروح عاکف داشته‌اند[1]

زندگانی عاکف را ، درهرجبههٔ آن ، تنها با روحیهٔ اسلامی او ، میتوان توجیه و بررسی کرد . عشق او بدانش ، اخلاق شکست ناپذیرش ، درستی او ، میهن پرستی وی، علاقهٔ شدیدش بملت و بی‌اعتنائی او بزندگی شخصی درراه میهن وملتش ، وقار ، فروتنی ،استغنا وفراغتش از امور مادی ، صمیمیت ، وفاداری وپایداریش در دوستی ، کوشش وپشتکاروی ، دوری از لذات‌گذران بشری ، اینها همه ، از سجایای یك‌مسلمان حقیقی است .

عاکف ، بخش‌مهمی از زندگی‌خود را ، در راه‌تحصیل علوم دینی وفلسفهٔ‌اسلامی گذرانده بود: **تفسیر جلالین** (Celaleyn) را هیجده بار ختم کرده بود!

عاکف آنچنان عالم دینی بودکه مسلمانی او با حقایق تاریخی هماهنگی‌داشت و **علم و عقل را در امور دینی بالاتر از هر چیزمیدانست** . از خرافات برکنار و بیش از صورت مسائل ، بمعنویّت آنها علاقمند بود . عاکف اندیشمند و ژرف بین، بزرگی حقیقی پیغمبرمان را در جملهٔ « انا بشر مثلکم=من هم ، چون شما انسانم » میدید وبا عشقی شدید وعمیق وحقیقی ، با او پیمان بسته بود :

پسر مشیری[2] که پیش عاکف ، درس خصوصی می‌خواند ، روزی سخنی ، علیه پیغمبرمان ، ازدهانش دررفت . عاکف فوراً تدریس خصوصی او را پایان داد . خوداو علت این‌کارش را چنین بیان میکند :

« هرکس خواست ، آفتابرا بپرستد و هرکس خواست ، آتش را بستاید . من باخدای هیچکس کاری ندارم . اما هیچکس هم نباید با معتقدات من‌کاری داشته باشد آیا کسی میتواند ، رویاروی من ، پدرم را دشنام بدهد ؟ . در اینصورت، چگونه حق دارد ، به پیغمبر من بتازد و از او بدگوئی بکند .»[3]

---

۱ ــ این حاشیه نیز افتاده است (مترجم)

۲ ــ در مراتب نظامی‌آنروزترکیه، بالاترین درجه ومعادل‌مقام وزارت، مشیری‌بود . (مترجم)

۳ ــ این حاشیه هم افتاده است (مترجم)

عاکف ، چنانکه گفتیم شعر **فکرت** را می پسندید و تحسین میکرد . اما بدو علت از او نفرت پیداکرد : یکی شکایت‌وی از دوستان بیست سالهٔ خود در نخستین روز دیدارش با عاکف . دومی سروده شدن منظومهٔ **تاریخ قدیم** بوسیلهٔ فکرت .

زیرا فکرت در این منظومه‌اش افکاری بمیان کشیده‌که احساسات دینی عاکف‌را جریحه‌دار میسازد . ازین دو کار فکرت ، اولی با اخلاق و دومی با دین عاکف ، برخورد داشت .

عاکف ، در بارهٔ حضرت پیغمبر ، نعتها و منقبه‌هائی مینوشت و برای خواندن در مولدها به **حافظ امین** (Hafiz Emin) بورسائی ،که صدایش را بسیاردوست میداشت ، میداد. ولی پس‌ازخوانده‌شدن آنها را پاره میکرد ودورمیریخت. زیرا بنظر عاکف ، قلم او از توصیف و تبجیل فخر کاینات عاجز بود .

عاکف برای‌مسلمانی‌صوری مردم ارزشی‌قائل‌نبود . ازریارم‌میخورد .هنگامیکه فهمید، مستخدم وی،که سه‌ماه بسه‌ماه روزه میگرفت، دزدی میکند، چنین گفت:«اگر بمن میگفتندکه او سه‌ماه‌بسه‌ماه‌روزه‌داراست،یکروزهم درخانه‌ام نگهش نمیداشتم .»[1]

عاکف ، کلاه «فس» (Fes) را هرگز دوست نمیداشت . چون فارغ التحصیل مدرسهٔ دینی هم نبود، عمامه بسر نمیگذاشت . مادرش مایل بودکه او دستار بسر نهد و او بجای این آرزوی مادرش ، وبرای برآوردن جزئی ازخواست او ، ریش خود را نمی‌تراشید، نه بعلت دیگر ، وحال‌آنکه عاکف ، درعلوم اسلامی ، ازعلمای‌دستاربند داناتر بود . ولی عاکف ، در اسلامیت بروحانیت و معنویت اهمیت میدادبه بصورت .

استاد عاکف در آموزشگاه **حلقلی** ، یعنی **حسام‌الدین رفعت** بی ، شاگرد **پاستور** (Pasteur) و مزایای علمی اورا بتفصیل‌بعاکف‌فهمانده بود. ازینرو،پاستور دوست داشتنی ترین انسان در نظر عاکف بود . همیشه عکس اورا در بغل داشت و دمبدم قیافه او را تماشا میکرد و میگفت : « چه صورت خدائی دارد ... ! » [2] زیرا بنظر عاکف ، پاستورطبق مبانی دین اسلام زیسته و درحق انسانها ، بزرگترین‌خدمت

---

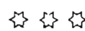
۱ و ۲ ـ این دوحاشیه هم افتاده است .

را انجام داده بود[1]

درساختمان دانشکدهٔ کشاورزی ، دو مرد کلیهٔ مساعی خود را بکار برده ، حتی بدست خود ، سنگ وخاك حمل کرده ودراثر این درجه بذل کوشش ، آنراسروسامانی بخشیده بودند . یکی‌ازاین دوتن‌میرالای‌دامپزشگی **محمدعلی بی** ، دیگری مهندس کشاورزی **ایستراتی** (Istrati) افندی بود . مدحت جمال بی ، در بارهٔ یکی ازین دوتن ، که همواره مورد ستایش اوبود ، یعنی ایستراتی ، ازعاکف میپرسید :

«آیا کدامیك بهشتی‌است : **ابوالهدی** سنی یاایسترانی مسیحی اورتودوکس.؟»

و عاکف ، پاسخ ویرا با تبسم معنی داری میداد که موافقت فکری و اشتراك نظرش درآن پیدا بود.[2]



فاروق نافذ روزی ، این بیت را :

«فاروق! آیا میتوان‌بآفریده‌ای‌اعتمادکرد؟..

« ما بآفریدگارش هم اعتماد نداریم .... »

از منظومه خودکه درحضور عاکف میخواند ، برای اینکه اورا آزرده نسازد، حذف کرد . ولی عاکف همان بیت را از حفظ خواند وگفت :«فاروق نافذ ! مسلمانی من ، با امثال این بیت ناراحت نمی‌شود . » زیرا عاکف میدانست که باید اینگونه اشخاص را ،که دراثر هیجانات شدید ، بچنین گردابهائی میافتند ، بخشید .

اطلاعات‌وسیع وتربیت دینی‌صحیح ، اورا بعالم تفکر وتسامح امثال شیخ **محمد عبده** کشانیده بود . درمیان دانشمندانی که عاکف دوست میداشت وتحسین میکرد ، این یکی را مقام مهمی بود .

همین اطّلاعات وسیع دینی ، بخصوص تسلّط عمیق عاکف بر زبان تازی، سبب شدکه از طرف « تشکیلات مخصوصه » مأموریّتهای مهمّی باو واگذار شود .

---

۱ ــ گویا نظر عاکف بمفاد این بیت سعدی بوده است :

عبادت بجز خدمت خلق نیست   بتسبیح و سجاده و دلق نیست

(مترجم)

۲ ــ این حاشیه نیز افتاده است (مترجم)

عاکف عاشق **قرآن کریم** بود . در مدت شش ماه ، چنانکه گفتیم همهٔ کتاب خدا را حفظ کرده، همواره از برداشت . این شاعر بزرگ در برابر بلاغت معجز آسای قرآن، غرق هیجانات شدید میگردید .

عاکف ،هر بامداد پس از استحمام باآب سرد، جزوی ازقرآن کریم‌را تلاوت و حفظ خود راتجدید و تقویت میکرد . **فریدکام** دوست‌بسیار نزدیك ومورد مهرعاکف دربارهٔ او ، این سخنان رسا را نوشته‌است:

«عاکف ایمان بسیار نیرومندی داشت ، هیچگونه شك و شبهه‌ای بر اعتقاد وی تاری نگردیده و اندیشهٔ مخالفی ، ذهن او را نفرسوده بود . قرآن را ، گوئی که از **«لوح‌محفوظ»**میخواند ، تلاوت میکرد . این ایمان استوار ، سجایای اخلاقی عالی درروح عاکف پدیدآورده بود : تا درجهٔ پرستش ، مفتون **«حق»** و **«حقیقت»** بود . و حقایق دینی مایهٔ انشراح صدر و دلگرمی فراوان او میشد . بزرگترین سرچشمهٔ الهام او نیز ، همین حقایق دینی بود .» [۱]

عاکف وضع دردناك امروزی عالم اسلام را ، در اثر نتیجه گیریهای غلط بعضی مکاتب (Doctrine) دینی ، از برخی اصول‌ومبانی مذهبی میدانست . مثلاً معتقد بود که اصل **«توکل»** وسیلهٔ عذر تراشی برای **کاهلی** قرارداده شده است . و حال آنکه کوشش دراخذ جهات خوب دانشهای اروپائی برای مسلمانان‌لازم میباشد. عاکف مردم **ژاپن** را ازین لحاظ، بسیار می‌پسندید وجریان اصول اساسی‌اسلام را، در میان آنان میدید . چنانکه گوید :

«همین قدرمیتوانم بگویم‌که روح فیاض دین مبین،
در همانجا **(ژاپن)** گسترده شده و تنها صورت ظاهر آن **بودائی** است
شما بروید وصفای اسلام را در دل ژاپونیان تماشا بکنید !
هم امروز ، افراد آن مردم‌کوته قد و بلند پایه ،
در دارابودن اصول صیانت اسلامی ، فرید زمانه‌اند ،
توحید **تنها** ، کوچکترین نشانهٔ مسلمانی است .
«راستی ، وفای بعهد ، درستی در وعده ، مهربانی وشفقت ،
کوشش صمیمی و بیریا ، در احقاق حق ناتوانان ،

---

۱ ــ اشرف ادیب ، محمد عاکف ، جلد ۱ ، ص ۳۹۳

خرسندی بکمترین چیز، با داشتن بیشترین نیرو ،
نیز بخششهای بسیار : از دستهای تنگ ،
و نوا در بسیادی از این قبیل ، در آنجا دیدم :
حقاکه جزیره‌ایست ، دارای مردمی از پاکترین فرزندان **آدم** !»[1]

اخلاقی که عاکف، بدینگونه درمردم ژاپن دیده وپسندیده‌است ، درواقع‌همان شالدهٔ اخلاق وروحیهٔ اسلامی است .



عاکف ، نسبت بجامع ها (مسجدها)ی **استانبول** ، **بورسا** (Bursa) ، **ادرنه** (Edirne) که همگی دارای ارزش هنری بزرگی هستند ، عشق میورزید . وقدر ریزه‌کاریهای هنرمعماری آنها را نیك میدانست .

مدحت جمال . «استانبول عاکف» را ، در این سطور ، چه زیبا و شیوا بیان میکند :

«عاکف در راه‌پیمائیهای خود ، از **پل** تا خانهٔ‌خودواقع در **ساری گزل** ، در عالمی پر ازمعنویات پنج جامع ، مستغرق میشد ، نخست ، در میان معنویت قدسی**جامع نو** (Yeuicami) سر بالائی **مرجان** (Mercanyokuşu) را می‌پیمود . سپس سوار دوبال معنوی جامعهای **بایزید**و **سلیمانیه** گردیده ، در فضای نورانی جامع **شهزاده** بپروازآمده ، آخرالامر ، درهوای باز جامع **فاتح** ، بکاشانهٔ خود فرود می‌آمد »[2]



تنها کسی که میتوانست قرآن کریم را بزبان ترکی ترجمه کند ، عاکف بود . زیرا هم در زبان ترکی صلاحیت و تسلّط‌فوق‌العاده ، وهم از دقایق زبان تازی اطلاعی عمیق داشت و هم دانای علوم دینی‌لازم در این ترجمه بود . یکی ازعلمای بزرگ‌آن زمان ، **حمدی افندی المالی** (Elmali) عاکف را ، بپذیرفتن این وظیفهٔ بسیارمهم تشویق وراضی‌کرد . وگرنه عاکف . با همهٔ قدرت ولیاقت خود ، درقبول این وظیفه ، تردید داشت . آخرالامر ، دستمزدی را هم که دولت وقت ، برای انجام این وظیفه ،

---

۱ ـ مدحت جمال قونتای ، محمد عاکف ، ص ۲۵۷

۲ ـ مدحت جمال قونتای ، محمد عاکف ، ص ۲۵۸

بعاکف اعطاءکرده بود ، پس فرستاد و از زیر آن بارگران بیرون آمد .

عاکف ، در ترجمهٔ قرآن کریم ، آنچنان با و سواس و احتیاط کار میکرد که بعضی وقتها، تا برابر ترکی مناسبتری برای یك کلمهٔ تازی پیدا میکرد، نوشتهٔ نخستین خودرا تغییر میداد .

اگر وقت کافی در اختیار عاکف میگذاشتند . شاید ازاین کار ، بطوررسمی دست نمیکشید . ولی بالاخره ، بهر ترتیبی بود ، این ترجمه را پایان داد . هنگامیکه در مصر بیمارشده باستانبول برگشت، آنرا بکسی بنام **احسان افندی یوزغاتی** (Yuzgati) که مدرّس مدرسهٔ **سلطان محمود** مصر بود ، سپرده ، وصیت کرد که اگرزنده ماند و بمصر برگشت ، عین ترجمه را بخودش مسترد دارد و اگر درگذشت وبرنگشت ، آن نسخه را بسوزاند ! دریغاکه عاکف دیگر بار بمصر باز نگشت و آن ترجمه که قطعاً بایستی بی‌نظیر بوده باشد ، دچار سرنوشت نامعلومی گردید ! عاکف با اینکه ترجمهٔ مزبور را پاکنویس هم‌کرده بود ، بنظر خود دارای نقائصی میدانست . اما این نقائص حتماً در نظر خود او بود ، نه دیگران .



میتوان گفت که عاکف دارای شخصیت دوگانه بود . واین هردو را ، گاهی در آثار وی ، باهم می‌بینیم: یکی‌ازآن دو، حساسیت درونی ژرفی است که اورا شاعری «دریادل» مینمایاند. این چهرهٔ‌معنوی عاکف، دراشعارش ، هنگامی‌جابجا پرتوافشانی میکندکه او درزیر بار احساسات ملی‌ودینی واجتماعی و اخلاقی است وهمین‌هیجانات را یگانه چارهٔ رهائی از بدبختی و ذلت معرفی میکند . در مواقعی که عاکف دردهای ملت خود را احساس ، یا پیروزیهای اورا ، تحسین وتوصیف میکند ، این حساسیت‌در سروده‌های وی، بحداعلای خود میرسد . وبهمین‌جهت ، اینگونه آثاروی ، چون‌سیل آتشینی ، از درون او ، بروح دیگران جاری میشود .

شخصیت دیگرعارف ، درچهرهٔ عقلانی اوست‌که سجایای اخلاقیش ، هردم این جنبه را تندتر و آتشین‌تر میساخت . عاکف ، در این چهرهٔ خود بسیار صدیق ، حتی

محافظه‌کار و وسواسی دیده میشود. شالدهٔ موضوعهای آثار خودرا بخوبی درك میکند و با سجایای خود سازگاری میدهد، و این سازش، هردم اورا چون کوه آتشفشانی بفعالیت در خلق نقش ونگار احساسات و توصیفات حسّی، وامیدارد. تا در پرتو آن، آفاق روحانیت و معنویت اخلاقی را روشن سازد. زیرا عاکف تنها چارهٔ رفاه ملی را تهذیب اخلاق میداند. وبنظروی، تنها مؤید اخلاق، دین و دین جهانی عالم بشریت اسلام است.

عاکف، تعصبی در دین ندارد. ولی‌درزمان او، کسی مثل عاکف، بعللی چند، مردی درشتخوی و متعصب و نادان، قلمداد میشد. حال آنکه عاکف ازاین مراحل بسیار دور و برتر بود. اصول نظرات دینی عاکف را، بدینگونه میتوان بیان کرد:

عاکف بمعتقدات اهل سنّت کاملا پایبند است. اسلام را بمعنی یك آئین عقلی می‌پذیرد. **عقل آدمی دین اوست. کسیکه خرد ندارد، دین هم نمیتواند داشته باشد**. چون عاکف بعقل ایمان دارد، آنرا تنها وسیلهٔ رابطهٔ میان خدا و انسان میشمارد. وهمهٔ مسائل دینی واجتماعی را، ازاین راه حل میکند. وچون بدانشهای مثبت غربی آشناست، در دماغش، انضباط فکری و منطقی قوی، پدید آمده است.

عاکف مسائلی از فلسفهٔ عقلی را که ظاهراً تعارض شدیدی با اسلامیت دارند، برأی خود حل کرده، واگر برخی ازآنها برایش حل نشده بود، چون مردی صادق و صمیمی است، تردیدهای خودرا درآن موارد، آشکارا بیان می‌کرد.

عاکف دارای آنچنان ایمان شکست ناپذیری است که اگر اورا تجسم ایمان بشکل انسان بپنداریم، مانعی ندارد.

در نظرعاکف، **انسانی که دارای فضیلت و برای مردم سودمند باشد، بهردینی متدین بوده باشد، محترم است**. عاکف، چنین کسی را نمیتوانست کافر بداند.

عاکف، دریکی از مقاله‌های خود، چنین نوشته است:

«اگر انسانیراکه بافضیلت، دانشمند واقعی ودر راه‌سود مردم کوشاست، تکفیر



استانبول ـــ جامع بايزيد

بکنیم ، نتیجه آن خواهد بود که اسلام برای علم و اخلاق ، ارزشی قائل نیست . و چنین نتیجه‌ای قدروارزش خود اسلام را پائین خواهد آورد. »

عاکف از نخستین روزهای حیات مطبوعاتی خود ، آثار پیشروترین اندیشمندان عالم اسلام را بترکی برگردانده ، در مجلهٔ **(صراط مستقیم)** انتشار میداد . در میان آنان امثال **شیخ محمد عبده** ، **فرید وجدی**[1] **رفیق عظیم‌زاده** ، **عبد العزیز چاوش** (Çavış) بودکه همه ، درمسائل علمی‌واجتماعی عالم‌اسلام ، مشغول تحقیقات عقلی واصلاح طلبانه بودند .

عاکف ، ازمشاهدهٔ بدبختی‌های چندین قرن اخیر عالم اسلام ، در درون خود ، تلختر ین رنجها واضطرابها را حس‌میکرد . درنظر وی ، بازپسین ممثل ونمایندهٔ‌اسلام **امپراطوری عثمانی** بود . مردمی که دچار بدبختی های اخیر بودند ، در قلمرو امپراطوری مزبورسیصد وپنجاه میلیون تن بود . چنانکه دریکی ازاشعارش میگوید:

« ای **محمّد** ! سالها میگذرد ،
که همهٔ ماهها ، برای ما محرّم شده است .
دوشینه ، چه شب روشنی بود ! ..
دریغا ،که آن هم شب ماتم شد !..
جهان امروز ، برای سیصد وپنجاه ملیون ستمدیده ،
جهان بسیار بدی شده است .
حریم پاك شریعت پایمال شد .
بیگانه بناموس ما محرم‌گردید .
از بانگ ناقوس‌که مغزها را میکوبد ،
هزاران مناره ، گنگ و خاموش‌گردید .
« ای پیغمبر معصوم ! ترا بخدا ،
اسلام را چنین بیکس فرو مگذار !
اسلام را بدینگونه ستمدیده ، بدست سرنوشت مسپار !»

عاکف ، اندیشهٔ ملیت و قومیت‌پروری را ، در عالم اسلام ، مردود میداند چه بنظر او ، **اسلامیت یگانه قدرت یگانگی‌بخش همهٔ مسلمانان است . تازیان ، و آرناوودان** (مردم آلبانی = Arnavut) را ، که خواستار جدائی از امپراطوری

---

۱ ــ فرید وجدی از نژاد ترك است (مؤلف)

عثمانی بودند ، در یکی از اشعار خود چنین پند میدهد :

« اندیشهٔ جدائی ، چه‌گونه درمغزهای شما فرود آمد !؟
آیا این وسوسهٔ ملیت را ، شیطان در ذهن شما فروکرد ؟
اینهمه اقوام جدا از همدیگر را ،
اسلام در زیر لوای ملت واحد فراهم آورد .
ولی ، فکر ملیت ، زمین لرزه‌ایست‌که این بنا را ویران خواهد کرد .
و یکدم ، فراموش‌کردن این حقیقت ، خسران ابدی خواهد بود .
با تعصب عرب بودن ، یا آرناوود بودن ، این ملت نمیتواند پیش برود .
اگر سیاست نهائی اینست ، اینهم پیش نخواهد رفت . »



در نظر عاکف ، بیداری عالم اسلام لازم و سبب آنهمه انحطاط ، ازمیان رفتن حقیقت و روحیهٔ واقعی اسلام است ، آنهم بدست نادانی چند ! .. بنابر این، برگشت بروحیهٔ پاك‌وصاف صدر اسلام را لازم میداند .

بدبختانه ، این افکارعاکف ، حتی از طرف روشنفکران آن دوره هم ، استقبال شایان قبولی ندیدودرست فهمیده نشد . زیرااین اندیشه‌ها را نوعی ارتجاع‌و پس‌روی بشمارآوردند . درصورتی که عاکف ، پیشروترین مرد زمان خود بود .

جای تأسف است که درهر دوره ، هرطالب انضباط روحی استوار و هرخواهان فراغت از لذات نفسانی پست ، دچار اینگونه واکنشها ازطرف مردم میشود .

عاکف نمیگفت که همهٔ پیشرفتهای جدی اروپا ، مانند دانش و فن و صنعت را بایدکنارگذاشت و از آن اقتباس نکرد . بلکه ، خواهان اخذ همهٔ آنها بمقیاس‌وسیعی بود . او تنها از ظواهر زشت اخلاقی اروپا گریزان بود . اما اغلب معاصرانش افکار اورا درست نمی‌فهمیدند ... همه‌رنجهائی که‌عاکف درطول حیاتش متحمّل‌شد، ازهمین سوء تفاهم سرچشمه‌میگرفت . وچنانکه فریدکام‌گفته است : عاکف مرد بدبختی‌بود .



عاکف ازهرجهت‌پایبند **شریعت** بود . در روح‌او ، علاقه‌ای **بطریقت‌تصوّف** دیده نمیشود .تنها ، اطلاعات وسیع فرهنگی او و مطالعهٔ ادبیات **ایران** بخصوص **مثنوی‌مولانا** و **دیوان‌کبیرش** ، موجب شده که از بعضی آثار او ، بوی تصوّف

بمشام برسد . واین نشان میدهدکه باآن طریقت بکلی بیگانه نیست .[1] اما حس مردم‌دوستی و میهن پرستی ، که همواره خاطر اورا پرسوز و گداز میداشت ، اورا بر آن میدارد که‌در این عصر ماده پرستی وترقیات مادی‌دیگران ، تصوف را تنها چارهٔرهائی ملت نداند . وظاهراً بهمین علت است‌که عاکف ، این چهرهٔ روحی خود را ، هرگز در آثارش بما نشان نمیدهد ، عاکف ، نتوانسته است ، مانند **محمد اقبال** ، که بسیار هم دوستش میداشت ، جنبهٔ تحرك (Dinamisme) تصوف را درك بکند . پدرعاکف هم که از پیروان طریقت **نقشبندی** بود ، اورا با روش تصوف پرورش نداد . اگر هم پرورش میداد . شاید با مزاج روحانی عاکف سازگار نمیآمد . زیرا عقل و منطق بر مزاج روحانی عاکف ، غلبه داشت و باتربیت تصوف شاید ، او این عاکف نمیشد .

تصوف در نظر عاکف یك مسألهٔ روحانی و درونی است . شاید عدم تعصب و گذشت عاقلانهٔ او دربسیاری از مسائل دینی و اجتماعی ، نیز نتیجهٔ تأثیر این عقیده بوده است .

دراین قطعه که‌نمیدانم با چه اندازه بصیرت علوی و نظر قدسی ، برزبان‌عاکف جاری شده ، شاعر تا ژرفترین‌نقطهٔ اسرار ماوراء طبیعت (Metafizik) فرو میرود ، [وخطاب بخداوند جهان میسراید] :

«دل موحد و ملحد ، هر دو ازآن تست .
توحید و الحاد چیست ؟ .. ـ سرچمهٔ هردو یکیست .
چون چنین است ، پس این تفاوت در میانه از چیست؟..
و این اسباب اختلاف درافکار بشر ، ازکجاست ؟..
خدایا ! روزی خواهد آمدکه پرده از این اسرار برداشته شود ؟..
و یا این پرده ، همچون شب جاویدانی ، پوشیده خواهد ماند ؟
درهر ذرهٔ وجود ، آثار جلالت ، پیدا ،
و در هر نغمهٔ آن ، هزاران زبان، گویای آنست .

---

۱ – اصطلاحاتی‌که عاکف ، در توحید ونعت پیغمبر وغیره بکار میبرد ، مانند . « نور النور» ، «مولا» : «جانان» ، «دلبر» «خیمهٔ «لیلی» «ندیمهٔ لاهوت» وجزآنها ، حاکی ازاطلاع وی ، از تصوف و عرفان ، فلسفهٔ اشراق افلاطونی وایرانی (شهاب‌الدین سهروردی) است . با مطالعهٔ نمونه‌های اشعارش ، دراین‌کتاب ، این مطلب بیشتر روشن خواهد شد (مترجم)

با اینهمه ، چگونه ، اسرار تجلّی تو ، تاریك مانده ؟!. [1]
ایکه همهٔ عوالم ، سایه‌ای از فروغ علوی تست . »

همین مصراعها(ابیات)کافیست‌که ارتقاء عاکف‌را بدرجهٔ‌عالی عرفان‌نمایان‌سازد چه ، کسانی که چشم آشنائی با تصوف دارند ، در این ابیات، روح متصوف بزرگی‌- را ، تماشا توانند کرد . و کسیکه‌اندیشه‌اش تا این درجهٔ بلندی رسیده باشد ، بدیهی است‌که از حدود بسیاری میگذرد و بسیاری ازقیود را میگسلد .

اما از کلیه آثار عاکف ، این بوی تصوف بمشام نمیرسد و معلوم میشود که او نخواسته است این‌چهرهٔ روانی خودرا درهمه‌جا نشان بدهد. تنها، طرز تفکر نوجویانه و تسامحی که در بسیاری از مسائل دینی دارد ، این جنبهٔ عرفانی او را ، جابجا ، آشکار میسازد .

---

۱ ـ با اینهمه فروغ ، کجا میشوی نهان ؟! نور از وجود مشعله دارد حکایتی !
بیتی از یك غزل مترجم

-۷-

آثار عاکف

عاکف ، درزمان حیات خود ، هفت‌کتاب بنام **«صفحات»** انتشارداد :

ا ـ **صفحات** ، **کتاب اول** ـ این کتابرا عاکف به **محمد علی بی** پسر[**راتب** = Ratip] پاشا اهداء کرده است . ولی قبلاً منظومه های درج شده در آنرا برای بار نخست ، درمجلهٔ **(صراط مستقیم)** انتشار داده بود . اشعار موجود در این‌کتاب ۱۹۸ صفحه‌ای ، ۳۰۰۰ مصراع (۱۵۰۰ بیت) است.[۱]

ب ـ **بر کرسی(منبر) سلیمانیّه** ـ این کتاب **به خواجه فطین** (Fatin) یکی از مدرّسین **دارالفنون** (دانشگاه) اهدا شده است .

ج ـ **صداهای «حق»** ـ دراین‌کتاب ۵۰۰مصراعی (۲۵۰ بیتی)،شرح وایضاح منظوم بعضی آیات و احادیث ، دیده میشود .

د ـ **بر کرسی فاتح** ـ این کتاب شامل منظومه‌هائیست‌که قبلا آنها را بتدریج درمجلهٔ **(سبیل الرّشاد)** انتشار داده‌بود و ۱۸۰۰ مصراع (۹۰۰ بیت) دارد .

ه ـ **خاطرات** ـ بخشی از منظومه‌های این کتاب هم ، شرح و تفسیر منظوم بعضی آیات و احادیث وشامل ۱۶۰۰ مصراع (۸۰۰ بیت) است .

و ـ **عاصم** (Asim) ـ چاپ اول این‌کتاب هم، در **(سبیل الرشاد)** بود. شامل

---

۱ ـ شمارش اشعار با واحد مصراع ، گویا تطبیقی برشمارش ادبیات اروپائی میباشد و گرنه در ادبیات فارسی و عربی و اشعار کلاسیك ترکی ، واحد ، (بیت = دو مصراع) است . (مترجم)

۱۳۹ صفحه و ۲۵۰۰ مصراع (۱۲۵۰ بیت) است . این اثر به **فؤادشمسی بی** اهداء گردیده است .

ز ـ **سایه‌ها** ـ این کتاب درمصر چاپ شده وبسیاری از منظومه‌های آن، تنها تنها، بدوستان نزدیك عاکف وهمه‌اش یکجا، به **محی‌الدین شریف بی** ، اهداءگردیده شامل ۱۵۰۰ مصراع (۷۵۰ بیت) است .

ح ـ علاوه براینها ، عاکف **اشعار متفرقه** دیگری نیز داردکه آنها را درحیات خود انتشار نداده و بعداً **اشرف ادیب بی** جمع‌آوری کرده است .

ط ـ **گذشته** از آثار منظوم یاد شده ، عاکف **مقالات منثوری** از خود و **ترجمه‌هائی** از آثار دیگران دارد . [که درشرح حالش ، بآنها اشاره شده است] .

(در بارهٔ آثار عاکف ، درجلداول اثر **ادیب اشرف بی** ، بنام **«محمد عاکف»** **صفحات** ۳۶۵ تا ۶۶۹ ، میتوان اطلاعات وسیعی بدست‌آورد .)



صفحات (Safahat)

اشعار عاکف را ، میتوان بچند بخش جداگانه تنظیم کرد . ولی در همهٔ اشعار او ، احساسات وعواطف دینی حکمفرماست . در همهٔ آثار غیر دینی او هم ، جابه‌جا تأثیر این احساس واندیشهٔ اساسی او ، دیده میشود .



- 1 -

نخستین شعری که از این شاعر منتشر شد ، منظومهٔ **«جامع فاتح»** است . در این منظومه ، عاکف نخست در هیأت مادی وصوری جامع ، معنای باطنی‌آنرا تماشا و تصویر می‌کند . چه این جامع بنام سلطانی نامیده شده که بنیان قرون وسطی را با همهٔ فلسفهٔ تاریك‌آن برانداخت[1] منظومهٔ عاکف ، بدینگونه آغاز می‌شود :

«هنگامیکه روی زمین بستر اندیشه‌های سرسری برانگیخته ازالحاد بود ،
این هیکل دهشت‌انگیز و مدهوش‌کنندهٔ اقرار [بحق] پردهٔ اعصار را بر درید و

۱ـ اشاره بفتح استانبول بدست سلطان محمدفاتح‌که مبدأ قرون جدیده‌است (مترجم)

سر برافراخت !
گذشته‌های سیاه پر ازگمراهی ، چون ابرهای تیره و تار ،
از سایهٔ اطراف آن میگریزند ، بی‌آنکه بتوانند یکدم درجائی قرار بگیرند .
آینده ، چون بامداد پرتوافشان حقیقت ،
فرامیرسد ، و از فراز آن ، هزاران شعاع روشنائی ابدی نثار میکند .»

گذشته‌ها ، چون ابرهای تیره‌رنگ گمراهی ،از جوار اوفرارمیکنند ونمی‌توانند حتی یك آن ، درجای خود بایستند . اما **آینده** ، مانند سحری تابناك و پرتو افشان میآید وبر سراو ، هزاران پرتو جاویدان حق وحقیقت میافشانند . مناره‌های جامع ، برای در برگرفتن **دلبرنازنین بزم‌لاهوت** ، چون بازوان گشاده‌اند : درست مانند بازوان‌امیدوارانکه بیش‌ازنصیب خود ، بفزون طلبی ، جسارت میورزند . پنجره‌های جامع چون دیدگان کسانی است که در بحر دیدار **دلدارنهان** مستغرق باشند و پردهٔ اسرار ، از پیش چشم‌شان بیکسو رفته باشد ... روانها ، فوج فوج بر فراز این معبد مقدس [درپرواز] وروشنائیها ، موج موج درزیرگنبد این کعبهٔ علوی [درتلؤلؤند] . این معبد سر برافراخته ازمیان تاریك و روشن هوای بامدادی ، روح مجسم خمارین سحریست . گویی ، **جلوهٔ دیدار الهی است** که چون **طور سینا** ، بر زمین فرود آمده است .

هنگامیکه جهان آفرینش ، در بستر تاریکی بخواب رفته ، گوئی این معبد مقدس [بجای] دل بیدار شب می‌تپد وهردم هزاران طنین ذکر [حق] از درونش بلند میشود . در زیر گنبد آن ، علویت روح صدر اسلام ، نمایان میگردد ، و از فیض نفسهای [برآمده از] سینهٔ او ، گوئی تودهٔ سنگی بر پای خاسته ، سر بر افراخته و تمثالی ازروشنائی‌شده است ... وچرا تمثال نور نباشد ؟ . . این دیوار بس استوار و ساکن‌هنوز هم، پس‌ازگذشت قرنها،درمقابل حملهٔ باطل [برحق]، سینه سپرکرده و بی‌آنکه فتوری بروی راه یابد ، محکم ایستاده است .[1]

این بنا ، نیایشگاه نیست . بلکه خود هیکل نیایش است که سر بسوی معبود

---

۱ ـ درهمهٔ‌کتاب کلمه‌های میان [ ] برای پرکردن جای محذوفات مقدّر ، افزوده شده است (مترجم)

برداشته و اینها پنجره نیست . بلکه افواج نگاه هائیست که بدیدار حق نایل گردیده‌اند ! .

این هیکل ، بدیهی است که از آسمان فرود نیامده ، ولی وابسته بآسمان است زیرا جلوه گاهی است که فیضها [برخاکیان] می‌بخشد ، و این فیض تجلی ، چون تجلی‌کوه‌طور ، برروی خاك نیست ... [بلکه دردلهای گروندگان است] .

درهوای خمارآلودبامدادی ، مؤذنی باصدای حزین، صلای [صلوة]درمیدهد. شاعر تا آن را میشنود ، بی‌آنکه منتظر [ختم] اذان بماند ، بیدرنگ ازخانه بیرون آمده ، از راههای تاریك [گذشته] بمیدان **فاتح** رسیده ، جامع را بیدار می‌بیند . [زیرا قندیلهای آن روشن است] و در آغوشش جای میگیرد .. قندیلهای ستاره‌وار آنرا بابهت ووله تماشا میکند و بیاد ایام کودکی خود میافتد : پدرش ، عاکف را در هشت سالگی او ، با خواهرش ببعضی جامع‌ها میبرد ، و تا پدر مشغول عبادت میشد ، هر دوکودك ، درآنجا باهم‌بازی میکردند و اینورو آنور میدویدند . در اینجا عاکف پدر خود را [یاد] وبدینگونه وصف میکند :

« با دستاری سفیدرنگ ، پاکیزه و پاکدامن ؛ سنش ، همین پنجاه و پنج ...
اندامش زنده ، ولی موی ریش و سر ، بیش از اندازه بسفیدی گرائیده ،
مردی با چهرهٔ ترس آور [بود] ..»

سپس ، عاکف قیام نمازگزاران ، با ندای « قدقامت‌الصلوة » مؤذن و آغاز نماز جماعت را، چه ژرف وپرمعنی تصویرمیکند :

«در چپ و راست و پیش و پس من ، [صفهائی] در [عالم] خشوع فرو رفته بود ،
از میان آن سایه‌های آدمی [فرورفته] در حال خشوع ، ندائی بلند شد ،
که آن عالم خشوع را از جا برکند ،
و ابعاد معبد را بصحرای رستاخیز مبدل ساخت .
«صفهای برپا شده ، بحال‌کوههای بهم پیوستهٔ پر ولوله درآمد .
و از هریك ، نالهٔ زار دلافکار و ندای غم انگیزی برخاست ،
که بیشك ، دل دریای رحمت را سوزاند .
سپس ، آن‌کوهها ، دربرابر عزت خداوندی خم شدند ؛
پس از آن ، سربرزمین ترس الهی نهادند .
تا عنایت خدائی ، همهٔ آنانرا از زمین بلندکرد.

همه ، دستهای خودرا بسوی آسمان بر آوردند .
و درآن دم ، چنان فریادی از دلها برخاست ،
که روانم ، آن فریاد دهشتناك را ، جاودانه یاد خواهدکرد .
درین میان ، آن صدای غماگین شیون ، چندی بریده شد ..
آن سوز وگدازی‌که تا عرش فرا رفته بود ، چه شد ؟ . .
و آن ایمان پرجوش و خروش ، کجا رفت ؟ ..
اینك ، [دریای] رحمت حضرت سبحان ، بخروش آمده .
از [فراز]گنبد جامع ، جان زنده‌ای در همهٔ دلها دمید .
وآن روح ، [فیض] اطمینان بخشی بود . . »



II

توحید ـ یا ـ فریاد

این منظومه ، یکی از آثار مهم دینی و فلسفی عاکف ، بشمار میآید . دراین منظومه ، او ، مفهوم **خدا** را ، بیشتر نزدیك بعقیدهٔ **صوفیان** ، تعریف وتبجیل میکند. و این نظریهٔ نزدیك بتصوف ، شاعر را بسوی نقطه‌ای که چندان دوست نمیداشت و همواره از نزدیك رفتن بدان ، احتیاط میورزید ، سوق میدهد :

« همهٔ این عوالم ، **سایهٔ نور الهی** است. [ولی] این جهان مرئی نیز ، چون اسرار تجلّی تو ، تاریك مینماید . زیرا [خود] جهان آفرینش پیش دیدگان ماست. ولی حقیقت وغایت ایجادآن ، رازیست نهان ! وچون جهان محسوس ، سایهٔ **«حق»** است، از اینرو ، **ماهیت حق و راز ظهور او نیز ناپیداست** .کرسی عظمت تو ، که زمین‌ها وآسمان‌ها، درساحت بی‌نهایت احاطهٔ وسیع‌آن ، باندازهٔ یك نقطه میباشد، بقدری بی‌انتهاست‌که پردهٔ ادراك را برمیدرد !. . خدایا ! این چه عظمت دهشتناکی است‌که پروازگاه اورا ، وسعت جهانها بسنده نیست ؟ !»

خیال‌آوارهٔ شاعر، برای دریافتن این عظمت ، با شوقی بزرگ، بالارفتن تاعالم **لاهوت را** ، آرزومیکند. اما چگونه میتواند، باین معراج نایل آید ؟ . زیرا دست

نیرومندی برسینهٔ وی میزند ، و اورا آنچنان درپائینها فرو می‌اندازدکه [مپرس!][1]

خداوند درقرآن کریم ، دربارهٔ ارواح صاحب ادراك چنین فرموده است :

«سپس ، او را بپائین‌ترین پائین‌ها برگرداندیم»

دراین صورت، ارواح نخواهند توانست ، بخدا نزدیك شد. زیرا آدمیان‌هنوز نتوانسته‌اند ، پرده از رازآفریدگان او بردارند . پس چگونه می‌توانند برازآفریدن او پی ببرند ؟ .. افکاری‌که از درك یك ذره ناتوانند ، خورشید ازلی را چگونه درك توانندکرد ؟ .. در اینجا ، عاکف خطاب بحضرت باری چنین میسراید :

« ای‌آنکه «نامتناهی» نسبت بتو ، محدود و متناهی است !
هرچه هست ، درمحیط تقدیر تو محصور است .
همهٔ ابعاد جهان ، گنجایش دیباچهٔ اوصاف ترا ندارد .
[با همهٔ] اعداد ، نمیتوان حلقه‌های سلسلهٔ فیض ترا شمرد .
روزگارکه موجی از دریای شؤون تست ،[2]
هرموجش ، خود لجهٔ بیکرانهٔ آثارست .
ای پادشاه عرش‌گرین صمدیت !
ازلیت و ابدیت، هردو محکوم فرمان تست .
ای آفرینندهٔ مبدع ! ابداع بدیع تست ،
که برای ما ، جهانهای پر از بدایع آفرید .
[خداوندا !] چگونه این راز برای ما مبهم نباشد : هست‌کردن از نیستی ! ؟
[این] سهل است ، اگر هزار دست ویرانگر از آستین بدرآید ،
(هیها ! ..) معدوم ساختن یك ذرهٔ موجود ، غیرممکن است .
خدایا ! این حه جهان مالامال از شگفتی‌هاست ! ..
سرحد ازل . آغاز مرزهای ملکوت تو ،
و پهنای ابد ، انجام پهنهٔ جبروت تست .
فرمان تو .که هیچ چیز برآن حکمرانی نمیتواند کرد ،
در یك دم ، این فضای بی‌پایان را می‌پیماید !

---

۱ ــ گوئی مفاد این بیت **حافظ** : «مدعی خواست‌که آید بتماشاگه راز ، دست غیب آمد و برسینهٔ نامحرم زد .» در نظروی بوده است . (مترجم)

۲ ــ ظاهراً عاکف ،کلمهٔ «شأن» را بمعنای «امر» بکار برده و مقصودش ازآن، هدایت الهی هر وجود بالقوه ، بسوی فعلیت است . چنانکه از فرمودهٔ خدائی « قل‌الرّوح من امر ربّی » همین معنی مستفاد میشود. (مترجم)

گفتم : «یك آن» . اما ببین چه خطائی‌کردم و نفهمیده ،
ترا مقید بزمان ساختم ! .. ای آفریننده مطلق!
آدمی هرقدر هم ، [وجود] **باقی** را تقدیس و تسبیح بکند ،
[باز] چون خود **فانی** است ، اورا هم به چون خودی همانند میسازد !
اندیشهٔ [آدمی] چگونه میتواند بعالم اطلاق راه یابد ؟..
وحال‌آنکه ، **اشباحی می‌بیند و ارواح‌شان می‌پندارد !»**[1]

نیروی تفکّر انسان نمیتواند ، در **«روح‌حق»** که فضاها را پرساخته ، نفوذ و اسرار عظیم او را درك بکند . اگر غایهٔ آفرینش ، درك « حق » میباشد ، آیا بدین مقصود رسیده است ؟ آیا این جهان آفرینش ، در نظر حق تعالی **صحنهٔ میلیونها بازی و این بازیگریها ، بازیچه‌ای دردست قدرت اوست ؟ ...** اوست‌که جانیان و قاتلان را بمیدان میآورد . و اوست‌که بایشان ، این جرأت را میبخشد . واوست که **نوروظلمت** را آفریده و اوست که الهام بخش پرهیزگاری و گناهکاریست . در اینصورت، سازندهٔ اینهمه نیك وبد یکی بیش نیست .

عاکف دربرابر این مناظر آفرینش ، چنین میگوید :

«خدایا ! **جبری نیستم، ولی اگر بوده باشم ، چه‌گناهی‌دارم ؟** »

اگر این‌جهان صحنهٔ‌بازیست ، پس هربازئی‌که درآن‌میگذرد ، حقیقتی است، نه‌بازی : هزارویك فاجعه وبدبختیهای بی پایان، پیشامدهائیست‌که شاعر را ، هردم ، دچار قهر و تأثر میسازد و میاندیشد که او ، همواره قدرت جلال [یا قهاریت]حق را تماشاخواهدکرد؟... وآیا عظمت جمال [یارحمت] اوکجاست؟... وچنین میسراید :

«[خدایا!] ، هرلحظه ، مرا مقهور جلال خود میسازی !
قربانت گردم ، پس جمال توکجاست ؟ ... کجاست ؟...»

آری ، انسان‌نمیتواند ، خداوند را دربرابراعمالی که انجام میدهد ، بازپرسی کند . اما دربرابر این معماهای عالم ، دچار دهشت میشود :

ملت بزرگ کهنی . اسیر فردی میگردد واین را دولتی می‌پندارد . خدایا این

۱ــ مفاد این‌بیت ،که برؤیت حقایق ، در زندان غار افلاطون ، بسیار نزدیك شده ، نشان اطلاع عاکف ، از فلسفهٔ یونانی ، میتواند باشد . (مترجم)

کار ، بحیلهٔ تو صورت میگیرد ؟ ... آیا شمشیر ستم ، برای ویران کردن و سوزاندن جهان، بفرمان تو بلندمی‌شود؟... بستمگران چندان میدان عمل میدهی که آدمی میل میکند بگوید که «عادل مطلقی وجود ندارد !» .عاکف ، دردنبالهٔ این سخنان ، بازناله میکند:

«هزاران آه شرربار ، از زمین بآسمانها بلند میشود .
آسمانها ، تنها [صدای] ناله‌های بلندشده را تکرار میکنند !
در یك سو ، آشیانهٔ هزاران خانه خراب ، بآتش کشیده میشود .
در سوی دیگر ، [فروغ] زندگی ملیونها جوان کشته میشود .[1]
مادر بیچاره، فرزند خودرا در زیر خاکهای تیره،
دفن کرده ، دست برپهلو مانده ناله میکند ..»

اینگونه تیره بختی‌ها ومصیبت‌ها در جهان بسیار است . اما در دل بخشی ازین مصیبت‌زدگان ، گوهر ایمانی وجود دارد که نمیگذارد آنان دچار نومیدی بشوند:

«خدایا ! آن ایمان ، چه گوهر بزرگی است !
[ولی] دل زنگ زدهٔ بی‌ایمان ، باریست در درون سینه .»

مؤمن میداند که در پشت این [شب] مصائب ، بامداد بقائی هست. از اینرو ، در برابر مصیبتهای جهان ، شکیباست . اما بیدین را که میتواند تسلی ببخشد ؟ زیرا او در ازاء بدبختی‌هائی که می‌بیند ، پاداشی درآینده قائل نیست و در نظرش :

«این زمین‌ها و آسمانها ، همه وسرتاسر خالیست .
گوش کرمی نیست که نالهٔ دیده پر سرشگانرا بشنود .
برحسب تصادف ، دراین جهان افتاده ،
وهزاران شداید ، دراطرافش انباشته شده ،
هرلحظهٔ حیاتش ، با مجادله و کشمکش ، سپری میشود .
فقط یك چیز ، سرانجام خسران او خواهد بود : **مرگ**.»

خدایا ، مؤمنان را یاری کن ! اما بیشتر دلسوز بیدینان باش ! زیرا آنان راه خودگم کرده ، در ژرفای تاریکیها فروشده‌اند· تو آنانرا دراین تاریکی انداخته‌ای .

۱ـ کشتن بمعنی(خاموش کردن) مصطلح امروز، درمورد آتش و روشنائیست. چنانکه سعدی گوید :

«شمع را باید ازاین خانه برون بردن وکشتن　　تا که همسایه نداندکه تو درخانه مائی»

(مترجم)

باز هم توباید بامداد حقیقت را بدیشان بنمایانی ! **دل بیدین و یگانه پرست ، هر دو از آن تست. سرچشمهٔ یکی‌گوئی و بیدینی یکیست** . دراینصورت ، این تضاد در اندیشه‌های افراد آدمی ، از چیست ؟ .. یا رب ! این رازها روزی گشوده خواهند شد ، یا نه ؟».

« درصورتیکه آهنگ جلالت ، در هرذرهٔ وجود احساس میشود ،
وهزاران زبان ، در هر نغمهٔ [آن] بسخن درمیآید ،
چگونه است‌که اسرار تجلی جمالت ، پنهان مانده است ؟ ..
ای آنکه جهان‌ها ، سایه‌ای از فروغ خدائی تست ! ..»

دراین منظومه ، عاکف تا اعماق فلسفهٔ مخصوص خود فرو رفته و از این حیث نیز ، نفوذ و شایستگی خود را نمایان ساخته . ولی ، شاید به سبب بعضی ملاحظات اخلاقی واجتماعی، دیگر دراین شیوهٔ تفکّر اصرار نورزیده و آثار زیادی دراین‌زمینه، بیادگار ننهاده است .



III

اذان ها

ندای اذان ، وسیلهٔ یگانگی مسلمانان درعقیدهٔ توحید ، وممثّل وجود مشترك آنان است صدای اذان ، رایت استقلال ملتهای مسلمان است که امواج اهتزاز آن، تا فرازآسمانها بلند میشود . این صدا ، خدا و پیغمبر اورا باواجبات حیات اسلامی ، بمسلمانان یاد آوری میکند . وبا بجا آوردن آن فرایض ، و فرمانبرداری از اوامر الهی ، گشایش راههای رهایی وسرفرازی را نوید میدهد . زیرا اگر اسلامیت را ، از نظر کلی و همگانی ، در نظر آوریم ، هیچ چیز مانع راه رفاه ، سربلندی و پیشرفت ملتهائی که احکام حقیقی اسلام را بجا بیاورند ، و ازینرو ، دارای عالی‌ترین مرتبهٔ اخلاقی باشند ، دانش‌اندوزی‌را بزرگترین‌عبادت بشمارند، ودربرابر دشوارترین‌شرایط زندگی ، در سایهٔ صبر و شکیبائی ، یگانگی و یکپارچگی خود را از دست ندهند ، نمی‌تواند شد .

ازآنجا که مطالع [افقهای طلوع] خورشید ، در روی کرهٔ زمین متغیر است ، زمانی بر بسیط زمین نمی‌گذردکه‌درآن، صدای اذان بلند نشود. عاکف ، این‌پدیده‌را دستاویز قرار داده ، طنین بانگ اذان را ، باروح پروجد و ایمان شگرف خویش وبگوش دل می‌نیوشد ومیگوید:

«زمانی در شبانه روز نمیگذرد که بوسیلهٔ بانگ اذان [امواج] وجد و سرور مستانهٔ صدها دل ، اززمین برمخیزد ، بسوی‌آسمانها ، آسمانهائی‌که جلوه‌گاه یگانگی خدائی است ، افراخته نگردد ودر جستجوی ذات الهی ، وجدان آدمی را در دریای دهشت غوطه‌ور نسازد . این بانگ **«الله اکبر»** چه صدای لاهوتیست که دل و جانرا مسخّر میکند !.. - این ندای علوی وجهانی **«حق»** است . دراینصورت دورنیست‌که کیهانی را بناله دراندازد .

«تا این ندای جوشان و خروشان خدائی ، از روی زمین برمیخیزد ، بقدرت پراسرار الهی ، بصورت صدای پر عظمت لاهوتی ، ازآسمانها ، بزمین بازمیگردد . و آهنگ آفرینش که تا آنزمان ، خدا را دردل خویش ستایش میکرد ، **اینك با او رویاروی میایستد ! وازآن «نور» درخشان و پرتوافشان، فیض یاب‌میشود.** زیرا درآن دم، آنچه درفروغ سحرودرتاریکی شب دیده‌میشود، وجود **«جانان»**است.

«**بامداد پگاه** ، هنگامی‌که همه چیز در خواب نوشینی غنوده ، ناگهان ، این صدای روحانی ، تلاطمی درآفاق میاندازد ودردل محیط فضا، فریاد حزینی میآغازد. بهرسوکه نظر بیفکنی ، تاریك ، اما تاریکی است که روشنی در درونش خوابیده ... آسمانها بیدار وهرستاره‌ای ، روزنه‌ایست که بسوی جمال آن **«جانان»** گشوده است.

«درماندگان و بیچارگانی که در اثر دردهای جانفرسای زندگی ، بنومیدی گرائیده‌اند، هرروزاین‌صدای بخشایش [الهی] رامی‌نیوشند وگوئی درروز رستاخیز، بدیدار **«حق»** نایل‌آمده‌اند ، سرمست میشوند. با این سرخوشی‌وسرمستی ، احساس خستگی نمیکنند، سهل‌است‌که نیروی‌بردن سنگین‌ترین بارهارا، بی‌اظهار بیم وهراس نیز بدست میآورند .

«**خورشید درحال‌غروب** و آسمان رنگ قهوه‌ای بخود گرفته است ... افق برنگ سرخ گل آتشین دیده میشود. زمان ساکن، زمین گرفته، جهان خاموش و جان در [دریای] اندوه غوطه‌ور است. ازهرجا، غربت و بیگانگی احساس میشود. ناگهان می‌بینی که‌آن صدای خدائی بلندشد، همهٔ جهان را پرکرد وآن **خلأ خیالی بافروغ خداوندی، مالامال گردید!**.»

«**هنگامیکه شب** بر جهان چیره شده، تاریکی بشکل نیستی، **سایه** بر زمین گسترده، دیدگان‌مردمان بابهت‌وبیخودی‌برزمین‌وآسمان، خیره‌گردیده، [یکدفعه] صدای **«الله‌اکبر»**، میخروشد، بسوی **«مولا»** بلند میشود، و دل جهان آفرینش‌را، چون **طور سینا**، تجلی زار **«حق»** میسازد.

«خدایا، دمی نمیگذرد که آفاق، از یاد تو لبریز نباشد. الهی! این چه سلطنت دهشت زائی است؟!.. وچه خود رائی‌آسوده‌ای، درژرفای حضور! آیا، این اذانها، تسبیحها ودعاها، همه احترامی است برآن خودرائی؟!...

«ـ نه، توجان رحمتی!.. این صداها، امید یاری از تودارند!..

اگر نمی‌خواستی یاری‌بکنی، آیا این‌نیروی فریادرا، چراباَنان بخشیده‌ای؟!

«شبی‌است. همه جا تاریك است. گوئی ستارگان هم بربلندیهای ابدیت بخواب رفته وچشمان خود را بسته‌اند. هنوز بامداد، در زیرگنبد آسمان، پرده از رخسار بر نگرفته، همهٔ ناله‌های زندگی، درجامه خواب شب آرمیده، و هرچیز بسکوت و سکون اندر شده است...

«من‌که اطراف خودرا خاموش و درعالم خلسه فرورفته دیدم، بتماشابدرآمدم. هنگامیکه این منظرهٔ خمارآلود، دیدگانم را سرمست‌کرده بود، صدائی از دورادور برخاست. و در یك دم، همهٔ اطراف و اکناف را فرا گرفت. گفتی، که بهمه جای پنهان شب رازدار و مرموز، نفوذکرد و جهان خفته را بیدارساخت. ناگهان، جهانی درمیان تاریکیها درخشید.. آن صدا، آه ملت بودکه برفراز آسمانها رفت وهمان فریاد بودکه روح رحمت شد و برزمین فرود آمد!..

«اینك ، منارەهائی‌که از دور ، چون هیولای مهیبی ، بنظر میآمدند ، بشکل نی‌ه‌ی‌کوچکی ، دربزم سماع (خانقاه) شب ، پدیدارشدند... این نغمه‌های جانسوز از آن منارەهای سنگدل ، چقدر شگفت آورست ! .،

«آن خرده‌نایها ، ناگهان دهان بدهان هم داده، عالمی را بهیجان آوردند وبر همهٔ جهان چیره‌گردیدند ! .. این غلغلهٔ تحمید و تبجیل خداوند، اینك هرمناره‌ایرا درنظرم ، چون **صوراسرافیل** نمودار ساخت .

هنوز شب ، پرده تاریکی بر اطراف و اکناف افکنده بود ،که آهسته‌آهسته ، از خانه‌های همجوار ، انوار حیات ، درخشیدن گرفت . سپس جهان بیدار شد ، جان بامدادبجنبش‌آمد. در درون من‌هم روشنائی تاریکی‌زدائی پدیدگردید و این روشنی، بفیض الهی ، تا ابد سینهٔ مرا فروزان وپرتوافشان خواهد داشت . این مشعله ، هرگز فنا و زوال نخواهد یافت . مگراینکه نورالهی [زبانم لال] محو ونابود گردد .

اذانها، [آنچنانکه در منظومهٔ عاکف دیده میشود] :

« بموجب اختلاف مطالع ، دربسیط‌کره زمین ، زمان بی اذانی نیست »
« زمانی نمی‌گذرد که [درآن] وجد و سرمستی صدهزاران دل ،
از روی زمین برنخیزد و بر [فراز] آسمانها ، فریادی دهشت‌زا ،
درجستجوی «وحدت زار» ایزدی ، وجدان انسانرا نلرزاند[1]
[این] **«الله اکبر»** چه صدای لاهوتیست که جانرا مسخر میسازد !
این یك گلبانگ «حق» ایزدیست‌که اگرجهانرا بفریاد آورد، زیادنیست .



« تا این صدای جوشاجوش لاهوتی ، از روی زمین برمیخیزد ،
اسرار قدرت الهی ، بصورت کبریائی ، از آسمانها فرو میبارد !
و در حالیکه همهٔ آهنگ آفرینش ، ذکر حق را بخاطر دارد ،

---

۱ ـ تکرار مضامین ، درسراسر این‌کتاب، بخصوص در بخش‌آثار عاکف‌دیده میشود و این از آنروی پیش‌آمده که مؤلف یکبار بعضی قطعاترا بنثر تعبیر و تفسیر میکند وسپس عین ابیات شاعر را، شاهد میآورد . ما ناچاریم‌همه را بفارسی برگردانیم ، حتی برخی ازقطعات عاکف را بنظم فارسی درآورده‌ایم ، که دربخش منظوم کتاب ، خواهید خواند . (مترجم)



استانبول ـ جامع سليميه

اینك از آن **«نور النّور»** اظهر ، فیض رویاروی میگیرد ،
و اینك ، ازبامداد ، از پگاه نیمه روشن ، چهرهٔ **«جانان»** نمایان میشود .



«بامدادان که موجودات، بخواب نوشینی فرورفته‌اند ،
ناگاه ، این نوای روحانی ، آفاقرا پر از امواج خود ساخته ،
دردل خاموش فضا ، نالهٔ غمآگینی ، آغاز [اهتزاز] میکند .
بهرسوکه بنگری ، تاریکی ، ولی تاریکی‌روشنی است !
آسمان بیدار و هراختری ، چون روزنه‌ای بررخسار زیبای خداوندا‌ست .



« همهٔ بیچارگان بیزار از زندگی ومحکوم قیود جانفرسای آن ،
روزانه ، این ذکر رحمت دلدار [خود] را میشنوند .
وگوئی ، فردای‌دیدار خدائی را ، هم امروز دریافته‌اند ، سرمست میشوند .
باهمان سرمستی ، از خستگی ، فرسوده نمیگردند . سهل است که
سنگین ترین بارها را
حمل میکنند ، بی‌آنکه‌آثار سستی وبیمی درخوداحساس یا نمودارسازند.



«خورشید بسوی باختر خرامان ، آسمان نیمه تاریك ، افق گلگون ،
زمان‌پرسکون ، زمین‌تیره‌وغبارآلود ، جهان دم فروبرده وجان‌غمگین‌است.
ناگهان ، می‌بینی‌که گردون ازآن گلبانك خدائی ، مالامال ،
و آن خلوت خیال انگیز غروب ، ازهستی خدا لبریز گردید !



هنگامی‌که دست استیلای شب ، بر [سر] زمین فرودآمده ،
سایهٔ تاریکی ، بصورت نیستی ، برجهان‌میگسترد ،

ونگاههای مدهوش وحیران ، بزیروزبر جهان ، معطوف میگردد ،
تا جوش وخروش [بانك «الله اکبر» بسوی **«مولا»** میشتابد ،
آن سینهٔ تاریك آفرینش ، بجلوه‌گاه **طور سینا** مبدل میشود .



«دمی نمیگذردکه آفاق وابعاد جهان ازیاد تو لبریز نباشد .
خدایا ! چه سلطنت دهشتزائی !.. چه خود رائی آسوده‌ای !..
آیا ، این اذانها ، تسبیحها ، اورا دوادکار ، تعظیم و احترامی بر آن خود رائی است ؟ ..
ـ نه ، خیر ! .. توروح رحمتی ! این صداها از توداد میخواهند .
اگر نمیخواستی داد بدهی ، آیااین استعدادفریادکردن را بکسی میدادی؟ .



«روح طبیعت . درژرفای تاریکی غنوده ،
اختران هم ، برفراز [آسمان] جاودانگی ، آهسته آهسته ،
دیدگان خود را بسته ، میخواهند بخواب بروند .
هنوز ، بامداد ، در زیر آسمانها ، چهرهٔ خویش نگشوده ،
همهٔ فریادهای زندگی ، درجامه خواب شب ، آرمیده ،
و همهٔ صفحات جهان . درپیش دیدگان من ، گوئی ردای سکون بردوش افکنده‌اند .



«محیط اطراف خود را ، دروجد و نشاط خاموشی‌غوطه‌ور دیدم .
من هم بآسودگی ، بتماشای آن حال فرورفتم .
هنگامی که این لوحهٔ خمارآلود ، نگاه مستانه‌ای [باطراف] میانداخت ،

از ژرفای افق ، صدای دورادوری برخاست ،
در یك دم ، بهمه جای زمین پراکنده شد ،
و در همهٔ پرده‌های اسرار شب راز نگهدار فروخزید !
جهان خفته را بیدار و بی‌قرارکرد .
وچه عوالمی ، ازمیان تاریکی‌ها ، پدیدار ساخت !
آن بانگ برخاسته را ، ابعاد جهان تکرارکردن گرفت .
وار سینهٔ شب ، فریاد بلندی کشیده شد .
آن فریاد ، [گفتی] آه ملت بود که بسوی آسمانها رفت .
وچون روح رحمت ، از آسمانها ، برزمین فرود آمد .
هر منارهٔ مهیبی‌که پیش ازآن ، ازدور چون هیولائی بنظر میرسید ،
اینك ، در[پیشگاه] خیالم ، چون نای کوچکی ،
درسماع خانهٔ شب ، مجسم‌گردید !..
این نغمه‌های پرجوش‌وخروش،ازآن‌دل‌های‌سنگین،چه‌قدرشگفت‌آوراست[1] !
«آنگاه ، آن خرده‌نای‌ها ، همگی همدم شدند !
وآشوب عظیمی ، درجان پرسکون شب ، پدیدآوردند .
تا فریاد «تهلیل» آن مناره‌ها عالم جامد را بجوش وخروش آورد ،
بنظرم آمدکه هریك ازآنها ، صور اسرافیلی است :
گرچه هنوز ، دست شب ، پردهٔ مرگ برمحیط وفضای اطراف افکنده بود ،
در خانه‌های روبرو ، کم‌کم ، فروغ زندگی تابیدن‌گرفت ،
سپس ، جانها بیدار شد وروح بامدادی درهمه دمیده آمد .
اشباح ، یکی یکی ازخواب عدم برخاستند ،
دردرون من هم ، شبچراغ تاریکی سوزی ، افروخته شد ،

---

۱ ـ تعبیر(دل سنگین) برای مناره‌های‌سنگی جوامع‌استانبول ، حقیقی است نه مجازی
(مترجم)

که تا ابد ، بفیض حق ، سینه افروز من خواهد بود .
دیگر برای این مشعل درونی ، تصور زوالی نمیکنم .
مگر اینکه [زبانم لال] روشنائی خدائی افول کند وازمیان برود .»



IV
بر کرسی سلیمانیّه

این منظومه ، کتاب دوم **صفحات** (کلیات اشعار عاکف) را تشکیل میدهد . و تمام این کتاب ، شامل همین یك منظومه ، درقالب مثنوی است . در این منظومه که بیکی ازدوستان نزدیك عاکف، **خواجه‌فطین ، استادهیأت علمیه** اهداء شده، شاعر، مسائل زیادی‌را مطرح‌میسازد . درآغاز این اثر ، از پل **غلطه** Calata سخن میراند ومیگوید که ازآن پل ، بسیار وقت عبورکرده ، ولی هرگز دچار نومیدی نشده‌است: زیرا او نه از منظرهٔ خلیج و نه‌از همانندی پل ، با چوب بست شناور [1] خسته میشود. بلکه نگاه او معطوف جامعی است‌که خارقهٔ صنعت ونادرهٔ هنری است وهرروزآنرادر برابر خود میبیند :

« نه‌چهرهٔ مسکین وخزه‌گرفتهٔ آبهای **خلیج**،
نه کرانهٔ آرام و ساکت آن ، که‌گوئی از جهان‌آفرینش قهرکرده ،
[خسته‌ام میکنند]
احساس هرکس با دیگران یکی نیست . . . مثلاً ، تادرساحل روبرو ،
خانه‌های اندیشناك ، نا پاك ،کهنه ، سنگین و سر درکنارهم نهاده ،
که‌گوئی چهره‌های‌گریه‌کرده‌اند ، برپا خاسته‌اند ، از خاطر شما ،
همواره ، اندیشه‌های تلخی خواهد گذشت ... اما در نظرمن ،
چنان نیست ... شما هم اندکی ، شاعر باشید :

---

۱ ـ مقصود تیرهائیست‌که بهم بسته روی‌آب اندازند وباآن ازآب بگذرند ، یابدنبال کشتی به‌بندند . (مترجم)

فی‌المثل ، راه تخته‌ای متلاطمی که بر آن میگذرید ،
از گفتن اینکه جدّمرحوم آن، عجب چوب‌بست شناوری بود،چه حاصل ؟[1]
اینهمه بدبین نباشید ونگاه خودرا میازارید !
مناظر اطراف را فروگذارید ، ومعبد روبرو را به‌بینید! »

این معبد ، **جامع نو** (Yenicami) واقع درمحلهٔ **امین اونو** (Eminönü) است وبقول شاعر ، مروارید گرانبهای شاهواریست که از مهد امواج ساحل دیگر ، دراینجا بیرون آورده شده باشد .

آنگاه ، عاکف‌زیبائیهاوخصوصیات هنری جامع‌وصنعت معماری‌آنرا بدینگونه شرح می‌دهد :

«چه **سحرپارهٔ**[2] هنری که‌گوئی از ازل خمارآلود [بوده]
و تا ابد ، چون پرتو لبخندی از لب دریا ، بپرواز درآمده است !»

این‌اثر صنعتی ، درنظر شاعر ، همهٔ زیبائیهای بامدادان وجانداری و امیدزائی وقت سحر را دربردارد . چون پرتو لبخند جاودانیست که ازلب دریا بپرواز میآید . و این تصویر شاعرانه ، همهٔ جمال وشکوه جامع نورا ، در دومصراع گنجانده است .

بیتی‌که عاکف، پشت‌سرآن سروده، خود خارقه‌ای درهنر شاعریست و میرساند که جامع نو در نظر شاعر ، موجیست که در ازل ، از دریای خلود برخاسته و هنگام بلند شدن بسوی‌آسمان، بشکل مروارید درشتی منجمد شده وبرساحل افتاده است :

«توگوئی ، موجی از عمان بقا ،
هنگام صعود برآسمان منجمد و بمروارید تبدیل‌گردیده است .»

شاعر ، از همانجا ، **سلیمانیه** را میبیند و میسراید :

« ـ بایست ! حال معبدی را ،که برای معراج بسوی معبود خویش ،

---

۱ ـ در حاشیهٔ صفحات ، ص ، ۱۵۵ ، این اشاره دیده می‌شود : «مصاحبه‌های دینی و فلسفی ، فریدکام ، ص ، ۱۲۱» (مترجم)

۲ ـ **«سحرپاره»** ترکیبی است ازخودعاکف وگویا اشاره بدرخشندگی هنری‌جامع است . (مترجم)

برشالدهٔ دانش بالارفته و اینك سرتاسرآن پر از ایمانست، تماشاکن ![1]
آن آشیان آسمانی ، نمیداندکه تاریکی چیست ،
وآن جهان روشنائی ناپاك نشده است و نخواهد شد .
اگر نومیدی ، چون طوفانی ، همهٔ جهانها را فراگیرد ،
دامن پاك این شاهقهٔ پروازکننده درآسمانها ،
آن مزبلهٔ جوشانرا ، دربرابر خود ، تماشا خواهدکرد :
بگذار ، هرمزبله‌ای‌که در زیر زمین نهانست ، از آن بجوشد ؛
وهرچه بر زبر خاك یافت ، بشکند و ویران سازد ؛
بگذار عصیان ، با بازپسین صدمات قهر خود ، «حق» را نابود کند ؛
بگذار معنای‌کنونی ادب را ، «هذیان» بدانند ؛
خلاصه ، بگذار حس و احساس ، همه زیر و زبرگردد وهیچ نماند ؛
نه در دلها شهامت و نه درکالبد شهامت ، حیاتی بماند ؛
« بازهم [درآنروز] جامع سلیمانیه و کرسی مهیب آن ،
آن یگانه آشیان صداقت و درستی ، بر زمین پایدار خواهد ماند .»

اگر روزی‌بیدینی جای دین را بگیرد ، پرستشگاهها همه ویران گردد و احساسات وعواطف بگرداب تاریخ افکنده شود ،

« بازهم ، این چهار مناره ، «مولا»ئی را که بیاد دارند ،
چون زبانی پیوسته بدل ، خواهند ستود و بوجود او اقرار خواهندکرد .
بازهم ، این چهرهٔ بزرگوار مستغرق درگذشته ، نمایان خواهد بود .
زیرا او لاشه‌ای نیست ، که درگور همگانی زمان ، انداخته شود ».

سپس عاکف خواننده را بدرون جامع میبرد وهنر معماری آنرا ، جزء بجزء و

---

۱ ـ مدرسه‌های‌اطراف جامع سلیمانیه ، آشیانهٔ دانش اند . این مدرسه‌ها شالدهٔ بنای جامع‌نیز میباشند (مؤلف) ـ درحاشیهٔ **صفحات**، ص ، ۱۵۶ ، ج ۹، نیزاین اشاره: «بخشی از ابنیهٔ جامع سلیمانیه مخصوص مدرسه‌هاست » دیده میشود . (مترجم)

بسیار واقفانه ودقیق ، برای او تشریح می‌کند :

« در سایهٔ جاودان‌آن حرم ، جان صنعت و هنر را ،
چون ابرگردنده‌ای ، تماشا خواهی کرد ...»

شاعر ، آمیختگی هندسهٔ هنرمعماری با احساس ومعانی هرخط آنرا ، بطرزی بسیار طبیعی بیان می‌کند . سپس خواننده را در میانهٔ جامع می‌نشاند و کارهائیرا که باید انجام بدهد ، باو میگوید :

«ای برادر محبوب ، دیگر بیا دراین میانه بنشین !
بدیوار جبههٔ جامع نگاه کن ! شیشه‌ها را بنگر ، منبر را ببین !
بعد ، محراب و مقصوره[1] و کرسیها را تماشا کن !
اینك دمبدم ، و در هرگوشه دیدنیهاست‌که باید به‌بینی .
«تا این نشانه‌های دیدنی ابهام‌آمیز و اسرارانگیز ،
«ترا از شکوه دیدار ، بی‌تاب و قرار سازند ،
«احساسات سرگردان ترا بژرفنای الهام رسانند ؛
«شکوه جلال الهی ، چون دریائی ، در دل تو موج بزند ؛
« ودیدگان تو ، رنگ سایه‌ها و رنگ «ماسوا» را نبینند .
«در وجد آی ! . . در دریای یگانگی فروشو! واز جهان چندی و چند-
گانگی دورشو !
« تنها صانع را ببین ! صنعت را بنگر ! .: مصنوع را بهل ! »

خود عاکف نیز ، درگوشه‌ای میخزد ومنظرهٔ درونی جامع را ، ازعدسی ایمانی که در دل دارد میگذراند :

«پنجره‌های نیمه روشنی‌که در دیوار جبههٔ پرستگاه ،
تور تیرهٔ نازکی ، برپشت خورشید افکنده‌اند ،

---

۱ ـ بموجب آنچه درقاموس ترکی تألیف ش . سامی‌آمده ، مقصوره محل مجالس‌علمی ونیز غرفهٔ مخصوص سلاطین درجامع است . (مترجم)

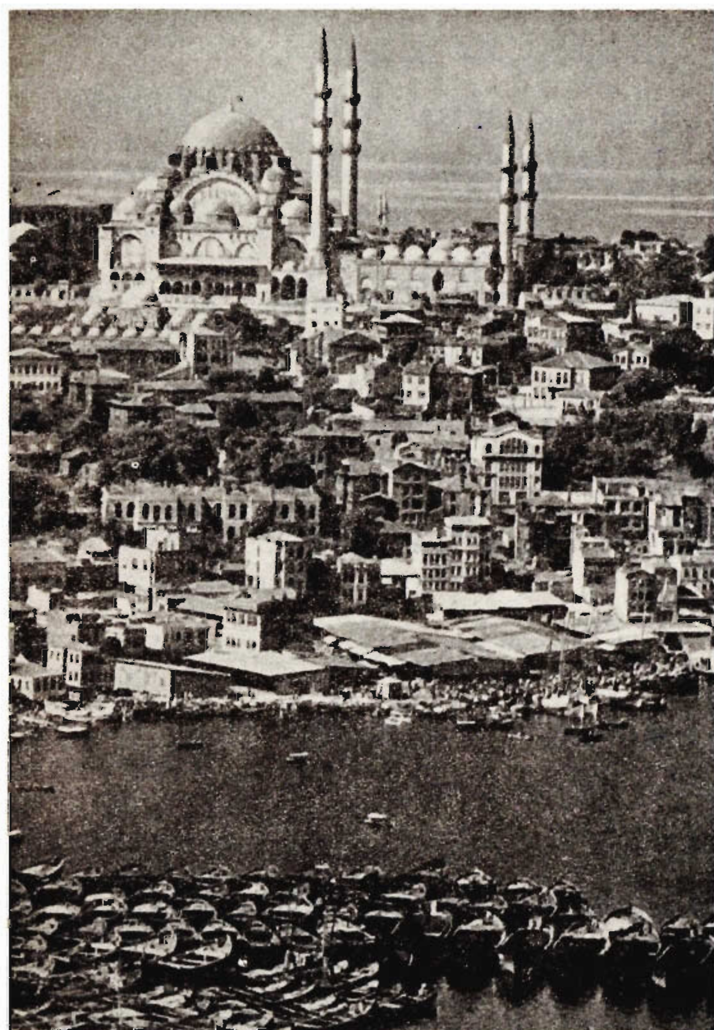
پیوسته ، روشنائی سایه‌داری ، بدرون آن میریزند .
از لابلای آن پردهٔ فروآویختهٔ روان ،
رستاخیز ایمان بزرگی دیده میشودکه گوئی مدهوش ازلی است ...
سینه‌ها از وجد ، پرجوش وخروش ، لبها خاموش ،
تن‌ها زانوزده ، روی حصیر یك‌لای افکنده برسنگ مرمر ،
همه در انتظار مناجات ، و اینك نوبت آن رسیده است .
در فضای دهشت‌انگیز این «وحدت زار»[1]
نسیم نفخهٔ جاودانی بخشایش میوزد و بهزاران تودهٔ سایه دار
از آدمیان ، تعیّن میبخشد ؛
ذرات وجود ، از فرق سر تا ناخن پا میلرزند .
«نالهٔ غیرت ، از در و دیوار معبد ، بخروش میآید .
تا دار ، فریاد دیّار خویش را بشنود .
جهانها ، از نور تجلی ، بیقرار و بیتاب شده ، شعله‌ور میگردند .
و دیده‌ها ، و الهانه ، بسوی **«نامتناهی‌جاویدان»** مینگرند ...
«سرانجام ، خروش فریاد حزینی ، از مقصوره برخاست .[2]
ناگهان ، بازوهای آن صفها دراز شد ،
چنانکه‌گفتی ، میخواهند ، خلاء را بشکافند و به **«مولا»** برسند !
«اینك ، از سینهٔ پرشرنگ سه‌هزار تن ،
صدای «آمین !» برخاسته ، فضای «اجابت» را میلرزاند .



سپس ، پیشانیها ، با دستهای لرزانی نواخته شد ؛
آنگاه ، آن جمعیت‌آواره، بسوی منبر روی آوردند .»

---

۱ ــ عین ترکیب شاعر ، وبنظرما هم ، به از(خانهٔ توحید) و امثال آنست . (مترجم)
۲ ــ ظاهراً صدای دعای خطیب است . زیرا دردنبالهٔ آن ، صدای «آمین» ودست‌بسوی خدا برداشتن را میخوانیم . (مترجم)



استانبول ـ دورنمای جامع سلیمانیه

پیرمردی (سیاح مشهور ، **عبدالرشید ابراهیم**) بر منبر مشغول وعظ میشود وآنچه ازخاوردور تامنتهای باختر، درجهان اسلام دیده، شرح میدهد. چیزی‌که اورا براین‌کار برانگیخته، غیرت دینی است. یکوقت ، **به‌استانبول** آمده، اکنون بادل ـ آزردگی به بیان حال آنجا میپردازد :

«حال امت راکه مایهٔ سوز وگداز دلهاست ، دیدم :

نه پولی برای نان خوردن و نه‌کاری برای نان‌درآوردن [داشتند] »

واعظ ،گمراهیهائی راکه درطبقات مختلف ، بخصوص درطبقهٔ علماء و مأموران دولتی دیده و استنباط کرده ، نیز شرح میدهد ؛ پس از بیان وضع استانبول با زبان تلخی ، ازآنجا **به‌روسیه** میگذرد . خودکامگی دورهٔ تزاری را می‌بینند. و حال‌آنکه اروپای متمدن دیده بر آن بسته است ! واعظ عنصر مسلمان نسبةً بیدار شدهٔ آنجا را به‌کسب علم وفن و داشتن یگانگی تشویق میکند ؛ ثروتمندان بیاری وی میشتابند و دانشجویانی را باروپا میفرستند . برخی از آنان خوب تحصیل میکنند و برای کشور خود ، عنصر مفیدی‌بارمیآیند . برخی دیگر راه تمدن را ، در فروگذاشتن مسلمانی و « روسیزه »[1] شدن می‌بینند ! . .

عاکف ، دراینجا ، از زبان واعظ میسراید :

« [میگویند] : راه سلامتی هست . آنهم اینست : دین را
بکلی از ریشه‌کندن ، سپس روسیزه شدن ! ..
چه‌کسی میخواهد ، با این پستی ،کاری برای دین و ملت انجام بدهد ؟ !
نگاه‌کن ! .. میخواهند دین را پایمال و ملت را روسیزه کنند !
این‌کار را **مسکو** هم میکند . پس باید ما ازو خرسند باشیم .
بگیر ، وادار بخواندن [درس] بکن ، تحصیل دراروپا خواستند ، بفرست!

---

۱ ـ «ایزه» درکلمات ترکیبی فارسی ، معانی نسبت و تشبیه و برتری دارد . چون پاکیزه ، نیزه (نی،یزه) وبهیزه (بهیزك). پس «روسیزه» درست ودارای معنی (تشبه بروس) است . (مترجم) .

ثروت خودرا پخش‌کن ، پول بیحساب بده ،
آنگاه ، ببین آنچه پروردی ، مگر زاغ بوده است !
آن‌هم چه‌گونه‌کلاغی ! .. از آنهاکه دیده‌ای ، نیست :
تنها فحش وفحشای ماکم بودکه باید آنرا هم از روسها یاد بگیریم !
عفت دخترم ، چون خاری بچشم فرومایه میخلد ! ..
بخدا ، حیف آب دهان ، که برویش بیندازم .
اگر میگفت : برای دختران آموزشگاه لازم است ،
وباید اینقدر بدهی ، بخشم خداگرفتار شوم ، اگر از دادن آن‌گریزداشتم .
«اینها راکه بسر مردم انداختیم ، کافی است ...
من درگور خود ، راحت و آرامش میخواهم . آیا فهمیدی ؟ »
«کمی انصاف داشته باشید ! همین ! بیش ازین دیگر چه بگویم :
برای ثروتمند شدن ، باید لعنت هم بجان خود خرید ؟ ..»[1]
واعظ در آنجا ، چاپخانه‌ای دایر کرده ، روزنامه وکتابها چاپ و نشر میکرد.
روزی [ناراضیان] بچاپخانه حمله میکنند . آخوند از آنجا گریخته ، به **بخارا و سمرقند** میرود و می‌بیندکه آن نواحی نیز در دریای خرافات شناور است . مردم آنجاها نادان ، ریاکار ، و از نظر اخلاقی فرومایه‌اند ، تنها تعصب شدیدی تا درجهٔ مسخرگی دارند ؛
... «اما از تعصب‌شان هیچ مپرس‌که بسیار مسخره‌است .
آن آخوندی‌که آستین و دامن خرقه‌اش ، برزمین میساید ،
ناگهان می‌بینی‌که همو در تجاوز و تعدّی بدین ، مانندی ندارد ؛
[و درعین حال] هرچه بگوئی ، فوراً دینش جریحه‌دار میشود !
هرچه بسود ملت بیندیشی ، [درنظرش] بدعت ،

---

۱ ـ ظاهراً این سخنان ازکسانیست‌که از تحصیل فرزندان ناخلف پشیمان و خشمگین شده‌اند (مترجم) .

ولی تغییر و تزلزل شریعت ، البته ، سنّت است ! »

شاعر درآنجا فراوان ، اما موضوع شعر و ادب، پسریا زن است . واین درنظر آنان ،گویا تصوّف میباشد! فتوای این موضوع را هم از دیوان **حافظ** میگیرند[1]، تنها جوانان ، کم‌کم بیدار شده‌اند . روزی این خاك ، دوباره بکار خواهد افتاد وهزاران نهال ، چون این نونهالان خواهد پرورد .

در **چین و منچوری** ، دین بمنزلهٔ نمایش و عنصر مسلمان نادان و عقب‌مانده است. وهمه میگویند: «ازپدران‌مان،اینگونه شنیدیم»کسی درراه پیشرفت وسرفرازی کوشش ندارد. حال‌آنکه این اندیشهٔ «ازپدران چنین دیدیم» بنظر دین مردود است. ما معنی **قرآن کریم** را نمی‌فهمیم :

«نظم جلیل» را یا باز میکنیم و براوراقش نظر میافکنیم ،

یا آنرا خوانده ، برخاك مرده‌ای میدمیم و میگذریم !

اینرا درست بدانیدکه قرآن ، نه برای تلاوت درگورستان ،
و نه برای تفأل فرودآمده است .»

وقتی که سیر و سفر واعظ به **ژاپن** میرسد ، عاکف از زبان سیاح ، مسلمانی حقیقی مردم آنرا ، که اسلامی است نه بصورت ، بلکه درمعنی ، با چه زیبائی ، شرح میدهد :

حال آن ملت را نمیتوانم شرح بدهم . همینقدر میتوانم گفت که **روح فیض بخش اسلام درآنجاست . اما نامش بوداست .** آن‌مردم بزرگ‌کوچك‌اندام همهٔ دستورهای اسلام‌را بکار بسته‌اند . تنها توحید را کم دارند : راستی ، درستی ، وفای بعهد ، جوانمردی ، از ناموس‌کسان چشم بد دوختن ، فرزندان آدم را بچشم برادری دیدن، در موقع لازم ، مردانه و ثابت قدم ، خندان و رقص‌کنان بسوی مرگ شتافتن ، زندگی فردی را فدای جمعیت ساختن ، اینها همه اخلاق عالی اسلامی است که درآن‌کشور رواج دارد . ژاپن علم و فن اروپا راگرفته ، جنبه‌های بد و زشت‌آنرا ردکرده است . فحشاء ومیخواری اروپا ، در آنجا پیدا نمیشود . احترام بمذهب نیز ،

۱ـلابد، چون معنی اشعار حافظ را ، مانند بسیاری ازهموطنانش درست نمی‌فهمند . (مترجم)

که رادع ارتکاب گناه است ، بیش از جهان اسلام ، درآنجا دیده میشود .

عبدالرشید ابراهیم ، مسلمانان **هند** را نیز توصیف میکند . پیر مردی هندی باو چنین میگوید :

«افسوس ! ما عنصر ایمانی‌که درخور نیکی باشد نیستیم .
اسلام **هند** را زیاد با اسلام **ترك** ، قیاس مکنید :
آنان ، خون جوشانی در جان شهامت دارند.
درمیان ما ، آن صمیمیّت ، عصبیت و رگ حمیت وجود ندارد .
تا روز رستاخیز ، محکوم این خواری گرانیم .
زیرا بسیاری از ماها ، زیانها و خسرانی راکه دیده‌ایم ، درك نمیکنیم .
اگر امیدی داشته باشیم ، بشوکت **عثمانیان** است .
همین سعادت ، برای ماکافی استکه اخبار آنرا میشنویم . »

اما ایمانی‌که درپسرجوانی می‌بیند، بسیار قویست . وهمین ایمان استوار امثال این جوان استکه عاقبت پیروز شد و پاکستان بزرگ را پدیدآورد :

«حریف پیرمرد مرا بگریه انداخت . لیکن پسرجوان او گفت :
نه ، چنان نیست . دلی پر از صمیمیّت، درسینهٔ ملت آمادهٔ غلیانست .
ولی اینهم هست که [آن] را هنوز نمیتواند نشان بدهد .
گرچه میگویند ، اکنون در اسارت روزگار میگذرانند ،
اما من براستی قوم بزرگی، چون مسلمانانراکه گذشتهٔ پرافتحاری‌دارند ،
نمیتوانم محکوم خواری ابدی به‌بینم ؟
آیا ، مگر ما بیچاره‌تر از **مجوسیان** هستیم ؟
ممکن است بگوئی‌که حیات سفیلانهٔ قرون و اعصار ،
عاقبت ، میل ترقی وتعالی را میکشد ... هیهات !
چشم با بسته ماندن‌کور نمیشود . آتش در زیر خاکستر روشن میماند .
وهرقدر بماند، نابود نمیشود . اندکی خاکستررا بازکن [تا افروخته شود]

آموزش در انگلستان ، اینرا بمن آموخت که ،

«تنها علت اینهمه ذلّت وسفالت ملك و ملت .

آنست‌که حواس ما متوجه بسوی عقب است .

وگرنه این **عنصر هوشمند خاورزمین** ، بهرفیضی میتواند برسد .

دین فطرتی چون **اسلام** که دارای ماهیّت بسیار عالیست ،

و با نفخه‌ای میتواند وجدانها را یگانه سازد و بهیجان آورد ،

برای ارشاد ملّتی ، چه‌کم دارد ؟ ..

آیا مگر فترتهائی‌که مشرق زمین را زیر و زبر ساخته ،

از نیروی اسلام برتر است ؟ ..

آیا شایستگی ایشان پیش از ماست ؟ نه ، هرگز نمیتوانم بپذیرم .

برای «آدم»کردن یك ملت ، تنها «آدم» لازم است .

اینك راه راست ! تو بیا و راه‌بیفت ! ..

آنگاه،چه‌بسا دوندگانی در رمه (قافله) خواهی‌دید.

نخست باید فکر پاکی بمغزها تزریق‌کرد :

سینهٔ هرمسلمانی راکه دیدم ، چون چشمهٔ تیره‌ای یافتم .

و اینرا حس‌کردم‌که دل خاموش و بیصدای او ،

چون دل‌کودکی ، با پاکترین احساسات ، میتپد .

چون هنگامش فراز آید و سینه‌ها خشم خودرا آشکار سازند ،

آنوقت میفهمی که [در درون آنها] دلی هست یا نه .»

هنگامیکه سیاح به **حیدر آباد** میرسد ، خبر اعلام قانون اساسی درامپراطوری **عثمانی** را میشنود و جوشان وخروشان **به‌استانبول** برمیگردد . با نزدیك‌شدن‌کشتی بشهر ، در دریای ژرف خیالات غوطه‌ور میشود ، کشور نوینی را [در خیال مجسم میکند] و میگوید :

« آموزشگاههای بسیارگشوده شده ، زن و مرد درس میخوانند .

کارگاهها کار میکنند و پارچه‌های وطنی میبافند .
چاپخانه‌ها ، شب و روز ، آثار سودمند بحال ملت چاپ میکنند .
بدانسان که گوئی خدمتگزار بیدار و بیخواب مردمند ..
شرکتهائی که بآبادی کشور برخاسته‌اند ،
جمعیت‌ها و انجمن‌های نوین که درارشاد و رهبری مردم میکوشند ،
بیدرنگ ومعطلی درکارند : کار پیدا میکنند و کار نشان میدهند .
کشتیها [ازهمه‌جا] بکناره‌های سرتاسر کشور ، ثروت میآورند .»

اما در شهر **استانبول هرج** و مرجی بی‌پایان ، فرمانرواست . وضع نوین ، از وضع کهن هم بدتر شده ، همه چیز برباد رفته است . [در اینجا شاعر ، از زبان سیاح ، اوضاع پایتخت را تشریح میکند] :

«هنگامیکه وارد **استانبول** شدم ، دیدم‌که سرتاسر چارسو و بازار ،
از نعره و فریاد درتلاطم است .. آری [چرا نباشد ؟] آزادی است !
این درست است‌که میگویند : چون هیجان وغلیان فرارسید، منطق ازمیان میرود :

آنروز هرکس را دیدم ، خردش پارسنگی برمیداشت .
پیدا بودکه هیچکس ، آنچه میکند ، [معنیش را] نمیفهمد .
مغزها پر دود، تصورات موهوم ، وچشمها تشین بود .
گفتی‌که همهٔ دیوانگان زنجیری ، یکباره از قید و بند رسته ،
تیمارستان را ویران‌کرده ، بناگاه ، با هم بیرون ریخته‌اند .
سرناها[1] مردم شهر را بدنبال خود میکشیدند ،
ازنوباوگان هفت ساله بگیر ، تا مردان هفتاد ساله ،
درصفهای پرچم بدست وگروههای چهار بچهار [فشرده] راه افتاده‌اند ،

---

۱ ــ کنایه از مردم پرگو و نادان است (مترجم)

وپیداست که سنگین مغزترین آنان ، زنگوله‌ای کم دارد[1]
روی هرسنگی ، توتك زبانداری[2] آواز درمیدهد .
وصدهاکودن اطراف اورا فراگرفته ، آوازش راگوش میکنند .
هرکس هرچه میگوید ، فوراً دست میزنندوبافریاد و هرّا آفرین میگویند:
ـ زنده باد !..
ـ چه‌کسی زنده باد ؟..
ـ هرکه زنده است !.. شاك ، شاك ، شاك[3]

«نه در ادارات ، حکومتی ، نه مردم مشغول‌کاری ،
نه صنایعی ، نه معارفی ، نه دادوستدی ، در میانه است .
گوئی ، شهر جنگل کاجی در تنگ کوهی است ، ضابطه‌ای ، رابطه‌ای درآن نیست .
اگر سیل خون جاری‌گردد ، واسطه پرسشی ، مرجع بازپرسئی وجودندارد.
میگویند، دانش‌آموزان باید از آزادی بیشتر لذت ببرند .
بنابراین آموزشگاههای آنان، درحال تعطیل است.
گویا ، تعلیم دانش با فشار واجبار ، هم نوعی از استبداد میباشد .
ازآن رو ، کودکان ، برای همیشه ، آزاد ومرخصند!
از یکسو ، معلمان همه مشغول سخنرانی‌اند ، سهل است که
از سوی دیکر ، دانش آموزان هم ، از این صحنه بآن صحنه میدوند .
چنانکه «دمل» کوری ، در زیر نیشتر منفجر میشود وسر باز میکند ،
دهانها همه سر باز کرده ، هرکس هر جوهری دارد ،
چه پاك وچه ناپاك، بمیدان آورده ، در اطراف خود میپراکنند .

۱ ـ ظاهراً اشاره بهمانندی آنان با چارپای پیشاهنگ‌گله است‌که زنگوله‌ای بگردن داشته باشد (مترجم)
۲ ـ کنایه از مغز خالی از خرد (مترجم)
۳ ـ گویا ، تقلیدی از صدای کفزدن مردم است . (مترجم)

خاطرات پنهان هیچکس ، دیگر نهان ماندنی نیست :
دورهٔ مدّاحی ومداهنه گذشته است : ادبای این دورهٔ ما ،
بجای قصائد کهن ، دشنام زن ومادر ، بهمدیگر میدهند !
روزنامه‌های بی‌شمار با نامهای گوناگون ، درآمده ،
تخم نفاق وپراکندگی فراوان ، درکشور میپاشند !
خاك مملکت را ، برای پرورش سگ ، بسیار حاصلخیز یافته‌اند .
[واینك] گله‌ای سگ سرگردان و بیقلاده ، تخم فحش و فحشاء میکارند !
یك‌مشت‌مسخره، دین راموردحمله قرار میدهند وتحسین وآفرین‌میشنوند!
نسل معاصر ، این‌کار را ، آزادی وجدان میپندارد !
مردوزن ، باوام‌گرفتن هزینهٔ سفر **به‌اروپا** میروند !
بگمانم ، دیگر **آسیادرنظرظریفان نوجوی شما، قطعهٔ‌مسنامی‌است!**
[بعضی‌ها] سه دختر رسیدهٔ خود ، حتی برخی خواهر زن خود را ،
برای تحصیل فن مادری ، بامید خدا ،
از اینجا تا **پاریس** میفرستند . بی‌آنکه ،
این‌کار را دشوار بدانند یا نگران ایشان باشند !
بار سنگین بزرگیست . لابد اجرآن هم بهمین‌اندازه بزرگ است !..»
واعظ [پس از این سخنان تلخ] پند واندرز میآغازد .



عاکف در قلمرو یك امپراطوری ، بمیان آوردن **اندیشهٔ قومیّت وملیّت‌را خوب** نمیداند و میگوید :
(تنها ، درزمان جنگ **استقلال** بودکه عاکف ، از این نظر خود ، اندکی دور افتاد .)
«درصورتیکه‌اسلام پیوستگی بی‌اندازه استوار وبینهایت متین مارا بهمدیگر،

لازم میداند، نفهمیدم و نمیتوانم بفهم که،

[این] اندیشهٔ جدائی از هم، چگونه درمغزهای شما فرورفت؟

آیا، این اندیشهٔ قومیت را، شیطان در ذهن شما افکند؟

زمین لرزه‌ای که میتواند، این همه اقوام جدا از همدیگر،
و خود اسلام را، که همهٔ اقوام وملل درزیر لوای امت واحد آن فراهم‌آمده‌اند،
از بن براندازد، همین اندیشهٔ قومیت است!

بافکر ملیت **آرناوود** (آلبانی) یا **عربی**، ملت اسلام پیشرفت نمیکنند.

واگر سیاست نهائی اینست، اینهم پیش نخواهد رفت.

جهان آفرین، شما را چون افراد خانواده‌ای آفریده است.

دیگر این اسباب جدائی از همدیگر را، ازمیان بردارید:

تا تفرقه درمیان ملتی نیفتاده، دشمن هم نمیتواند در آن نفوذ بکند.

تا دلها با هم پیوسته، بپایداری ایستاده‌اند، توپ هم نمیتواند صف آنها را بشکند.»

در میان اندیشمندان ومردم‌نباید اختلاف نظروجود داشته باشد. متفکّرانی که میگویند: برای ورود براه تمدّن باید همه چیز مغز بزمین را گرفت، و قید دین را بدور انداخت، هرگز احساسات مردم را در نظر نمیگیرند: مردم کلی عکس آنرا میاندیشند و غربرا دشمن خود میدانند. اصلاً نو جوئی و تجدّد را قبول ندارند. شدت وعمل جوش و خروش بی‌بندوبارطبقهٔ روشنفکر، مردم را از علم و فن هم بیزار کرده است. برای ورود واستقرارفنون درسرزمینی، دردرجهٔاول، احترام بعلم وبعد از آن سکون وآرامش لازم است. آیا ماتوانستدایم، ذیفنی‌که دانای فنون رایج‌عصری باشد، بپرورانیم؟.. تنها تقلید ساده‌ای ازمغرب زمین میکنیم. کسی‌که بحقیقت‌فنون نفوذ داشته، ذی‌فنون بشمارآید، درمیانه نیست.

بعلاوه، **تنها با علم وفن‌نظری، کاری نمیتوان‌کرد. علم‌را بایدبمیدان عمل بیرون آورد. افسوس! این حقایقرا، چه کسی میخواند و در گوش**

میگیرد ؟ ! .

«این تازه چرخان[1] همه‌اش ، پنج شش حرف یادگرفته‌اند و ،

میاندیشند که با آن چند حرف ، چگونه دین را از [بن] برکنند .»

شاعران معاصر [در نظر عاکف] آفریدگانی بسیار عادی و مبتذل‌اند . اینان چگونه میتوانند مردم را رهبری کنند ؟ . . برخی از آنان ، تنها واسطه ودلال‌فحشاء مغرب زمین شده‌اند . برخی دیگر هنوز کالای کهن شرق را میخرند و میفروشند[2] اینان همه ویلان وسرگردان و بی مسلك ومشربند :

« امروز ، بخدا دشنام میدهد ... فردا کمی بیشتر پول بده ،

هیچ شرم نمیکند: ناقوس نواز پروتستانها میشود ! »[3]

در روسیهٔ تزاری که دشمن ابدی ماست ، اوضاع ، هیچ اینطور نیست . در آنجا فنونی که تا درجهٔ کشف و اکتشاف پیش رفته ، وجود دارد ادبیات آنجا نیز بین‌المللی است . گناه این‌قصور ، بگردن اندیشمندان است . وقتی‌که مردم بی سر و سرور ماندند ، از راه در میروند وراه درستی را نمیتوانند پیدا بکنند . راه پیشرفت وسرافرازی هرملتی‌مخصوص خود اوست . هدفش هم متناسب باخود اومیباشد اندیشمندانی که این شاهراه ویژه را یافته‌اند ، ملت خود را براه سلامت و سعادت رهبری میکنند :

«تا کسی پیدا شد وچراغ هدایت فرا راه ملت داشت ،

مردم نیز ، بدنبال او ، پیش میروند .»

---

۱ ــ اینجا شاعر کلمهٔ عامیانه‌ای بکار برده که تقریباً معنی «قرتی» عامیانهٔ تهرانی را دارد . ولی چون «قرتی» کلمهٔ ادبی نبود ، از آوردن‌آن درمتن صرف‌نظر شد (مترجم)

۲ ــ عاکف از هر دو جریان رهاشد وبرای ارشاد مردم، زبانی اصیل و اسلوبی بسیار نو ومتناسب عصر پیدا کرد .

۳ ــ اشاره به‌توفیق فکرت ، گویندهٔ‌منظومهٔ (تاریخ قدیم) استاد روبرت‌کالج امریکائی دراستانبول (مؤلف) بجای‌کلمه (ناقوس نواز) عاکف واژه (Zangoç) گفته که درفرهنگ ترکی پیدا نشد . ولی بنا بقول آشنایان بفرهنگ عامهٔ استانبول ، کلمه رومی وبمعنای کسی است که زنگ کلیسا را بحرکت میآورد . (مترجم)

اندیشمندان ما روح اسلام را نیز درنیافته‌اند. گمان برده‌اند که مسلمانی مخالف و مانع پیشرفت ملت است. وحال آنکه **اسلام خود پرورندهٔ دانشها و حمایت‌کنندهٔ آنهاست**. درسینهٔ پاك وصافی اسلام، همه شؤون انسانیت فراهم آمده است. علت عقب ماندگی کنونی ملتهای اسلامی، دینداری آنان نیست. اگر در برگهای تاریخ بجستجو پردازیم، خواهیم دید که در دوره‌های نخستین اسلام، آنهمه مردان خارقه‌آفرین، چگونه پرورش یافته‌اند.

اندیشمندان امروزی ما، نظریهٔ خطای دیگری هم دارند: **اروپائیان را بیدین گمان میکنند**. وچنان میپندارند که اگر ما هم بگوئیم اندیشهٔ آزاد داریم، آنان مارا دوست خواهند داشت! و بما وحشی نخواهند گفت. اینهم نگرشی بس ناصواب است.

واعظ که براز پیشرفت **ژاپن** پی‌برده، این اندرز را پیش میکشد: رازپیشرفت خودرا درجای دیگری مجوئید! بلکه در خود و در درون خویش، جستجو کنید!

«دانش **باختر** را بگیرید! صنعت آنرا بیاموزید!
و هم بیشترین شتاب بکوششهای خود ببخشید!
زیرا دیگر زندگی، بدون آنها [دانش و هنر وکوشش] محال است.
دانش وهنر ملیت ندارد. تنها، این نکته را،
خوب بخاطر داشته باشید، یعنی آنچه پیش ازین گفتم، بیاد آرید:
برای شکافتن همهٔ قرنهای پیشرفت وگذشتن ازآنها،
باید، هویّت روحانی خودتانرا پیشوا قرار بدهید!»

پیشرفت وبرآمدن ملتی، چون رویش وبالارفتن درختی است: همه‌چیز درخت بریشهٔ آن پیوسته است. ریشهٔ هرملت هم، گذشتهٔ اوست. اگر درخت بیمار شود، باید آنرا بدانائی نشان داد. او نیز، باید بخصوص ریشهٔ درخت را معاینه بکند. اگر باید پیوند زد، آنهم باید ازنوع خود درخت باشد. دقت باید کرد که **تیشه بدست کودکان نیفتد**.. من تنها راهی راکه راست میدانم، بشما نشان میدهم. کامیابی در

آن راه ، با خود شماست .

درپایان هروعظی . معمولاً دعا میکنند . عاکف هم ، اثر خود را با دعای بسیار مؤثری ،که بدعای هیچ واعظی نمیماند ، پایان میبخشد :

«خدایا ، توفیق خویش بسوی ما بفرست !ــ آمین !

راه راست‌کدام است ؟.. آنرا بمردم بنمای ! ــ آمین !

روح اسلام را سختیهای زمان میفشارد و او را خواهدکشت ..

اگر واقعاً مقصود تو ، تأدیب دهشتناك بیدادگرانست ،

آیا اینهمه ستمدیدگان هم ، باید بآتش آنان بسوزند ؟! .

خدایا ، بیشتر ما بیگناهیم .. مارا مسوزان ! ــ آمین !

جهان اسلام را فتنهٔ گمراهی بخفقان انداخته است .

قطعاتی [یا فوجهائی] جوشان و خروشان ، بگرداب آن فرورفت .

خانوادههائی که نابود شدند ، رمهٔ بیگناه تست .

حال آوارگانی را هم‌که بازمانده‌اند ، میدانی .

چطور نمیدانی ! .. این فریادها زلزله درعرش میافکند .

خدایا ، دیگر این ولولهٔ غماگین را فرونشان ! ــ آمین !

قلمرو اسلام ، در همه جا ، مصیبت زده است.

تنها ، این‌کشور ، باقی مانده ،که بازپسین پناهگاه دین ماست .

«اگراین یکی هم پایمال شود، میتوان‌گفت‌که شرع مبین پایمال خواهدشد.

خدایا ، دست‌کم ، همان شرع مبین را خاکسارمکن ! ــ آمین !»

« وَالحمدللّه ربّالعالمین »



V

جلد سیم (صفحات) شامل تفسیر بعضی آیات و احادیث است . اما شاعر این آیه‌ها و حدیثها را ، بمناسبت موضوعهائی‌که میسراید ، برگزیده **است** .

منظومهٔ اول تفسیر آیه‌ای از سورهٔ **اسراء** می‌باشد .

«قل اللّهم مالك الملك ، تؤتی الملك من تشاء و تنزع الملك ممّن تشاء و تعزّ من تشاء و تذلّ من تشاء ، بیدك الخیر ، انّك علی کل شیء قدیر »[1]

«[ای محمد] بگو ای خداوند دارای ملك، تو ملك را بهرکس که خواهی دهی ، توملك را ازهرکه خواهی، بازستانی، توهرکس راکه خواهی گرامی میگردانی . تو هرکه راکه خواهی خوار میکنی ، نیکی تنها در دست تواست ، شکّی نیست که تو بهرچیز توانائی . »

عاکف ، در این منظومه میگوید که تنها ارادهٔ خداوند در جهان آفرینش حکمفرماست . هستی انسان ، چه ارزشی دارد ؟! زیرا او :

« امروز در پنج شش بدست خاك ، دم از هستی میزنند ؛

وفردا خود خاك میشود و از هستی خاکشده‌اش ، ماتم پراکنده میگردد! »

آنگاه میگوید : خدایا دارندهٔ ملك توئی ، باور داریم که آدمی ، براستی دارای چیزی نیست . آدمی نمی‌تواند آنچه میخواهد ، بهمان صورت خواستهٔ خود ، بسازد . اگر ملتی ملکی را بغلبه گرفت یا بدیگر ملتی باز داد ، آنکه میگیرد **و** باز میدهد ، **توئی** .

خدایا ، **اگر** بخواهی، با تبارترین قوم را پست میگردانی؛ و خوارترین اقوام- را سرافرازمیسازی . اینها همه ازتست. چرا هزاران فریادبسوی عرش بلندنگردد؟..

شاعر ، پس از این سخنان ، درمیان شگفت‌آورترین ماتم ، بخشمگین‌ترین و تلخترین طرز بیان، حوادث فجیع جنگ **بالکان** را تشریح میکند :

«خدای من ! یکبار با جمال خود جلوه‌گر نشدی !

[اما] این سیصدوپنجاه ملیون جان را ، با جلال خودکشتی !

اهل الحاد ، حاشا (زبانم لال) ، بازوال **تو** ، درشوخی **و**تفریحند !

---

۱ ـ جای اصل آیه ، درمتن ترکی‌خالی بود . از **صفحات** ، چاپ سیم ، استانبول ۱۹۵۰ م . ص ، ۱۹۱ برداشته شد . (مترجم)

با این حال، اهمال و انفعال خاموش تو، دربرابر آنان، از چیست؟
وتنکیل اسلام، با اینهمه شتابزدگی در عذاب، ازکجاست؟ ..»

اما عاکف، بعد آرام میشود، از گفتهٔ خود پشیمان میگردد و خطاب بخود میسراید:

« ای دیوانه! خاموش باش! گردش جهان در چار چوب قانون، نمیایستد. چه پنداشتی؟.. احکام کلّی طبیعت، مگرگوش بفریادکسی میدهند؟ پس، امروز، تنها از خودت، انتظار یاری داشته باش! برو، بکوش! تا این بیدادرا ازمیان برداری. جهان با قانون کار وکوشش، اداره میشود. خداوند بتو نفرموده بودکه «برای آدمی، تنها دراثرکوشش، امکان بدست آوردن چیزی هست»؟[1]

تناقضی که عاکف، در این منظومه، در گردابش افتاده، از نظر فکری است. لیکن، همین تضادّ فکری، نیرومندی شعر هیجان آمیز وخیال انگیز اورا ده چندان کرده است.



VI

منظومهٔ دوم این کتاب نیز، دربارهٔ موضوع آیهٔ دیگری از قرآن کریم است:

« فتلك بیوتهم خاوية بما ظلموا »[2]

یعنی: اینك، دربرابر تو، خانه‌های خاموش آنان، بسبب گمراهی وستمکاری‌شان، [نمایان است].

عاکف، دراین منظومه هم، با درد و غم ژرفی، گذری بر دیار پایمال شدهٔ اسلام میکند:

«اگرکسانی هستندکه ازاین دیار پایمال شدهٔ اسلام، گذرکرده‌اند،
از رهگذار خویش، نالهٔ دلشکافی شنیده‌اند،

---

۱ ـ عین جملهٔ «لیس للانسان الا ماسعی» در شعر عاکف تضمین شده است. (مترجم)
۲ ـ عین آیه در متن ترکی نیست. ازصفحات، ص، ۱۹۵ نقل شد (مترجم)

دیاری که از شکست آخرین امید، خروشان است،

هرگوشه‌اش خاموش و خالی است!..»

وقتی، این خانه چقدر خنك و خوشایند بود. اینك شاعر، در آن، غریبی بی‌وطن است: «آیا همه جا، خلا کامل است؟! .. آیا صدائی هم که بگوید: «نیست»، در اینجا پیدا نمیشود؟ ..»

عاکف، فجایعی راکه دشمنان درآنجا مرتکب شده‌اند، شرح میدهد و بکسانی که این فجایع را می‌بینند، ولی متأثر نمیشوند، لعنت میفرستند:

«نگاه مکنید (ملاحظه نداشته باشید)، بروی ناپاك ما آب دهان بیندازید!

تف بکنید، شاید اندکی متأثر بشویم و احساس ننگ بکنیم.

تف بکنید؛ براین چهرهٔ خونسرد خاوران، آب دهان بیندازید!

باشدکه غیرت مردم بپرواز آید و از ننگ بگریزد. تف بکنید!

«برآن سیمای بی‌شرم اهل صلیب هم، آب دهان بیندازید!

و برآن سخنان‌شان، که هرگز شایستهٔ اعتماد نیست، آب دهان بیندازید!

این آفریدهٔ مسخره را، که تمدن نامیده میشود، به‌بینید!

تف بکنید! برچهرهٔ وجدان نقابدار [ماسك دار] این دوره تف بکنید!»



VII

منظومهٔ سیم این کتاب، مستند بحدیث شریفی است که مآل آن چنین میباشد:

«تا فرزندان نزار گفتند: برسید ای فرزندان نزار! **و یَمَنیان گفتند**: برسید، ای فرزندان **قحطان**! ناگهان، بدبختی برسرشان فرود آمد؛ ونصرت الهی، ازسرشان برخاست، وشمشیر برهمهٔ ایشان، چیره شد.»[1]

---

۱ ـ عین حدیث شریف، درمتن ترکی نیست. ازصفحات، ص، ۲۰۱ نقل می‌شود: «قال رسول‌الله صلی‌الله علیه‌وسلم: اذقالت نزار یالنزاروقالت‌اهل‌الیمن یالقحطان، نزل‌الضرر ودفع‌النصر وسلّط علیهم الحدید» (مترجم).

دراین منظومه ، عاکف فجایعی راکه‌مسببان عصیان **آرناوودان** (مردم‌آلبانی) و استقلال طلبی آنان (درحالی‌که یکی از اقوام مسلمان امپراطوری عثمانی بودند) برانگیخته ، ودر اثر آن ، آلبانی را دچارپریشانی فراوان کرده‌اند ، شرح میدهد :

«ای قوم اسارت زده ! کوخودمختاری شما ؟!..
بیم آن دارم که پس ازین ، بهرهٔ شما خسران جاودانی باشد .
ای عنصر پیوند وپیمان گسسته ، کو استقلالت ؟!..
بگمانم ، همهٔ آرزوهایت ، جاودانه خاموش ماند .»

بهمین جهت ، عاکف ، یگانگی اسلام را بهمهٔ اقوام مسلمان ، تلقین و سپارش میکند :

«توکه ملیّت اسلام داری ، این اندیشهٔ قومیت تو ، چیست ؟
« میخواستی بملیت خود چنگک بزنی و [درآن] استوار بمانی .
مگر درجائی ، **تازی** بر **ترك** ، **لاز** بر **چرکس** یا بر **کرد** ،
عجم (**ایرانی**) بر **چینی** ، در امپراطوری‌ملت اسلام ، ترجیح‌داده میشد؟
مگر دروحدت اسلامی ، عناصری [جداگانه] باقی مانده بود ؟ ــ هرگز :
پیغمبر اسلام ، باندیشهٔ قومیت ، لعنت میفرستد . »



VIII

منظومهٔچهارم ، با مفاد این آیهٔکریمه ، متناسب است :

«فرزندانم ! بروید ، یوسف وبرادرش‌را جستجوکنید ! نیز از نومیدی ازعنایت خداوندی‌برحذر باشید ! زیرا جز کافران ، کسی ازعنایت خداوندی نومید نمیشود[1] »

دراین‌منظومه ، شاعر ، ترك عزم وارده ونومیدی را ، باندازهٔشریك قائل‌شدن

---

۱ ــ عین‌آیه درمتن ترکی نیست . ازصفحات ، ص ۲۰۷ آورده میشود :
«یا بنی اذهبوا فتجسسوا من یوسف و اخیه ولاتایئسوا من روح الله ، انه لایائس من روح الله الاالقوم الکافرون » . قرآن‌کریم ، سورهٔ یوسف (مترجم)

برای خداوند ، زشت میشمارد و میگوید :

« فردا را تاریك دیدن و از عزم وهمت درگذشتن ؛..
چنان میپندارم که مرگی پستتر از آن وجود نداشته باشد .
اگر بچشم خود نیز به بینم ، باور ندارم ،
که کسی درجهان بدین پستی بمیرد ...
حس نداری ، جنبش نداری ، تأثر نداری ! آیا لاشه‌ای ؟!
مرا بشگفت آورده‌ای !.. زیرا توچنین نبودی .
«گیرم که درجهان [روزی بیایدکه] روشنائی نماند ؛ باید آنرا بیافرینی !
ایکه دستها را برکمرزده ، مدهوش و حیران مانده‌ای ، برخیز !
مادام که فرومایگی نومیدی با شرك یکسان است ،
مادام که لعنتی‌تر و پستتر از آن ، برتوگناهی نیست ،
ای عنصر ایمان ! از رحمت موعود خداوندی ، نومید مشو !
بکوش وعزم خود فرو مگذار ! و بزیان خویش ، خرسند مباش !
اگر میخواهی خودرا بسوزی ، فرزندانت را مسوزان !
کشوری‌که صاحب نداشته باشد ، نابودی آن حق وحتمی است .
این وطن ، اگر تو صاحبش باشی ، از دست نخواهد رفت .»



IX

سرآغاز **منظومهٔ پنجم** ، مآل این آیهٔ‌کریمه است :

«خدایا! مارا بیادفره‌کارهائی‌که‌بیمغزانی درمیان‌ما انجام میدهند، نابودخواهی کرد ؟»[1]

از بلند پایه‌ترین و آتشین‌ترین اشعار عاکف ، یکی هم این منظومه است و در آن چنین گوید :

---

۱ ــ عین آیه درمتن ترکی نیست . ازصفحات ، ص ۲۱۱ ، آورده میشود :
«اتهلکنا بما فعل السفهاء منا» (مترجم)

«خدایا ! این شام شوم را ، بامدادی نیست ؟ ! ..
خداوندا ! مگر رستگاری بیچارگان ، در روز رستاخیز خواهد بود ؟!
ما از تو روشنائی میخواهیم . تو آتش سوزی بما عطاءمیکنی ! ..
میگوئیم : سوختیم ، برای خاموش‌کردن [آتش] خون میفرستی! ..
خدایا ! اگر یك نفخهٔ ازلی ، بزودی وزیدن نگیرد ،
جهان اسلام درمیان آن دوزخ و این طوفان،
خوار و خاکسار ومبدل بریگزار خواهد شد .
و همهٔ بتهای مدفون در زیرخاك ، ازآن خواهد جوشید .
میترسم‌که پس ازاین، نیای **حسین** (ع) **حرمین** را، چون
جنگل **چلیپا** به‌بیند و از [جهان] بیزارگردد .
خداوندا ! سزاوار است‌که این مشعل **وحدت** کشته شود ؟
و پردهٔ تاریکی **تثلیث** جهانرا فراگیرد ؟.
و بالاخره ، اسلام در زیر پاهاکشیده ونابودگردد ؟ ..»

معلوم میشود که عاکف، درنابودی امپراطوری **عثمانی** ، انقراض عالم اسلام-را میبیند واز غم و اضطراب آن بفریاد میآید :

«آیا ، اینهمه مصیبتهای بزرگ که گرفتار آن شده‌ایم ، بسنده نیست ؟
ای عدل خدائی ، مگر تو (زبانم لال) اصلاً وجود نداری ؟..»



X

منظومهٔ ششم نیز با آیهٔ شریفه‌ای ازقرآن کریم ، آغاز میشود :

«آیا هرگز ، دانایان با نادانان برابر میشوند»[1]

رأی عاکف ، دراین باره ، بسیار پرهیجان است . زیرا درنظر او دانایان‌آدمی

---

۱ ـ اصل آیهٔ شریفه درمتن ترکی نیست . از صفحات ، ص ۲۱۵ آورده شد:
«هل یستوی‌الذین یعلمون والذین لایعلمون » (مترجم)

و نادانان جانور چارپایند . میگوید : اینهمه تیره بختی را از نادانی خود ، بر خود هموارکردیم . و از اینرو ، دچار اینهمه مصیبت شدیم . اگر بیندیشیم که درس عبرت مصیبت زدگی ، بچه بهائی برایمان تمام شده ، مغزمان آب میشود و از دیدگانمان فرو میریزد ؛ هرگاه این بار هم ، از خواب غفلت بیدار نشویم ، ایستادگی ، در برابر صدمات آینده ، محال خواهد شد زیرا :

«این بار ، خواب [ما] مرگی است بیدار نشدنی !»

جهان انسانی ، چون غولی (ازحیث بزرگی وشتابندگی) در راه دانش ، مشغول پیشروی است . وحال آنکه‌ما هنوزمیخواهیم درگرداب نادانی ، زندگی بکنیم واین :

«چون بالا رفتن با شنا ، بسوی منبع مهیب
آبشاری خروشان است وجز این نیست .
آه ، ای درد نادانی ! باز انگیزهٔ این خواریهای ما
توئی !.، ازروزی‌که این ملت ، گرفتارتوشد ،
اورا بحالی انداختی که‌نه دینش ماند ونه ناموسش.
ای نادانی ! توئی که چون‌کابوسی تیره وتار ، روی سینهٔ اسلام افتاده‌ای .»



XI

منظومهٔ هفتم تفسیر این آیهٔ کریمه است :

«شما بهترین ملتی بودیدکه بسود مردمان، بمیدان آورده شدید، برای اینکه مردمانرا به نیکوکاری وادارید واز زشتکاری بازدارید ، وبخدای باورداشته باشید.»[1]

عاکف دراین باره میسراید :

« زمانی ما نیز ملتی بودیم ، آنهم چه ملتی ! ..

---

۱ ـ اصل آیه در متن ترکی نیست . از ص ، ۲۱۹ صفحات ، آوردیم :
«کنتم خیر امة اخرجت للناس ، تأمرون بالمعروف و تنهون عن‌المنکر ، و تؤمنون بالله » (مترجم)

تا بجهان آمدیم، معنی ملیت را بجهانیان آموختیم .
هنگامی که آفاق جهان آدمیت تیره و تار بود،
از یک گوشهٔ آن تاریکی، چون چشمهٔ نوری جوشیدیم .»

امروز آن ملت، که بترقیات بزرگی نایل آمد وهرروز برگهای تاریخرا دچار شگفتیها کرد، بچه حالی افتاده است!.. دین را چون پوستین پشت و روشده‌ای، بر تن کرده، اگر در گذشته، همیشه امر بمعروف ونهی از منکر میکرد، امروز عکس آنها را میکند! یا اصلاً صدایش درنمی‌آید. و این احوال و اوضاعرا ازخدا میدانند! اما تا همین اوضاع، [بزلف یار] منافع شخصی او برخورد، قیامتها برپا میسازد:

«نگاه کن! فس، کلاه، قالپاق و دستار دست بدست، هم داده‌اند!..
و این ولولهٔ گرسنگی، ازمعده‌ها تا عرش فوران میکند!»

این منظومه با دعای زیرین پایان میپذیرد:

«خدای من، تنها معجزه‌ای راکه رهائی بخش این ملت است، نشان بده!
یعنی حس خجالت کشیدنی، از خزانهٔ غیب، بما عطاکن!»

XII



منظومهٔ هشتم نیز، دربارهٔ مفاداین آیه شریفه ازقرآن کریم، سروده شده‌است:

«نگاهی بآثار رحمت خداوندی کن! چگونه خاکرا، پس ازمیراندان، زنده میکند.
اینك همان خدا، محققاً همهٔ مردگان را زنده خواهدکرد، و همو بهرچیز تواناست»[1]

عاکف میسراید:

«بیرون آی! جوشش رنگارنگ بهار ببین!

---

۱ ـ اصل این آیه هم درمتن ترکی نیست. از ص، ۲۲۷ صفحات آوردیم:
«فانظر الی آثاررحمةالله، کیف یحیی الارض بعد موتها، ان ذلك المحی الموتی، وهوعلیٰ کل شیئ قدیر» (مترجم)

و آهنگ موجاموج نفخ **صور** بشنو !»

در این منظومه‌که با بیت بالا، آغاز میشود ، شاعر تصویر جانداری از بهاررسم میکند. اما این‌هم درجان شاعر، که عاشق بهاراست، هیچگونه نشأه‌ای بیدار نمیسازد:

«اگر آسمان ، نه یکی ، بلکه صدهزاران بهار برزمین فروبارد ،
خزانی‌که درجان من ریشه دوانیده است ، هرگز از جای خود نمی‌جنبد!
بلبل نغمه‌سرائی میکند . اما در مغزمن بومها آواز میدهند .
آنگاه ، آشیانه‌های ویران شده ، یکی یکی ازپیش چشمم میگذرند .
اگر خیال من ، در آشناترین جائی ، فرودآید ، آشنائی درآنجا نیست !
میهن در دست بیگانگان افتاده ، در زیرپای آنان پامال میشود ، »
... « آه ! .. هنگامیکه نالۀ هزاران پدرمرده ، ازآشیانه‌ها بالا میرود ،
آنکه بنوای بلبل گوش بدهد ، مگر آدمی است ؟! ..»

افسوس‌که ملت بیحس شده ، این ناله‌هارا نمیشنود و درك نمیکند :

«خود ملت تندرست و احساس او سالم است ، ولی روح او مرده !»

عاکف ، آنگاه بخدا ، که از تودۀ خاکی ، هنگامۀ زندگی بر میانگیزد ، رو میآورد :

«آه ! اگر میتوانستم دامان او را بگیرم ! ..»

و برای زنده شدن ارواح افرادملت ، در حال حاضر ، نفخۀ نوشینی از خداوند میخواهد : چه میشود ، اگر روح تازه بهار ، یکبار هم در درون ما پدیدارگردد ؟.. مگر برای زندگی دوباره ، انتظار دمیدن **صوراسرافیل** میباید ؟ ..[1]



۱ ـ منظومۀ ماقبل آخراین‌کتاب ، در صفحات ، ازص ۲۲۲ تا۲۲۶ تفسیرآیۀ شریفه «واذا قیل لهم لاتفسدوا فی‌الارض، قالوااانما نحن مصلحون ، الاانهم هم‌المفسدون ولکن لا۔ یشعرون » است که در آن انتقاداتی از تندروان اصلاح خانواده وبی اعتنایان بمسأله عفت و ناموس بعمل آمده ، وشایدهم بمناسبت همین انتقادات تلخ وتند ، مؤلف در این اثر ، یادی ازآن نمیکند . (مترجم)

XIII

آخرین قطعه شعر جلد سیم صفحات ، تصویر حزن‌انگیزی از مراسم یك‌شب **«مولود»** [مولد] نبوی است .

« ای محمد ! سالیانی میگذردکه ،
همهٔ ماهها ، برای ما محرّم شده است ،
دوشینه ، چه شب پرفروغی بود !..
دردا ، که آن‌هم ، بدل بشب ماتم‌گردید !
عالم ، امروز ، برای سیصد وپنجاه ملیون ستمدیده ،
جهان بدوزشتی شده است .
حریم پاك شریعت پایمال‌گردیده ،
بیگانه محرم ناموس آمده ،
ازبانگ ناقوس ، که درمغز ما صدا میکند ،
هزاران گلدسته ، خاموش و گنگ مانده است .
ای پیغمبر معصوم ! ترا بذات خداوند ،
اسلام را ، اینچنین بیکس فرومگذار !...
اسلام را ، اینگونه ستمدیده فرومهل ! »



درپایان این‌کتاب ، نامه‌ای از دوست بسیار محبوب ومحترم شاعر ، یعنی**فرید کام** (Ferid Kam) افزوده شده‌است . در این نامه ، بحثی در بارهٔ خصوصیات **زبان شعری** عاکف هست که اهمیت فراوان دارد . برای اینکه از نظر معاصران عاکف در بارهٔ زبان وسبك شعری‌او ، آگاهی بهمرسانیم ، آوردن این بخش در پایان این‌کتاب سودمند بنظرآمد :

« . . . . . توزبان نظم را تغییر ماهیت ندادی . بلکه بمرحلهٔ **انکشاف استعداد** آن رسانیدی. با آثار خود ، شایستگی زبان ترکی را درنظم **اشعار** ، بهمه نمودی و

ثابت‌کردی . چون ازمدتها پیش‌درزبان ما هرکس تا هرجاکه دلش میخواهد ، تصرفات [نابجا] میکنند ، زبان مابجای اینکه لسان عمومی عثمانیان باشد، زبان شخصی‌افراد شده وتا این درجه [محدودیت] تنزل‌کرده بود .

اگر چه ، سبك و اسلوب هر سراینده و نویسنده ، درواقع شخصی و بعبارت دیگر ، ازآن‌خوداوست ، امابشرط اینکه باروح زبان[ملی] مغایرت و برخورد نداشته‌باشد. هر کس برای تصرف در زبان خود ، تا اندازه‌ای صلاحیت دارد ومجاز است .اما بکسانی که از آن مرز میگذرند ، بایدگفت **«ایست»!** . حال آنکه متصرفان در زبان ما ونوآوران روز ، هیچ حد ومرزی نمیشناسند وازهیچ معیار و مقیاسی پیروی نمیکنند. ازاین رو، زبان ما ، روز بروز از چار چوب اصلی خود ، بیرون میرود . »



XIV

کتاب چهارم صفحات به‌**مدحت جمال قونتای** (Midhat Cemal Kuntay) اهداء شده است . این شخص که دوست بسیار قدیمی عاکف میباشد ، از شعرای بسیار ارجمند ما و دارای سبکی بس استوار است : واژه‌ها و مصراعهای اشعار او صدای آهن و برنج(برنز، آمیزهٔ مس وقلع) میدهد . بنابر این عاکف ، رتبهٔ « شاعر حماسی» باو داده است :

این‌کتاب عاکف . منظومهٔ بسیار بلندیست و باگفتگوهای پراکندهٔ دو رفیق که بسوی جامع فاتح میروند ، آغازمیشود . این گفتگوی منظوم بسیار طبیعی و نزدیك به شیوهٔ نثر، موضوعهای گوناگون رادربرمیگیرد . وهمهٔ آنهابدردهای کشوراختصاص دارد . این بحثهای‌کشوری‌که در چارچوب‌نظم گنجانده شده ، بسبکی‌شیرین ،ظریف، آراسته بدقاین و لطایف بیان گردیده است . در این گفتگوهای منظوم ، که حتی از جزئی ترین خطا وترك اولای عروضی برکناراست ، بعضی موضوعها باتماس مختصر و با چند مصراع ، برخی دیگر بتفصیل وعمق بسیار ، شرح داده میشود . درموقع گفتگو از اینکه ده نشینان چگونه جنگل‌ها را ویران میسازند ، شاعر با این چند مصراع ،

منظرهٔ جنگلهای کهن را تصویر میکند وچه قدر زیبا و نیکو میسراید :

« ــ جنگلی که میدانی ، گوزن در زیر دامن‌های آن ، نهان میشد ،
امروز بچنان حالی افتاده است که حتی خرگوشی را نمیتواند بپرورد !
آن کوههائی که پشت آنها ، هرگز روشنائی آفتاب را نمیدید ،
بتوده‌های خارا تبدیل شده ، جای آبشارها را سرابها گرفته است !»

از طرز ادای همین بیت اخیر ، ناگهان هوای سحرانگیز و جادوگرانهٔ حزنی عمیق ، اطراف خواننده را فرا میگیرد . و گذشتن از تنفس آن هوای غم‌آلود، محال مینماید .

در ضمن مطالعهٔ این منظومه ، **نظریهٔ عاکف را دربارهٔ شعر** ، هم از زبان خود وی میشنویم . و میدانیم که شاعر دراین سخنان خود نیز ، مانند هرجنبهٔ حیات خویش ، صدیق وصمیمی است :

« ــ نه‌خیر ، من با جهان خیال دادوستدی (رابطه‌ای) ندارم :
باور کن ، هرچه سروده‌ام ، دیده‌ام . سپس گفته‌ام .
پسندیده‌ترین مسلك ومشرب [ادبی] درجهان ، بنظر من اینست .
سخن چون هیزم خشک باشد ؛ اما تنها ، حقیقت داشته باشد .»

در این ابیات ، چهره‌های گوناگون عاکف نمایان است : مردی که معتقد است با استناد بحق و حقیقت و بوسیلهٔ این هنر خویش ، بزرگترین خدمت را نسبت بمردم انجام خواهدداد ، مردی که دماغ مستثنی و دل پراحساسات لطیف و هیجانات عطاشده از طبیعت خودرا تنها ، در راه این خدمت مقدّس ، فدا کرده است ، دل و دماغ او با همکاری یکدیگر ، پیوسته اندیشه‌ای سنگین و درکی عمیق ، در روان او برمیانگیزند و شخصیت اورا تحت تأثیر قرار میدهند .

عاکف ، گاهی ، بسیار لطیف وهنرمندانه میسراید . دراین منظومه، **گفتگوی** پیوستهٔ زیرین ، باآنکه موضوع آن هیزم است ، چقدر لطیف و پر نکته است :

« هیزم گفتی . . . عجیب است ، ببین چه‌چیز بخاطرم آمد :



استانبول — جامع نصرتيه

کشور بیچاره محصول دیگری ندارد .
کالای فراوان آن ، در هرجاکه [بینا] باشی ، «هیزم» است .
پس ، توان گفت که خاك سرزمین ما ، نمیتواند «آدم» پرورش بدهد .
ــ از شوخی بگذریم . اما تنها «آدم» نیست ،
بلکه عنقریب ، هیزم هم از اروپا خواهیم خواست !
ــ نکند ، آنوقت ، نهالهای خودمانرا ، برای ما بفرستند !»

همین یك واژهٔ «نهال» اخیر ، نکته‌ای دارد که بطور کنایه ، همهٔ تاریخ عالم اسلام وملّت ترك را ، دربرمیگیرد .

یکی از دو رفیق، میخواهد ،نماز را درجامع **فاتح** بگزارد. چه درآنجاوعظی هم خواهد شنید . دیگری بدگوئی و اظهار نفرت از واعظان را آغاز میکند . این مصراعها (ابیات) ازنظر نمایاندن اوضاع دینی آنروزی در میان ملّت ما ، وآگاهی ازنظرات مردم آن زمان دربارهٔ مسائل مذهبی ، اهمیّت دارد . رفیقی‌که همهٔ اشخاص مربوط بامور دینی را بیلیاقت میداند ، چنین میگوید :

«ــ آیا اکنون وقت نشستن و یاوه‌گوش‌کردن است ؟ ..
آن یاوه‌گویانرا هنوز «آدم» میدانید و می‌پسندید ؟ ! .
این دستار داران بلای سرملّت (وبال‌گردن او)اند .
ــ امّا ، زنهار ، همهٔ آنانرا بیك چوب راندن،کار درستی نیست .
آیا میدانی‌که چه داهیانی از مدرسه[1] بیرون آمده‌اند ؟
ــ کدام داهی ؟! . خجالت مَکش ! .. لاف بزن ! ..گزافه بگو !
ــ بی‌خجالت لاف بزنم ؟ .. عزیزم ! چرا ، لاف وگزاف ؟ ..
اگر نمیدانی و باور نداری ، صبرکن تا بتو بفهمانم ...
ــ بیهوده پنج شش نام شناخته شده را ، برای من مشمار !
وخود را خسته مکن ! ازبرکردن آنها هم کاریست ؟..

(۱)ــ البته نظرشاعر بمدارس قدیم دینی است (مترجم)

ـ آیا با گفتن اینکه «دستاردار» است ، وبی هیچ ملاحظه‌وانصافی ،
بزرگان امّت را خوارشمردن ، خطا نیست ؟ ... »

آخرالامر ، با این سخنان ، رفیق خود را برفتن درجامع ، راضی میکند .

دورفیق باز هم ، گفتگو میکنند . پس از تشریح بسیار زندهٔ معماری با ارزش **جامع نو** ، و بعد از عبور از زیر طاق ، در **موقّت خانه** [1] دست راستی ، میخواهند ساعتهای‌خودرا باساعت آنجا میزان‌کنند. امّا دوساعت‌باهم اختلاف دارند! این‌موضوع نیز ، بهانهٔ انتقادی بدست رفیق میدهد و میگوید :

«ملت هوشیاری که حساب **قمری** ، دور **شمسی** ، سپس سال **میلادی** .،
یعنی سه‌گونه حساب سال و ماه را ، از بردارد ،
آیا میتواند ، با یك ساعت بماند ؟ ... البته که نمی‌ماند ! »

سپس ، دربرابرساعتها ، شیوهٔ معماری **بانک عثمانی** را تعریف و آنرا در هم برهم وبی‌اصالت مینامد . ومقصودش ازین، اشاره بزیبائی سبیل[2] **حمیدیه** است :

«ـ اگر اثراصیلی میخواهی ، اینك سبیل را تماشا کن !
گوئی شعر برجستهٔ جوشانی ، ازآن فرو میریزد ،
که شاهد صفای فطریست . زیرا اصل آن پاك وتمیز است .
خونی‌که در رگهایش جریان دارد ، ونیز روح او ، عثمانی است .
فرزندان بیشرم شهر ، باید دراین جوشش هنری ،
روح نیاکان را بنگرند ، وکمی خجالت بکشند .»

آنگاه ، ازکلماتی که درآن دوره تازه درگفتگوها ونوشته‌ها معمول شده بود ،

---

(۱)ـ بموجب‌قاموس‌ترکی ش. سامی، «موقت»=ساعت‌دقیق ومیزان‌شده (کرونومتر) وکسی‌که مأمور میزان‌کردن آن باشد» و «موقتخانه=اطاقی است که در اکثر جوامع بزرك وجود دارد و درآن ساعتهای متعدد میزان شده با دقیقه و ثانیه، ومأمور موقت موظفی هست (مترجم)

(۲) ـ بموجب همان قاموس، به‌جاده و (سقاخانه) اطلاق می‌شود. و در اینجا ظاهراً معنای دوم منظور است (مترجم)

مانند «حالت روحیّه» ، «مفکوره» و «ذهنیّت» انتقاد میکند . عاکف در این باره ، نظر خود را چنین بیان‌کرده است :

«واژه‌هائی‌که باید وارد زبان بشود ، لازم است‌که دراثر احتیاج وبدست ارباب صلاحیت واردگردد . اگر ما تصرفاتی‌را، که درزبانهای فرانسه وانگلیسی بعمل آمده، همانطور که هست بپذیریم، وتقلیدبکنیم ، شیوهٔ بیان زبان ما، بچه‌حالی خواهدافتاد؟ هر زبانی یك وقار ملّی‌دارد . من‌در این‌باره ، محتاط ومحافظه کارم . **اگر این «مد» تقلید اززبانهای‌بیگانه عمومیت پیداکند ، راه پیشرفتی برای زبان خودمان باقی نمیماند .** چنانکه طرز جامه پوشیدن ملّت ، امروز بشکل مسخره‌ای درآمده ، زبانش نیز بهمان عاقبت گرفتار خواهدآمد .»

دو رفیق، با اینگونه گفتگوها پیش میروند ، تا بجامع **سلیمانیه** میرسند ؛

XV

در سلیمانیه :

« ـ . . . اماوقتی‌که نظرانسان بگذشته‌متوجه‌میگردد ، چگونه‌خیره‌میشود!
امروز ، این آثار را ، که ازبالای سرما بآسمان مینگرند ،
نمیتوانیم نگاهداری‌کنیم ، چه رسد بساختن آنها ! ...
ـ این‌حقیقت دارد : این‌چه معبدیست!.. این چه شکوهی است !..
ـ جامع را بهل! زیرا درجهان چنین اثری دیگرنمیتواند بوجود بیاید .
اما این هیکلها چیست ؟.. این مدرسه‌ها چیست ؟
از دور ، چون کمربند سیلمینی بنظر میرسند ،
که‌گوئی میخواهند کمر **«ندیمهٔ وحدت»** را به بندند ،
بنابراین، از سه طرف برکمر او انداخته شده‌اند .
لیکن ، **نه** تنها کمرش ، بلکه دامنش هم ، بدست نیفتاده است ،
آیا آدمی نیست ؟ هرقدر معرفتش پیشرفت بکند ، باز ،
چگونه میتواند ، [ندیمهٔ] حریم یزدانی را در آغوش بگیرد ؟

«آری، ساختمان مدرسه‌ها ، دربرابر آن «وحدت‌سرای» محتشم ،[1]
نشانهٔ جاودانی احترام دانش ومعرفت ، نسبت به دین است .
وهمهٔ این سلسلهٔ امواج گنبدها ،
چون کاروان سجودی بر درگاه «حق» میباشد . »

از این مدرسه‌ها ، یکی هم «**دارالطب**=پزشگخانه» است . ولی دراثر اهمال وسستی ما ، اینك همهٔ آنها ویران شده ؛ رحله (میز پهن وکوتاه)هائی ازمرمر یکپاره، [دراینجا] بگل فرورفته.. پس میتوان گفت که‌درس تشریح درآن، تنها ازحفظ وبطور نظری خوانده نمیشد و استاد ،

«کتاب نعش را ، بردرازای این سنگها گسترده ،
«درحضور آنانکه در برابرش ایستاده بودند ، بازگشوده ، شرح کرده و خوانده است !
اما امروز ، خود آن میزها چون نعشی افتاده و بر زمین خفته‌اند !
و روی آنها ، مردان بیخانمان ، دیگ لوبیا میجوشانند ! ..»

باز هم دستاویزی پیداکرده ، قهوه‌خانه‌ها را بباد انتقاد میگیرد :

«ـ [دراینجا] قهوه‌خانه هم خیلی دیده میشود . . . .
ـ درکجا نیست ؟ . .همه‌جا هست.
«ودرهمین قهوه‌خانه‌هاست که «ملت مرحومه»[2] دچار بسی‌دردها شده‌است :
«آیا جهان وفائی دارد ؟ .. پس دراندیشهٔ فرجام نباش !
«روی همین مصطبه (سکّو یا نیمکت دراز) درازبکش ! آخر ترا هم ، [درهمینجا] خواهی یافت !..»

(این قهوه‌خانه‌ها یا تنبل‌خانه‌ها ، چون زخمی در دل عاکف ، او را آزار میدهند . در آینده ، در منظومهٔ «**قهوه‌خانهٔ**» او ، واقعی‌ترین تصویر این موضوع دردناك را خواهیم دید) .

---

۱ ـ ترکیب « وحدت سرا» از خود عاکف و اشاره به‌پرستگاه توحید است (مترجم)
۲ ـ این ترکیب طنزآمیز هم از خود شاعر است (مترجم)

دراثنای این گفتگو، بدوگانگی مدرسه ومکتب (مدارس قدیمه وآموزشگاههای نوین) هم وارد میشوند . و عاکف این دوگانگی را ، که وسیله‌ای برای جدائی ملت بیچاره از یگانگی میداند ، با تأثرات بس تلخی یاد میکند .

پس ازشرح خارقهٔ فنی ساختمان کمر (طاق) **بوزدوغان** (Bozdoğan) ، دو رفیق به **جامع** میرسند .

مرکز ثقل این منظومه ، اساساً وعظی است که در آنجا میشنوند : این وعظ با تفسیر آیهٔ کریمهٔ « اولم ینظروا فی‌ملکوت‌السموات والارض»[1] آغاز میشود . عاکف در این بخش ازمنظومهٔ خود، با چهرهٔ دیگری در برابر ما مجسم میشود ؛ بمناسبت بلندی موضوع، سخنان واعظ را با طرزافاده سنگین واستواری‌بیان میکند وچنین میسراید.

«ازکوچکترین ذرات عالم خلقت تا سحابی‌های‌گسترده در فضای آسمانها ، هر موجودی محکوم عشقی عمیق و پرسوز ، نسبت **«بقانون واحد»** است . و این چه قانونی است که با گامهای تیزتک‌تر ازعقل وذکای‌آدمی، همهٔ جهان‌آفرینش‌را پیموده وفراگرفته‌است ؟ ! نیروی درك آدمی ، پاسخ این پرسش را چنین می‌دهد :

«آنکه بقا را حق میداند ، کار وکوشش را نیز تکلیف خود میانگارد .

بکوش ! بکوش‌که حق بقا ، [تنها] باکار و کوشش بدست میآید . »

درجهان بودها ، همه درکار و کوشش‌اند واین تنها انگیزهٔ هستی است . همین کار و کوشش ، هستی را از ازلیت ، بسوی ابدیت رهبری میکند . اراده از آن آن **«قدرت محض»** و**«سرّ مکتوم»** است‌که نه‌استراحت میکند ونه بیکار وتنبل میماند.

همهٔ مواد ، شکل فشردهٔ سعی و کوشش و زمان ومکان همگی محصول آنست.

دانش هراندازه هم پیشرفت بکند، وهرقدر بلندگردد ، بنخستین برگ‌کتاب بلند پایهٔ آفرینش ، دست نخواهد یافت : این صفحهٔ نخستین ، پیوسته در تاریکی جاودان خواهد ماند :

---

۱ ــ جای اصل و معنای آیه ، در متن ترکی خالی است . از ص ، ۲۵۱ صفحات آوردیم. معنی آیه چنین است : «آیا هرگز درملکوت آسمانها وزمین نمی نگرند ؟» (مترجم)

«سوادنامهٔ (پیش‌نوشت یا نامهٔ سیاه) غیب دیده نمیشود، تا خوانده شود.
در هرسطری، صدهزار **شك**، سدی دربرابر **یقین** میکشد.
خیال هرقدر میخواهدکه بسوی روشنائی شنا بکند،
امواج بیشمار تاریکی‌ها، اورا بسوی‌گردابها میکشانند.
محال است‌که بتوانیم بمعنا وغایهٔ آفرینش پی‌ببریم.
اما، درسرلوحهٔ این‌کتاب تکوین حیرت‌انگیز،
تنها، این جملدها بخط بسیار درشت، میدرخشد،که
اگر ندیده‌اید، [به‌بینید] و یاد بگیرید:
هرآنکه بقا را حق‌میشناسد، کوشش را، وظیفه میداند.
بکوش و بکوش! زیرا حق بقا، بکوشش بدست میآید.
خورشید، ماه، ستارگان، همه درکارند،
همه بسوی درك‌کمال ممکن، رهسپارند.»[۱]

وهمهٔ آنها، طبق برنامه‌ای‌که در دست دارند، بکارخود میپردازند. زیرا وقفهٔ آنی، درکار آنها، همهٔ‌کاینات را نابود میسازد. اینهمه منظومه‌ها که در پیرامون مرکز جاذبه‌ای میگردند، اگر در پرتو دانش، مورد تحقیق و بررسی قرار گیرند، درهرگامی، بهزار ستاره خواهند برخورد. اینها همگی در زیر فرمان **سروری** که خودوتخت فرمانروائی وی، از نظرها نهان است، بسر میبرند و با آهنگ وحدتی استوار وبا وقار، ولی خوشایند ودوست داشتنی، درکارند وهرگز ازکار بازنمی‌ایستند.

این تودهٔ پرشکوه‌بودها یعنی‌کاینات‌ماست‌که با کمربند کهکشان، محدود شده، و در برابراینهمه بودهاکه درعقل وخیال‌آدمی نمیگنجد، انسان چقدر ناتوان است! خداوند، در قبال این عظمت جهان آفرینش، ادراك انسانرا بدین گونه، کوچك شمرده میفرماید:

«ای آدمی، [قدر] خودرا از یاد مبروبدان،

---

۱ ــ چقدر بمضمون این مصراع سعدی: «ابروباد ومه وخورشید وفلك درکارند» نزدیك است! (مترجم)

که اساس آفرینش، جاودانه ازچشم تو نهان خواهد ماند.[1]
آیا ممکن است که مشتی خاك، آسمانرا مسخّر سازد؟
آن ساحتها را، که نور ادراك درآنها نمیرسد،
تصورکن وبدان که آنها، تازه ابتدای جبروت من است.
کایناتی که درنظرت، بینهایت میباشد،
کوچکترین ذرهٔ آسمان آفرینش من است.
نیروی ادراك، درکرانهٔ عمّان سرمدیّت من،
جاودانه، سر برای رکوع، خم‌کرده،
ذکاء دربرابر آن، برای سجود، برخاك افتاده، ووهم قرین هلاك آمده‌است.
ترا درآن ساحت‌کاری نیست. آنجا ازآن من است.
در «قاب قوسین» من، بروی همه آفریدگان بسته،
حریم آن، بروی تخمین زائران، گشاده نیست.
دربرابر سرای وحدت من، مایست!..کنار برو!
برو و در درون جهانی‌که روز ازل، بفیض مبین خود،
مسخّر توگردانیده‌ام، جست‌وخیزکن!..
درفضا بگرد! برفرازآسمان رو!.. بزمین فروشو!..
آهنگ یکنواختی را، که زبان غیبی بیّنات حکمت من است،
وهمهٔ جهان آفرینش را بنوا درآورده، بشنو!..
هان! اندیشه را رها ساز، بیا با همین آهنگ سرمدیت، بساز!»

و اینك بشنو که آن آهنگ سرمدیت، نوای‌کار وکوشش است. جاودانگی، تنها بدان‌وسیله، بدست‌تواندآمد. کوچکترین ذرات هستی، برای باقی ماندن، درکارند.

آنگاه شاعر، هر یك از برگهای دفتر آفریدگانرا، بتفصیل مورد تحلیل و

---

۱ ــ حافظ در این باره‌گفته است: «حدیث ازمطرب ومی‌گو وراز دهرکمترجو، که کس نگشود ونگشاید بحکمت این معما را.» (مترجم)

تدقیق قرارمیدهد و آخرالامر درهمهٔ آنها ، قانون کار وکوشش را درمییابد .

عاکف دراین منظومه ، چون دانشمند فنی وفیزیکدانی ، جلوه‌گر می‌شود : پهنهٔ جهان ، برای زندگان ، چون میدان نبرد است . همهٔ زندگان بدنبال زندگی دوانند :

«آنانکه زندگی را حق خود میشناسند ، خسته نمیشوند . هیهات !..
سکون چیست ؟ .. این آفریدگان آلی آنرا ندیده و نشناخته‌اند .
هرفرد عضوی (آلی)که دراین‌کارزار زندگی ، گرفتار آمد ،
اگر جنبش نداشته‌باشد ، دیگری اورا پایمال میکند و میگذرد .
... درختانی‌که گاهگاه ، برگهائی نثار آسمانها میسازند ،
شکوفه‌هائی که فرشهائی برزمین‌ها میگسترند ،
نوحه‌های غریب پرندگان ، درپیشگاه بهار ،
بانگهای مهیب درندگان ، در برابر شکار ،
خود بهار ، با همهٔ زیبائیهای بدیعش ؛
و خزان ، باهمهٔ شداید وسختی‌هایش ،
همه ، این شعر آفرینش را ، هرآن فرو میخوانند :
هرآنکه خلود را حق‌میشناسد، کاروکوشش‌را تکلیف خود میداند.
بکوش! بکوش ! زیرا خلودرا بسعی وعمل، میتوان بدست‌آورد!»

جهان **باختر** میکوشدکه‌برآسمانها فرمانروائی‌کند . یکبار هم بجهان **خاور** بنگرید :

مردمش تنبل‌اند ، کار نمیکنند ، همیشه عقب‌میمانند. از این روی ، مغرب‌ـ زمین آبادان ومردمانش خوشبخت اند . اما سرزمین مشرق ،

«دیاریست که از دیرباز ، درجامهٔ آخرت ، جلوه‌گر است .
درآن ، ارواحی است که فرق چندانی بامرده ندارند ،
و خونی دررگهای آنان جاریست که ریم‌آلود شده وجریانش ناپیداست .

کشیده شدن‌ها ، نابودگشتن‌ها ، درگذشتن‌ها ، پستی‌ها ،
پشیمانیها ،که بارش جز نالهٔ خسران نیست،
عظمتی‌که ویران شده ، اقبالی‌که تار و مارگردیده ،
سکوت همگانی روحی ، سقوط استقلال و آزادی ،
حکومتهای دربدری‌که بدریوزه ، زندگی میکنند ،
ملتهای بیچاره‌ای‌که با سیری خود ، افتخار دارند ،
ویرانه‌ها ، خانه‌های گلی ، انسانهای ساخته ازگل ،
زمین‌های کهنهٔ بزرگی‌که‌کاشته نشده ، جنگلهای دروشده ،
آبهای ایستاده ، دره‌های خالی رودخانه‌ها ،
تبها ، محرقه‌ها ، انواع دیگر بیماریهای واگیر ،
خرافه‌ها ، دمیدنها ، عقده‌ها ، گره‌ها ،[1]
تندرستانی که بیماران را بمزارها می‌برند ،[2]
همهٔ ته‌نشین‌های کثیف و آلودهٔ بیکاری و بیکارگی ،
اینك ، نمونهٔ همهٔ اینها ، ملت ماست . هرکه میخواهد ، تماشا کند !»

شاعر، پس ازآنکه تصویرحال آنروزی ملت را با زبانی تلخ ، دربرابردیدگان اومجسّم میسازد ، سطوت وعظمت‌گذشتهٔ وی و روحیه‌ایراکه موجب پیدائی آن عظمت بود ، بخاطر میآورد و خاطر نشان دیگران میسازد :

حیات ملت ، پیوسته بکوشش و پیشروی بسته است . مرگ او ، جزاین زندگی سفیلانه نیست . سپس سرزمینهائی را که بدشمن واگذار شده ، بیاد مردم می‌آورد و میگویدکه این بدبختیها را بقضا وقدر نسبت دادن ، خطاست :

«اینها همه از قدر است ؟ .. حاشا ! .. این سخن درست نیست .
راستش اینست‌که تو خود بلا خواستی . خدا هم بلا فرستاد .»

---

۱ ــ ظاهراً نظر شاعراشاره باوراد واذکار وگره‌بستنهای جادوگران‌یامردم‌عامی‌است.
۲ــ » » » » ببردن بیماران بزیارت‌مشاهد متبرکه‌بقصدگرفتن‌شفاست.
(مترجم)

درصورتیکه شریعت بتو میگفت : «بکوش !» تو ایستادی و خرافات بسیاری ، بنام دین، بهم بافتی. چیزی بنام **(توکل)** ساختی و دین را بشکل مسخره درآوردی! فرمان خدا چنین نبود . دراینجا شاعر ، بطنز و استهزاء میگوید :

«کار وکوشش بگذار ! .. از همانجاکه نشسته‌ای فرمان بده ! ..
«**مولا** مزدور ویژهٔ تو است . تو خود را خسته مکن !
بامدادان ، چون از خانه بیرون میروی ، دفتر یادداشت خود را
تکمیل کن ! وکارهای خود را یکی یکی برخوان !
همهٔ آنها را [بخدا بسپار!] ، او انجام میدهد ، وظیفهٔ اوست !...
حال که سبکبار شدی ، اینك معطّل مشو ، برو بقهوه خانه !...»

(توکل) در آئین اسلام ، فضیلت بزرگی است . اما توکل اسلامی چنان نیست که ما فهمیده‌ایم :

« توکل شعار ایمان وفضیلتی چندان بزرگ است که ،
اگر آنرا **قهرمان فضایل** بنامیم ، رواست .
دریغا که مسکینی وبیچارگی را ، بجای آن ، بروح ما تزریق کردند ،
وهمین روح بیچارگی ، بیماری جذامی شد وروحیهٔ مردم کشور را ویران و پریشان ، کرد . »

در نخستین‌دوره‌های‌اسلام ، از فیض‌آن دین مقدس،انقلابی پدیدآمدکه‌روزگار نوینی ، در ادوار زمانه آفرید . بوسیلهٔ همان توکل و نیروئی که از توکل بخداوند ، بدست آوردند ، به فتوحات درخشانی ، از **حجاز** تا **چین** وتا دامنه‌های کوههای **آندلس** نایل آمدند . **هنگامیکه عزم و توکل ، در دلی بهم پیوست ، توفیق الهی، چون پروانه، گرد اومیچرخد** . خداوند برسول خود چنین فرمود :

«اگر چه ، دل تو بر همهٔ رازها احاطه دارد ،
در امور این جهانی ، با یاران خود گفتگو کن !
چون تو ، برای آنانکه رحیمند ، روح رحمتی ،

اگر خطائی کردند ، ببخشای و درگذر و نیکی کن !
«سپس ، برای همه‌شان ، [ازخدا] آمرزش بخواه !
هنگامیکه امری مقرر و عزم تو [درآن باره] جزم شد ، معطل مشو ،
بحضرت خداوند توکل‌کن و راه بیفت ! ..»

هرگاه از فضیلت توکل ، این معنی استنباط نشود ، نه دین میماند و نه دنیا. شالدهٔ ساختمان این ملت ، استوار است . اگر مهمترین کارمان را آموزش و پرورش بشماریم و بدانشها وشناسائیها ، ارزش بدهیم ، ازبدبختی نجات خواهیم یافت. چنانکه درجنگ **آلمان وفرانسه** ، برندهٔ پیروزی ارتش **پروس** نبود، بلکه **سپاه آموزگاران بود** . بزرگترین بدبختی نادانی و ندانم کاری است :

«فرانسویانی‌که در نبرد **سدان (Sedan)** آرتش خودرا تسلیم‌کردند ،
وپیوسته آنرا یاد میکنند ومیسوزند ،
میدانید علت تسلیم‌شان چه بود ؟ . باورکنیدکه علت آن این بود :
جنگاوران پروس ، ارتش معلم او بود ،
اما فاتح اصلی ، ارتش معلم اوست .»

آری ، مکتب محلّه برای ما لازم است ، اگر آنهم باندازه‌کافی بود ،
«ـ آیا سه چهار بیچارهٔ ..، برهنهٔ نیمه پا پوشیده ،[1]
میتوانستند همهٔ سرزمین **آلبانی** را بعصیان برانگیزند؟»

دانشهای عصری را باید بجوانان ما آموخت. اما احترام مقدسات دینی وملی- را هم باید همیشه نگاهداشت . پیوندی‌که افراد این ملت را بهم پیوسته ، رشتهٔ دین است . برای ما معلم حقیقی لازم است و اوصاف او اینهاست :
«کسیکه میگوید ، آموزنده‌ام ، باید با ایمان باشد ،
نیز باید با ادب ، با استعداد و با وجدان باشد . »

---

۱ ـ تعبیرشاعر بمعنی «بدون زیرشلواری» است‌که با همین صفت غیرقابل بیان ، تطبیق میشود . (مترجم)

هرکس ، برای نجات میهن ، بمبارزه میپردازد. اما عاکف برخی از آن اشخاص معاصر خود را ، ازمیهن پرستان واقعی نمیداند :

« . . . . بدیهی است ، درمیان این کسان ، هفت هشت ده شاگرد مدرسه‌را،
که تارگ سگی‌شان میگیرد ، بمقدسات میتازند ،
بشمار نمیآورم . وهرگز دربارهٔ ایشان نمی‌اندیشم .
عذر میخواهم ، اگر نمیتوانم ، آن بی‌بند و باران را ، آدمی بنامم .
مهر میهن ، بذل جان در راه ملت ، غیرت خانوادگی ،
خلاصه ، همهٔ احساسات وعواطف بشری ،
دردلی پیدا می‌شود که برای مقدسات خود ، میتپد .
از سینه‌ای که‌لاشه‌ای دردرون خود میکشد ، چه امید خیری میتوان داشت؟»



واعظ بطرز خطا بی‌همانندی‌که جماعتی‌را ازخواب بیدارتواندکرد، میگویدکه عاقبت این‌خواب غفلت ، مرگ‌است . وتنها دولت عثمانی نیست ، بلکه همهٔ عالم‌اسلام، با جمعیت سیصد ملیونی خود ، گرفتار عواقب دردناك این خواب خواهد شد :

«گرچه ، سریر شوکت ماهم ، در تزلزل است ،
ولی ، رهانندهٔ این دین، تنهاهمین دولت ماست .
در **تونس** ، **الجزایر** ، **چین** ، **ایران** ،
در **جاوه** ، **فاس** ، **هند** ، بلکه در **افغانستان** ،
در **محیط سیبری** ، **خیوه** ، **بخارا** ، **کریمه** ،
که همه در زیر نفوذ **اهل صلیب** افتاده‌اند ،
اگر جهان بیچارهٔ اسلام ، هنوز **چلیپا** را در آغوش نمیکشد ،
آنکه بازوان او را گرفته ، قدرت ماست .
و اگر این قدرت نابودگردد ، همهٔ جهان بمسیحیت خواهدگروید .»
پس ، یگانه باشید وبیگانگی‌ها را ازمیان خود برانید !

شاعر ، در اینجا ، از زبان واعظ ، **بلندی مرتبهٔ نماز جماعت و معنای آنرا،** با این ابیات که بپایهٔ رسائی‌آن‌ها ، دشوار توان رسید ، بیان‌میکند . وهمین یك‌قطعه میتواند دلیل آن باشد که عاکف ، چه شاعر اسلامی بلند مرتبه وبزرگی است :

«کمی پیش از این ، با قیام ترس آمیزی که تا درجهٔ خشوع رسیده بود ،
دستجمعی ، در حضور آفریدگار خود ایستاده بودید .
تا اقرار «خدا بزرگتر است» شماگنبد پرستشگاه را شکافت ،
آسمان رازهای «حق» برزمین‌ها گسترده شد .
من ، هنگامیکه تلاطم جوشان صفهای نماز را ، دربرابر خویش دیدم ،
تظاهر آن دریاها را تقدیس کردم ،
که مانند امواج ، عاقبت ، در دریای جاودانگی ،
با **هستی یگانه** ، یکی میشوند و در آن محو میگردند.
«تا صفها درحال قیام بود ، موجها نیز برپا بود .
و تا ندای ستایش (تحمید) خطیب بخروش آمد ،
جهان یکپارچهٔ خاموشی ، برزمین‌ها فرودآمد ،[1]
که‌گفتی گورهای دوشادوش ممتدیست ،
و از آن امواج خوابیدهٔ گورستانها ،
طپش متحد هزاران دل ، یکجا وبا هم ، احساس گردید .
این آهنگ دلسوز برخاسته ، ازهمان گورها ،
و انکسار غماگین یکرنگ دلها ،
«بالاخره ، آن سجدهٔ سرمدی بپایان رفت ؛[2]
وعمّان سرمدیت را نیز بجوش وخروش آورد .

---

۱ ـ این مصراع از متن ترکی افتاده بود . از ترجمهٔ انگلیسی آن ، ص ، ۵۹ ، نقل شد . وپس از ترجمه ، دراینجا علاوه‌گردید (مترجم)

۲ ـ این مصراع‌نه درمتن ترکی ونه در ترجمه انگلیسی بود ، ازص ، ۲۸۳ صفحات نقل‌وترجمه و علاوه‌گردید . (مترجم)

صدای ژرفی که لرزه برزمین افکنده بود ، برآن فرود آمد .
آنگاه ، امواج پیشین ، همگی بلند شدند .
پیاپی شدن این پریشانی عبودیت ، [1]
فرو افتادن پیشانیها، سپس برآمدن آنها ،
دراثنای نماز، هم اشک ازدیدگان من فروریخت .
وهم‌حقیقتی گریه‌آور را ، بمن‌فهمانید؛
که اگر آن حقیقت را نشنوید و درگوش نگیرید ، ملت محو خواهدشد .
[وآن اینست] : **تیره بختی شما ، ازتار ومار شدن یگانگی شماست .**
اگر دلهای شما ، بااحساسی نظیر هم ، بطپش آید،
اگر مانند همین احساس یگانه ، هدف واحدی هم داشته باشید ،
میافتید ، میافتید . ولی باز بلند میشوید ! ... باورکنید !
پس ، میتوانم بگویم که اگر یگانگی داشته باشیم ، نجات میابیم ...
.... «نه هرزه درائیهای فرقه ، نه درد قومیت لازم داریم .
دردیانت ما ، هشت ، نه ملت نمیگنجد .
ای بندگان خدا ! اگر درست ژرف بین بودید ،
میدانستید که همهٔ این جدائیها ، ازکجا ، پدیدآمد .
اندکی پیش ، چگونه درحضور حق ، قیام دستجمعی داشتید .
«[پیوسته، همانگونه باشید] وبیش‌ازاین‌گناه مکنید!خجالت‌دارد،مکنید!»

پس از این ، شاعر با مصراعهائی که تلخکامی درونی او را نمایان میسازد ، به نفاق و فساد اخلاق مردم ، حمله میبرد . آنگاه آدمیانرا که تشکیل ملت میدهند ، بچند طبقه تقسیم میکند .

یکی **طبقهٔ عوام** است‌که اگربحال خودگذاشته شود، بخواب نوشین‌خودادامه

---

۱ ــ در متن ترکی بجای«پریشانی » «هرج‌ومرج» بود. اولی راترجیح دادم(مترجم)

خواهدداد . تا روزی امروزیِ این طبقه تأمین شد ، اندیشهٔ فردا ندارد . اگر دنیا را آب ببرد ، او را خواب برده و ربطی باو ندارد . میگوید : «همه چیز ازخداست» و خودرا خلاص میکند ؛

«اگرعرش دولت فرود آید ، و اگر میهن بگور سپرده **شود** ،
او [عامی] بیخیال است . چون همه‌چیز از خداست !
اصلاً ، این جهان دروغین ، چه ارزشی داردکه [برای آن غم بخورد]
روزی هم‌که بمیرد ، دربهشت **«مولا» خواهد** غنود !
مالیخولیای بدی نیست . اما اگر ازمن بپرسی ، خواهم‌گفت :
« عمو ! **اگر دوزخ هم ترا درخود بپذیرد، باید بتو تبریك‌گفت!»**

طبقهٔ دوم ، **قهر کردگان از زندگی** وگرفتاران نومیدی‌اند ، و :

«راه سلامتی برای ما نیست ، هرکاری بکنند ، بیهوده است »

گفته ، خرقه برسر میکشند . حال آنکه خداوند میفرماید . « از **رحمت** من نومید مشوید ! وآنانکه امید از رحمت من بریده‌اند ، براستی براه کفر رفته‌اند»

طبقهٔ سیم ، **نسل سرگردانی** است‌که **جوانان روشنفکر** نام دارند! اما شاعر برخی از آنان را شایان این وصف (سرگردانی) نمیداند و تبرئه میکند . سپس اکثر آنان را بدینگونه مجسم میسازد :

«این **تازه چرخان**[1] افرادکدام جنس‌اند ؟ . . اگر بگویم زن‌اند ، می‌بینم‌که نام‌هاشان ، نام مرد است . واگربگویم مرداند ، پس آن قیافه و این طرزلباس‌پوشیدن شان چیست ؟ موی سرشان دسته دسته ، دراز و بلند ، سبیلها بریده ، صدای‌شان شبیه بانگ بوم ، راه رفتن‌شان ، نظیر غراب . .[2]

افراد این طبقه دارای اعصاب نیرومندی هستند . چیزی بنام تأثر نمیشناسند .

---

۱ ـ در متن شعرکلمه‌ایست‌که با «قرتی» وفق دارد . (مترجم)

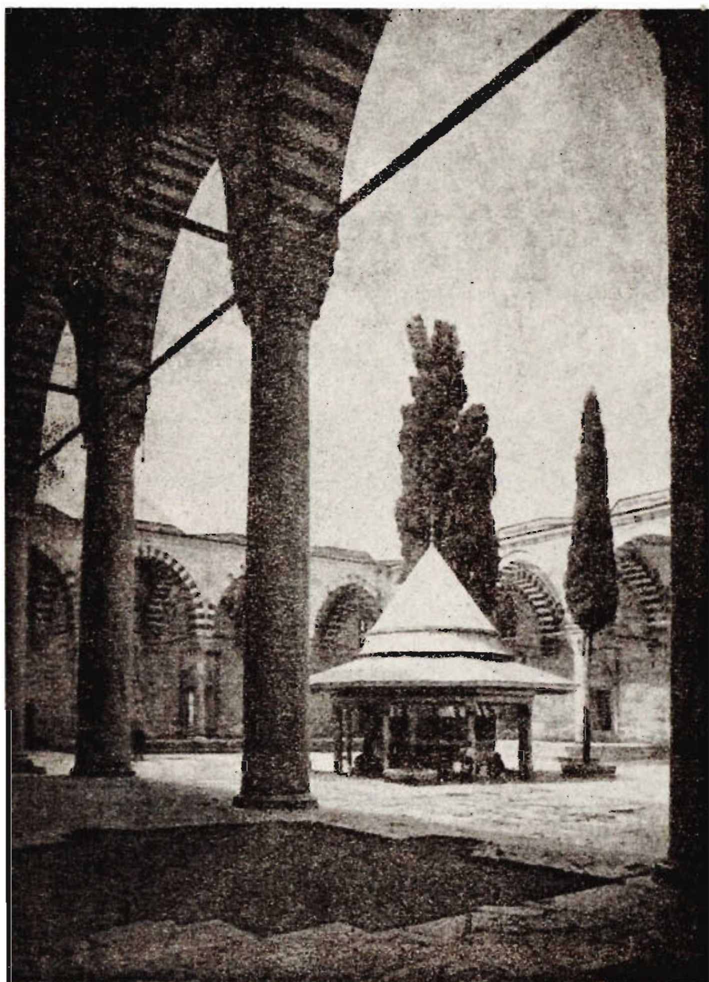
۲ ـ در شعر عاکف ، نامی است‌که قاموس ترکی‌ش . سامی آنرا (عقعق) و المنجد ، عقعق را ، غراب یا پرنده‌ای شبیه آن‌که عرب شومش می‌پنداشت ، معنی‌کرده‌است ، ظاهراً همان «غراب‌البین» معروف میباشد. (مترجم)

بزرگترین غم را بایك لیوان آبجو تسکین میبخشند. از احساس شرم و آزرم محرومند. تا یکی از آنان چندشاهی پول درجیب خود یافت، رهسپار **توقاتلیان**(Tokatliyan)[۱] میشود و مشغول تظاهر وساخته‌کاری میگردد. هنگامیکه پول لازم را بدست‌آورد ، در عالم فحشاء محله **بیوغلو** فرومیرود . **ازقیودی چون شرم و حیا، ادب، خانواده ومیهن آزاد است.** قرآن کریم هم ، بنظر او کتاب کهنه‌ایست ، و این کهنه کتاب با معرفت قرن بیستم ، همصحبتی ندارد و همنشینی نمیتواند کرد . اما خود او با این معرفت قرن بیستم بیگانه است. اینان ، از جهان غرب، تنهاچیزهای زشت و نفسانیات را آموخته‌اند و نیروئی‌که علم وصنعت آنجا را فراگیرند و از آن خود سازند، ازخود نشان نداده‌اند .

طبقهٔ چهارم کاملا غرق درعالم لذات واذواق‌خوداست‌وافرادش‌نسبت‌بمحیط وملت خود و دردهای‌آن، بکلی خونسرد وبیعلاقه‌اند. شاعر ، سینماروی و نمایش‌پرستی این طبقه را دستاویز قرار داده ، فجایع‌گذشته را با دهشتناکترین مناظرش ، ببهترین طرز بیان ، پیش دیدگانش ، مجسم میسازد :

«نگاه‌کن ! نه پیرمرد را استثناء میکنند و نه بیکس را میشناسند:
درمدت پنج شش روز ، سی هزار سر بریده شد !
آنان راکه با دستار خویش بدارآویخته شدند ، مگر میتوان شمرد ؟!.
گویا زمین کافی نیست : درآسمان هم‌گورستانی دیگر ساخته شد !
ای شهیدانی‌که دستار خودرا فدای دنیا نکردید !
و با همان وسیله ، بسوی عالم لاهوت ، بلند و سرفراز شدید،
چه مرگ مقدسی است مرگ‌شما ! .. مرگ فراوان درجهان دیدم.
اما چنین مرگ قهرمانانه‌ای بیاد ندارم.

۱ــلوکس‌ترین هتل و کازینوی‌آن دوره ، واقع درجادهٔ بیوغلو (Beyoğlu) درشهر استانبول .



استانبول ـ جامع مهر وماه

لوحهٔ برگزیدهٔ چنگک زدن بریسمان خدائی ،[1]
درهمهٔ جهان ، همین مرگ قهرمانانهٔ شماست .
ای مردان برخوردار ازفیض الهی ! خاك مزار برای شما ،
مناسب نبود . ازآنرو ، درنسیم پاك وصاف هوا بگور شدید !
اگر ما هم نتوانیم ، انتقام شما را از دشمنان بگیریم ،
خداوند[2] نام شما را در دفتر نیکان نوشته است .
البته ، روزی ملتی با روح و خونگرم ، انتقام شمارا خواهد گرفت .
و [نعش] شمارا ، از فراز این دارها[3] پائین خواهد آورد »

صحرای **کوسوا** (Kosova) که وقتی سلطان **مراد اول** و پسرش **یلدیریم بایزید** (Yıldırım) در آن اسبدوانی و سوارکاری داشتند ، همه‌اش کشتارگاه این مسلمانان شده است :

«درهرقدمی ، شقاوت ، برسر هرگامی ، کشتار وقتال ،
گوئی هرچه شکل خونین شناعت است ، حلال بوده است !»[4]

آنگاه ، شاعر تلخترین وخشماگین‌ترین مناظر این وحشیت و بربریت را ، که برای ایجاد توازن در میان دو عنصر مسلمان و مسیحی ، روا دیده شده است ، تصویر میکند وچنین میسراید :

«این بیچارگانی‌که پیشانی‌شان برای حك **چلیپا** ، پاره پاره شده است ،

---

۱ ـ ظاهراً اشاره‌ایست به «واعتصموا بحبل‌الله..» (مترجم)

۲ ـ درمتن ترکی وترجمهٔ انگلیسی، این‌کلمه‌بشکل (Hacdaki) درج شده . ولی هم‌بیمعنی‌بنظرمیرسدوهم مصراع را ازوزن‌عروضی خارج‌میسازد. ظاهراً باید، (Hoda,ki) بوده باشد (مترجم) .

۳ ـ این‌کلمه هم دراصل ترکی وترجمهٔانگلیسی، (Dağlar)درج‌شده. ولی(Darlar) مناسبتر بنظر میرسد . (مترجم)

۴ ـ این بیت درترجمهٔ انگلیسی نیست . در متن ترکی هم ، کلمهٔ (قتال) را ندارد . بوسیلهٔ صفحات، ص، ۲۹۴ ، تصحیح وتکمیل‌وترجمه شد (مترجم)

این تیره بختانی‌که برای برگزاری غسل **تعمید**[1] در برکهٔ یخ بسته ،
یخ زده شده‌اند ،
این پدرمردگانی‌که دراین هوای سرد ، میلرزند ،
این ارحامی[2] که با جستجوی سرنیزه‌ها سوراخ‌سوراخ شده‌اند ،
این دخترانی‌که نعش‌شان ، زیر پای افزارهای خونین ، پایمال‌گردیده ،
این بیخانمانان‌که‌کانون خانواده‌شان خاموش مانده ،
این مادران پریشان ، این فرزندان دربدر ،
این مامکانی (مادربزرگان)که‌گیسوان خودرا میکنند ، این نیاکانی
(پدربزرگان) که ناله سرداده‌اند ،
این تن‌های بیجان ،که بصورت تودهٔ استخوانی درآمده‌اند ،
و از درون‌گنبدهای ویران شده با ضربت بمبها، فوران میکنند ،
این نعشهائی که در زیر توده‌های خاکستر مانده‌اند ،
و آن فریادهائی‌که پیرامون آنها می‌پیچد، دلها را بیتاب میسازند . . . »

دراینجا ، شاعر ، از کسی‌که میل تماشای نمایش دارد ، بطور طنز میپرسد :
«ای‌آقای نازنین! این فجایع ، ماجراهائی نیست‌که حتی‌درنمایشها هم نمیتوان نظیرش را دید ؟ ..»

سرانجام ، هنگام عصر فرا میرسد و واعظ ، دعا را آغاز میکند ، و این چنان دعائیست که درگوش اسلامیان ، جاودانه ، طنین انداز خواهدبود :

«ـ خدایا ! ما را مقهور مکن !.. نابود مساز ! ـ آمین !

[خدایا، مارا اینگونه فرومگذار!] تا عبرت جهانیان باشیم ـ آمین !

---

۱ ـ شاعر ، اصطلاح (Vaftis) را بکار برده و قاموس ترکی‌ش . سامی (وافیتس) را از (Baπtiσis) رومی دانسته ، (تعمید) معنی‌کرده است . (مترجم)

۲ ـ این کلمه در هردومتن ترکی وانگلیسی (Ehram) ولی در صفحات (Erham) و البته ، درست‌تر است . (مترجم)

خدایا ، تجلیات جلالت[1] برما ، بسنده نیست ؟..

قربانت‌گردم ، ما از این تجلی بستوه آمدیم .

بامداد امیدی میباید که فردای مارا تأمین بکند .

خدایا ،آنروزهای زیبا را برما بنمای !

«اگر برای فردا زنده مانده‌ایم ، آن فردا کو ؟ .. کی [خواهدآمد] ؟ ..

هنوز هم باید این ماتم یلدائی ، جهان اسلام را فروپوشاند ؟!..

هنوزهم باید این پردهٔ خونین ، برآفاق فروافتاده باشد ؟!

خدایا ، نارت کافی است ، چشم براه نورتوایم . ــ آمین

درسینهٔ ملت ، آرزوئی وامیدی بآینده نمانده است .

عقده‌ای در دلها پدید آمده وآن این عقیده است : «توفیق ازلی، نیست»

توئی که میتوانی وجداتها را مطمئن سازی و بگوئی : «هست!»

خداوندا ، این یك نفخه را از ما دریغ‌مکن !ــ آمین !

خدایا ، رواست که قرآن ، در زیر پاها ، پایمال‌گردد ؟..

خدایا ، سزاوار است که روی آیات تو ، پای نهاده وراه رفته شود ؟

خدایا ، شایسته است که درزیر قبهٔ **کعبه**‌ات ، **چلیپا** خودنمائی‌کند؟

«وسرانجام ، بنای دین بزرگ کهنسالی ، ویران شود وفرودآید ؟..

خدایا، اینهمه خواری برما روا مدار ! ــآمین !

والحمدلله[2] رب‌العالمین .»



۱ــ شاعر ، تقریباً در همهٔ اشعار خود ، از وصف (جلال) قهّاریت واز(جمال) رحمت خداوندی را درنظر دارد . (مترجم)

۲ ــ در متن ترکی و ترجمهٔ انگلیسی ، این کلمه (Billahi) درج شده ، ولی در صفحات ، ص ۲۹۶ درست آن (l'illahi) آمده است (مترجم)

XVI
کتاب پنجم

پنجمین کتاب **صفحات** ، **خاطرات** (Hatiralar) نام‌دارد این کتاب مظهری از دردهای ادبی واجتماعی شاعر ماست . در منظومه‌های این کتاب که برخی کوتاه و برخی بسیار بلند میباشد ، باز هم شاهد همان هیجان و همان بلاغت خشن و مردانهٔ شاعر هستیم . عنوان بعضی از این منظومه‌ها ، آیهٔ شریفه‌ای از **قرآن کریم** است .

سرآغاز نخستین منظومه ، این آیه : «ولاتحمّلنا مالا طاقة لنا به»[1] و معنی آن چنین است : «[خدای من!] آنچه طاقت بردنش را نداریم ، بر ما بارمکن ! » ـ این قطعه چنین آغاز میشود :

« ای خدائی ، که دیرگاهیست ما را تنبیه میکنی !

ای خدائی که‌جهان اسلام را پایمال و زارو نزار ساختی !»

آنگاه ، شاعر ، درزیر بار اضطراب وتشویشی عصیان مانند ، میسراید :

«ما که در راه اسلام ، آنهمه خون ریختیم ،

ومعبود حقیقی را به معابدآوردیم ؛..»

خدایا ! چگونه ما را شایستهٔ اینهمه از او جفا دیدی ؟ . »

سرانجام ، شاعر ، فروغ امید ونور نجاتی ، از درگاه خداوند مسألت میکند

موضوع **منظومهٔ دوم** ، مسلمانان را به بیداری میخواند :

[ای مسلمان] «اینهمه زمان‌گذشت وتوخوابیدی ! سیر نشدی !

دردی نماند که نکشیده باشی ، اما باز برسرعقل نیامدی !

سرتاسر میهنت را پایمال‌کردند .

تو یکبارهم، از جای خود نجنبیدی !»

اگر در اندیشهٔ خود نیستی ، فکر فرزندان خود را داشته باش ! **نومید مشو !**

چرا باز ایستاده‌ای ؟...

---

۱ ــ جای اصل آیه در متن ترکی خالی است. ازص ۲۹۹ صفحات آوردیم. (مترجم)

«آیا در انتظار روز رستاخیزی ؟
آفتاب غروب میکند وتو درجستجوی بامدادی ؟»

ملتی که چشمش ، پیوسته نگران **گذشته** است ، از بدبختی رهائی نمییابد . **آینده** در برابر تست . بسوی اوبنگر !

«ای **شرق کهن** ! ای تیره بختی و بیچارگی جاویدان !
توهم یکبار ، آهنگ جنبیدن کن !
بیم دارم از اینکه فردا ، از دست **غرب** ،
خواری وملعنتی نماند که نکشیده باشی !»

حق حیات تو، بتمامی درحال نابود شدن است. وتو باید با ریختن خون ، آنرا باز بدست آوری ، جوانمردی اینست :

«زیرا ، امروز درمیان ملت ها ، دارای حق ،
کسی است که میگوید : «حق خود را بکسی نمیدهم»

این منظومه ، باسلوب بسیار سادهای سروده شده است .

منظومهٔ پشت سراین ، باز با آیهٔ کریمهای آغاز میشود : « یا ایّها الذّین آمنوا اتّقوالله حق تقاته»[1] ومعنیآن چنین است: «ای مؤمنان ! از خدا آنچنان بترسید که همانگونه میباید ترسید».

دراین منظومه ، عاکف ادعا میکندکه **فضیلت از عرفان و وجدان بدست نمیآید. بلکه با ترس از خداوند حاصل میشود** . تا ترس خدا ازدلها زدودهشد، آدمی جانوری پستتر از دیگر چارپایان میگردد . زیرا حیوان پا بند قوانین طبیعی وغریزیست ، ولی انسان ازآنها آزاد میباشد . فساد اخلاق درمیان ملتها ، بزرگترین بدبختی و درواقع ، انگیزهٔ محو و نابودی آنهاست . شاعر میگوید :

«اخلاق ملی را بازیچه مپندارید ! چه جان ملت همانست .
فقر اخلاقی ، دهشتناکترین بدبختی و مرگ ونابودی همگانی است .»

---

۱ ــ جای این آیه همدرمتن ترکیخالی است . ازص ، ۳۰۵ صفحاتآوردیم (مترجم)

ملتی که اخلاقش بافلاس کشیده شده باشد ، بهر خواری گردن مینهد . دلهای افراد چنین ملتی ، تنها برای آرزوهای پست و ناپاك میطپد . و ارزشهای معنوی در دل‌شان میمیرد :

«اگر بگویندکه با این بیحسّی ، جمعیتی زنده میماند ، بکلی خطاست .
امتی بمن بنمای‌که با معنویات مردهٔ خود ، سالم مانده باشد !»



منظومهٔ چهارم این‌کتاب ، ازاین حدیث شریف ، الهام گرفته است : « و من اصبح لا یهتمّ بالمسلمین ، فلیس منهم ـ صدق رسول‌الله»[1] یعنی : (هرکه دردمسلمانان را، درد خود نداند ، ازآنان نیست .»

شاعر، دراین منظومه ، با بیان تلخ دردناکی اعتراف میکندکه دیگر مسلمانی حقیقی وجود ندارد و میگوید : برغم مفاخر گذشتهٔ ما ، امروزه خونی که شبیه خون نیاکان‌مان باشد، بمن نشان بدهید ! آیا ازنژاد و تبارتان ، یادگاری هم در درون شما نمانده است ؟

«خونی‌که کمابیش ، چون خون نیاکان باشد ، بمن بنمائید !
آرزودارم ، که‌از نژادتان ، یادگاری درشما به‌بینم .»[2]

آنگاه ، شاعر بکسانی‌که یگانگی جهان اسلام را از میان برده‌اند ، میتازد و از اینکه همه را نسبت ببدبختیهای ملت ، خونسرد میبینند ، ناله سر میدهد :

«اگر مردم ، از دولت «حسّ» بهره‌ای داشتنند ،
امروز ، از پایتخت ایشان ، نعرهٔ سرخوشان بر نمیخاست .»

ومیگوید : اندکی احساس داشته باشید. وگرنه نابود میشوید. تفریح وشادمانی

---

۱ ـ جای این عبارت عربی نیز، درمتن ترکی خالی است. از ص ،۳۰۹ صفحات ، عیناً آورده شد . (مترجم)

۲ ـ اصل‌این دومصراع درمتن‌ترکی‌نیامده، ازص ، ۶۴ ترجمهٔ انگلیسی افزوده شد. (مترجم)

سهل است که ما وقت ماتم‌گرفتن هم نداریم .



از سه منظومه‌ای که پس از این دراین‌کتاب می‌بینیم ، یکی شرح آیهٔ «من کان فی هذه اعمی ، فهوفی‌الاخرة اعمی واذلّ سبیلاً»[1] است . معنای‌آن «هرکه چشمش دراین جهان بسته باشد ، درآخرت نیز بسته وحتی‌گمراهی وی درآنجا فزونتر است» میباشد .

عاکف دراین منظومهٔ خود، **پیوستگی حقیقی این‌جهان ـ جهان‌راباز ندگی جاویدان** شرح میدهد و نادرستی این عقیده راکه این جهان‌گذران ارزشی ندارد و همه چیز شایستهٔ انتظار در آخرت است ، اثبات میکند و میگوید :

«چه‌کاشته‌ای ؟ که میخواهی درجهان فردا آنرا بدروی ؟
حق مشروع تو ، امروز هم خُسران است و فردا هم خُسران! »

و این نتیجهٔ بسیار منطقی را میگیرد، که **اگر خواست خدا تنها تأمین آخرت بود، لازم‌نبود‌که دنیا را هم بیافریند.** روحی‌که درمیان ازلیت‌وابدیت گردش میکند، برای چه درمنزل میانین باجسم تلاقی میکند؟ . پس‌توان‌گفت‌که تنها فیض باقی موجود درجهان آفرینش ، بستگی با همین عمر گذران دارد :

«آری ، زندگی گذران ، ولی از یك نظر ، جاویدان است .
زندگی ناپایدار ، ولی سود وزیان آن پایدار است . »

در اینصورت ، باید هردمی ازهمین زندگیرا غنیمت شمرد و با آخرین درجهٔ همّت وغیرت ، بکاروکوشش پرداخت . ایمان بخدا عزمی بی‌پایان بآدمی میبخشد .

عاکف، دراین منظومه‌اش، خطای بزرگیرا که جهان اسلام ، در اثرفهم غلط از معنای دین ، درگرداب آن افتاده است ، با زبان بسیار تند و تیز ، یادآوری و انتقاد میکند . زیرا یکی از انگیزه‌های آشکار و محسوس حال دلسوز مسلمانان همین‌سوء

---

۱ ـ اصل این آیه هم ازمتن ترکی افتاده ، از ص ، ۳۱۱ صفحات آوردیم [مترجم)

«[میگوئید] این جهان، رؤیا مانند یا ناپایدار وموقتی است.
بسیار خوب! اما در آن جهان میفهمید که چه حقیقت مدهشی بوده است!»



منظومهٔ دوم ازین سه قطعه کوچك، تفسیر حدیث شریفی است که شالدهٔ اسلامرا براخلاق حسنه استوار میسازد: «مسلمانی عبارت از خلق نیکوست»[1]

شاعر، دراین منظومه، نخست زمانهائی راکه اسلام دارای آنهمه سطوت وشوکت بود، سپس دورانهائی راکه دچاراینهمه خواری وانحطاط گردیده، یادآوری میکند ومیگوید:

نباید این نابودی و اضمحلالرا بلائی پنداشت که در یك آن، از آسمان فرود آمده است. چه، در واقع این گونه بدبختیها، هرگز ناگهانی پیش نمیآید. انسانهای با فکر میتوانند پیش بینی بکنند که چنان خواهد شد. **هیچ بلائی ازآسمان فرود نمیآید. بلکه اززمین میجوشد.** انگیزهٔ این نابودی و بدبختی، فساد اخلاق است. هرملتی یا با اخلاق نیکوی خودزنده میماند یا با فساد اخلاقش میمیرد.

آنگاه شاعر انواع فساد اخلاق را، یك یك میشمارد و میسراید که امروز در جهان اسلام، عزّت، بلندی همت، حیثیت اخلاقی و احساس شخصیت از میان رفته و مسلمانان در گرداب لذات و احتراصات نفسانی افتاده‌اند. بیداد را میستایند. داد را لگد کوب میکنند. پروای حق را ندارند، هرکس تنها بفکر خود است. قول خود رامحترم نمیدارند. ازدروغ نمی‌پرهیزند و بیمی‌ازآن بخود راه‌نمیدهند. همه‌ریاکارند. علتهای بسیار، چون اندیشهٔ زبان، ملت، حزب، درمیان آنان جدائی افکنده‌است.



منظومهٔ کوتاه دیگر، شرح این آیهٔ شریفه است: «الذین قال لهم النّاس انّ الناس قدجمعوا لکم فاخشوهم، فزادهم ایماناً و قالوا: حسبنا الله و نعم الوکیل»[2]

---

۱ ـ اصل حدیث در متن ترکی نیست. از ص، ۳۱۷ صفحات میآوریم: «الاسلام حسن الخلق» ـ صدق رسول‌الله» (مترجم)

۲ـ جای اصل آیه درمتن ترکی خالی است. از ص، ۳۲۱ صفحات آوردیم(مترجم)

معنای آن : (برای آن مؤمنان ، درپیش خداوند اجر بزرگیست که) وقتی برخی از مردم بایشان گفتند که دشمنان شما ، نیروهای خودرا فراهم آورده‌اند و باید از ایشان بترسید ، همین خبر ایمان ایشان را بیشتر کرد و گفتند نصرت خدا برای ما بسنده است وخدا چه حافظ خوبی برای ماست »

بیت اول این قطعه روح موضوع همهٔ منظومه را ، با رساترین شیوه‌ای ، مجملاً بیان میکند :

«دین شهامت ، دین غیرت ، تنها دین اسلام است .
اسلام حقیقی ، بزرگترین قهرمانیست .»

آنگاه شاعر میگوید : درصورتیکه قرآن میخواهد اینهمه درس شهامت و ایمان وحماسهٔ بزرگی بما بیاموزد ، افسوس که امروز مسلمانان ، ازاین فروغ زندگی بی‌نصیب افتاده‌اند . سپس با یادآوری بدبختی و خواری جهان اسلام سیصد وپنجاه ملیونی ، ناله وزاری آغاز میکند ؛ ومیگویدکه اگریگانگی درمیان ما بود ، بفرمان دین خودمان گوش داده ، کارکرده ، نیرومند میشدیم ، این حال و سرنوشت ما نبود .

چنانکه میبینیم ، در پیش چشم عاکف ، پیوسته جهان اسلام مجسم است وبس . بنظر او ایمان باسلام ، اخلاق نیکو ، بمردم توصیه میکند و از دارندگان آن حمایت مینماید . حال آنکه ما :

«از فضایل چه داریم ؟.. یا از رذایل چه کم داریم ؟»

تنها چارهٔ این خواری وخاکساری وفساد اخلاق ، در نظر عاکف ، دوباره بدست آوردن روحیهٔ قهرمانی نخستین دوره‌های اسلام است . در آن دوره‌ها ، مسلمانان از یکسوی ، در راه دین ، قهرمانانه میجنگیدند و از سوی دیگر ، معنای آدمیت را بجهانیان میآموختند . در برابر بزرگترین مصیبتها ومشقتها ، ارادهٔ شکست ناپذیر و نیروی بردباری بزرگی میباید .... و معنی **توکل واقعی** نیز ، همین است . آنان این کار را کردند و آن توکل را داشتند که :

«اگراز زمین‌ها مرگ میجوشید ، از مرام خود بر نمیگشتند !»

XVII

در الاقصر (EI - UKSUR)[1]

منظومهٔ مفصلی که عنوان « درالاقصر » دارد و **بامیر عباس حلیم پاشا** اهداء شده ، نخست با تصویر موفقیت آمیزی آغاز میشود : شاعر ، در ساعتی نزدیك بغروب خورشید، درکرانهٔ **نیل** ، درپناه‌تنهٔ‌درختی‌نشسته،منظره‌ایراکه دربرابرش‌گسترده‌شده، با جزئیات و تفرعات آن ، بزبانی بسیار زنده وجاندار ، بسبکی روان‌وطبیعی ،وصف میکند . سپس بویرانه‌های بازماندهٔ مصر قدیم ، میگذرد و چنین میسراید :

«آن هیکلهائی که هنگام‌گردش بامدادی خود، دیده‌ام ،
وحرص دیوانه‌وار جاودانگی انسان‌های بیچاره ،
بجای اینکه ذکر توأم باطلب رحمت ایشانرا ، نقش بردلها سازد،
برای اینکه سایهٔ بیکرامت آنان را بر فضا اندازد !
ازهرسنگ خارائی ، هزاران سنگ‌گور ، برمزار زندگی نصب کرده ،
استقراری وحشتناك ، براین هراسگاهها داده است .
گویی میخواهند ، زمین بروی پای ایشان بیفتد و نمازببرد !
وچینی‌که برپیشانی خود دارند ، عرش را درلرزه افکند !
اما ، دست‌کبریای مهیبی‌که زمان نامیده میشود ،
این قهرمانان (!) را آنچنان تأدیب و تنبیه‌کرده ،
که نه دماغ نخوت‌شان ناشکسته مانده و نه بازوان [قدرت]شان !
واینك اطراف عبرت انگیزشان ، پر ازشکسته[2] پارهٔ لاشه‌های آنان است!»

درهوای خشگ عصر ، زندگی ازنوآغاز شده ، همه‌چیز بروی شاعر میخندد .

---

۱ ــ بموجب حاشیهٔ ص ، ۳۲۵ صفحات ، «محلی است بفاصلهٔ تقریباً ششصدکیلومری جنوب **قاهره** در ساحل خاوری **نیل** ،که آثار بسیاری ازمصرکهن در آنجا هست ومشهور و معروف جهانگردان است . **قارناق** (**Karnak**) هم‌که بعداً نامش خواهد آمد محلی است پرازستونهای سنگی شبیه‌ستونی‌که درمیدان اسب (Atmeydanı) ما هست» (مترجم)

۲ ــ در متن ترکی کلمه (Enfas) آمده ، ولی در ص ۳۲۷ صفحات (Enkaz) ، انقاض ، چاپ شده که درست است و معنی (شکسته‌ها وریخته‌ها)ی بناء میدهد (مترجم)

ولی دراین جهان خندان، تنها دل اوست که نمیتواندبخندد . زیرا دردیار نیاکان‌خود، غریب وجدا ازوطن است !

«درخاك این دیار ، ودرکنارجویبار آن ،

نه صدای شناسائی و نه جای پای آشنائی است !»

دراینجا شاعر فریاد برمیدارد :

«ای شرق کهن ! درکجای تو ، برای فرزندانت ، مقام من وحضوری هست ؟... تو در گرداب بلاها گرفتاری . آیا روزی از درون تو، نسیم استقلال خواهد وزید ؟ »

و بدینگونه ، درسینهٔ اسلام ، باآتش غربت بسر میبرد .

این منظومهٔ خشماگین ، در پایان، باز با تصویر منظرهٔ غروبی، بانجام میرسد .



XVIII
خاطرات برلین[1]

یك منظومهٔ درازدیگر ، (خاطرات برلین) عاکف است . شاعر این منظومه‌را ، درنخستین سال جنگ جهانی اول ، سروده و درآن برخی از سازمانهای کشور ما را ، با آنچه در برلین دیده ، مقایسه کرده است . عاکف در این اثر ، زبان بکلی سادهٔ مردم را بکاربرده ، آنرا با نکات دقیق ولطیف آراسته ، قدرت بزرگ خود رادر بکار بردن زبان، با ذوق هنری و بینش نیرومند ، توأم ساخته است . در این منظومه ، یکباردیگر ، این‌خصوصیات زبانی ، هنری وروحی‌عاکف ، بمنصهٔ ثبوت رسیده است.

اگر اسلوب استهزاء آمیز وطرب‌انگیز بخش اول این منظومه ، دربرابر بخش غماگین آن نهاده شود ، تراوش آن هردو ، ازخامهٔ یك شاعر ، باور نکردنی بنظر میآید .

---

۱ ـ درکتاب صفحات، ص ۳۳۰ زیر عنوان همین منظومه ، این جمله را میخوانیم: «به برادرمان، بین باشی عمرلطفی ...» پس این منظومه را عاکف بهمان دوست خود اهداء کرده‌است. بین‌باشی، بموجب فرهنگ‌ترکی بفرانسهٔ ش.سامی، درجهٔ‌نظامی معادل(کوماندان، ماژور= سروان ارشد) است (مترجم)

شاعر بارفیق خود، بین‌باشی (Binbaşi) **عمر لطفی بی** بقهوه‌خانه‌ای در **برلین** وارد میشود و آلمانیانی را که در آنجا بودند ، چنین وصف میکند :

«در برابر تو ، صدها پیشانی باز ، سرفرازی میکنند ،
که روی هریك از آنها نوشته است : به‌بینید وعبرت بگیرید!
این ملت ، پایان پیروزمندانهٔ جدال با جهان ،
وهرگونه مطلب ومراد خود را ، درسایهٔ این اعتماد بنفس ،
اگر هم امروز نباشد ، شك نیست که فردا، بچنگ خواهدآورد :
مجادله و توکل باهم ، چه مسلك قهرمان پروری است !..»

همین مجادلهٔ توأم با توکل، شکست‌ناپذیرترین اصول دینی اوست. واین اصول عمده را **علامه دکتر اقبال** ، بنام عزم و توکل ، یاد میکند .

پس از چند لحظه ، مردی با ریش خاکستری (فلفل نمکی) و زوجهٔ سیاهپوش (جامهٔ ماتم) او با دختر پنج‌شش ساله‌شان ، دربرابر عاکف مینشینند . مرد بسیار سنگین وبا وقار ، ودختر بیخبرازهرچیز وشادان است . یکوقت ، زن‌عزادار ، بادیدن چیزی یاکسی ، بناگاه متأثر میشود ودستمال خودرا ، برای ستردن اشگ ، بسوی دیدگانش میبرد . شاعر ، از دیدن این منظره ، بجوش میآید و میسراید :

«ای زن بیچاره ! دراین‌گریهٔ تو ، چه‌جای شرم وحیائی هست ؟[۱]
مگر تو مادرنیستی ، و آنکه مرده است ، فرزند تو نبود؟..
این‌کار تو ، یعنی زندانی‌کردن آن اشگهای بجای جدائی ،
خدا میداندکه خطاست . این گناه مکن و آنها را رها ساز :
گریه‌کن ، وبگذار طوفانهای تلخکامی روحت ، برخیزد وسپس بنشیند ،
آیا اگر نومیدی تو بااشگ[از روحت] خالی‌نشود ، بلای آرام یافتنی‌است؟»

آیا ازمن ورفیق من خجالت میکشی ؟ ما خود آشنای این بلائیم :

---

۱ ـ در هردومتن ترکی و ترجمهٔ انگلیسی ، کلمه (بوندا = دراین) افتاده،که‌بوسیلهٔ صفحات ، ص ۳۳۸ تصحیح کرده‌ایم (مترجم)

«اگر مصیبت‌ها ، آشنائی ازلی دارد ، مائیم .
درجهان ، روزی بی‌گرفتاری و بدبختی ، برما نمیگذرد .
دل مسلمان ، اگر هم باخوشی وشادی بیگانه باشد ،
ناله وتأثر معصومانه را میشناسد ودلسوزی دربرابر آنرا میداند .»
شاعر با خواندن این اشعار خود ، آن مادر را تسلی میدهد :

«فرزند تو ، برای حفظ مقدسترین سنتهای باستانی ، یعنی **میهن** ، جان داده است . اما آیا میدانی که امروز در **تونس** ، **الجزایر** ، **قفقاز** ، چقدر مادر غرق در ماتم‌اند ؟ آنان مسلمانانی هستند که نه در راه میهن خود ، بلکه برای سپر بلاشدن بخاطر سپاهیان دولت فرانسه ، فرزندان خود را بمیدان جنگ فرستادند واینک‌کانون خانوادگی صدوپنجاه هزار زن درآفریقا، خاموش مانده است :

« تو باید آن مادران و زنانرا هم بیادآوری و بیندیشی ،
آن بیچارگان ،که فرزندان و شوهران خویش را از دست داده‌اند ،
هنگامیکه یاد آنانرا میکنند ، کشته شدن ایشانرا بحساب که بگذارند و
چگونه ناله سر دهند ؟
این نکته‌که، بحساب‌که بگذارند، مغز انسان را میترکاند .
وقتی‌که انسان پلیدی هدف مقصود را بنظر میآورد ،
هرکه باشد ، از فجیع بودن آن ، دیوانه میشود :
نه در راه شرافت خود ، نه برای عظمت شأن خود ،
تنها ، بخاطردشمن جان خود[1] ، باید فدای جان بکنی !!..»

سپس، شاعر، حال جمیع مسلمانان **آسیا**، مهدپیدائی **ابراهیم** ، **هندوستان** و **روسیه** راکه زیر فرمانروائی روس و انگلیس روزگار میگذرانند ، و پایمال شدن

---

۱ ـ درمتن ترکی وترجمهٔ انگلیسی، کلمهٔ (ada yicanin = ادای جانت) بود که بیمعنی است . ازروی ص ، ۳۴۰ صفحات ،که (aduvv-i...) و درست بود، تصحیح شد. (مترجم)

مسلمانان روسیه را درزیرشکنجه وبیداد **مسکو** ، بطرزی زنده ودردناك، شرح میدهد و از زن آلمانی میخواهدکه شریك آلام و مصائب آن مسلمانان باشد ومیگوید :

«نظر معطوف بشرق تو ، برای بیچارگان آنجا ، چون نخستین فجرطالع است » .

گوش وجدان‌غرب، نسبت بصدای این مسلمانان ، که بخاطر یکی دانستن خدا، هزار هزار بسوی مرگ رانده شده‌اند ، تاکنون کر بوده است . شما این سنّت را بشکنید! وکمی بسوی شرق روکنید ! زنان ما را ، نظر بمقاصدگوناگون ، بشما خوب نشناساندند . اما نمیدانی مادران ما چه زنان با عاطفه و احساسند ! مگراین‌اشکهای شما زبان مشترك همهٔ زنان نیست ؟ . . شما پس از آخرین جنگی که داشتید ، مدت پنجاه سال ، بشکل مدهشی‌کارکردید . جمعیت شما ، علم شما ، فن وصنعت شما پیش رفت . زیرا در پشت سرشما پرتگاههائی نبود . مغز و دل شما ، خواص وعوام شما با هم پیش رفتند . چون وحدت ملی داشتید . ما این‌کار را ، نتوانستیم بکنیم و انگیزهٔ نابوّدی ما همین است . شما دانستیدکه زندگی ازکدام فضا فرودآمده است . **دین** را ، که شیرده (فیض بخش) روح همهٔ ملت بود ، سست نگرفتید . فهمیدید که احساسات مشترك ملی و وجدان عمومی ، از آن سرچشمه میتراود . وایمان آوردیدکه :

«اگر روزی آن سرچشمه خشک شود ، نه احساس میماند ونه زندگی .

وبقای جماعت ، قائم به‌بقای دین است .»

شما مقدسات خودرا ثابت واستوار نگاهداشتید. مفهوم **وطن**‌را معیّن ساختید . و به **دین** ، که عالیترین وسیلهٔ پیوستگی افراد ملت است ، چنگ زدید . آموزشگاه شما بتکذیب‌پرستشگاه‌تان بر نخاست . نه‌بانگ ناقوس، سروصدای آهنگدار صنعت‌ـ را خاموش‌کرد و نه‌تمدن ، نوای آخرترا وادار بخاموشی ساخت . موسیقی وشعرشما، باین هدف عالی خدمت‌کرد. آنانکه میگویند : «درهنر غایه‌ای‌نیست» ، باید بیایند و هنر شمارا به‌بینند . در هرهدف و غایهٔ شما ، اسرار لطیفترین و نیز بزرگترین هنر و صنعت ، دیده میشود . اما ما ... فرهنگ ما ، **فقط** استهلاك کننده است ، بی‌آنکه

نظری بزندگی معطوف کرده باشد ، بخواندان وامیدارد . از دانشهای مثبت امروز ، سودی نبردیم و فوایدی را که آن علوم تأمین میکند ، بدست نیاوردیم . ادبیات ما روح ملی را بخواب فروبرد . آنوقت هم‌که ملت ازاین خواب‌گران بیدارشد ، دیدکه همه چیز از دستش رفته است . بدبختی شکست در جنگ **بالکان** ، و خانمانهائی که در اثر آن خاموش‌گردید، نتیجهٔ آتش فروزه‌هائیست‌که ازقرنها پیش ، اروپا درکشور ما وارد کرده بود . دولت **عثمانی** که آخرین پناهگاه جهان اسلام است ، امروز در وخیمترین و مهلکترین وضعی بسر میبرد . **چناق قلعه** (Çanakkale) مورد تهدید [دشمن است] . شاعر در اینجا ، مثل اینکه‌مدافعات چناق‌قلعه را ، در آینهٔ خیال می‌بیند ، میسراید :

«به‌بینید، آن سرباز پیشرفته را ! خداگواست‌که سرباز است .
آری ، هم اکنون چشمم همهٔ آن افراد را ، یك بیك ، می‌بیند :
آن بزرگترین فرزندان ارتش معظّم ما ،
که پیشانی پاك وبیگناه‌شان ، بازپسین سنگر و سپر اسلام است .»

اینك ، جان و امید سیصد وپنجاه میلیون تن آدمی ، بشما بسته‌است . اگرشما شکست بخورید ،

«مناره‌ها ، از سینهٔ آفاق ، برکنده میشود .
دیگر ، زبان آفریدگار ، در فضا ، بصدا در نمیآید .»

بعد میگوید : «زینهار، نترسید ، بعقب برنگردید»

دراین دم، صدائی شنیده میشود :«**اگردوزخی‌هم درپیشت‌آید، مترس !**»

وشاعر ، نفسی براحت میکشد و میسراید :

«پس ، میتوانم‌گفت‌که‌کعبهٔ آرزوهای من ویران نخواهد شد .
میتوان‌گفت‌که نخواهیم مرد ... »



XIX
از بیابانهای نجد تا مدینه[1]

منظومه‌ای که دردنبال (خاطرات برلین) میخوانیم، یکی از باشکوهترین اشعار در ادبیات اسلامی است. گمان دارم اگر گفته شودکه در جهان اسلام، منظومه‌ای که عشق به‌دین خدا و پیغمبر را ژرفتر و آتشین‌تر از این بیان‌کند، سروده نشده است، بخطا نرفته‌ایم. ادیب بزرگ ما، **سلیمان نظیف‌بی** (S. Nazif) درصفحه ۴۳ تألیف خود بنام **(محمدعاکف)**، اندیشه‌های خودرا دربارهٔ این منظومه چنین بیان میکند:

«با افتخار و ادب، اعتراف میکنم، در زبانهای شرقی و غربی‌که من میدانم، درچنین موضوعی، چه بصورت تألیف، چه بشکل ترجمه، زیباتر و بی‌نقص وعیب‌تر از این شعر، نخوانده‌ام. برای نوشتن این شعر، تنها شاعر بزرگی چون عاکف بودن، بسنده نیست. بلکه دیندار بودن باندازهٔ عاکف نیز، لازم است. هیچ شاعروهنرمندی که این دو لازمهٔ ابداعرا، با قدرت و برکت همچندی، در روح خود نداشته باشد، چه شرقی، چه غربی، چنین نشیده‌ایرا نمیتواند بیافریند. در این منظومه، عشق و ایمان شاعر، ازدل وی بدرون خامه‌اش وازخامه بروی‌کاغذ ریخته است. برای دریافتن رسائی این شعر، آشنائی باذوق عمیق زبان ترکی هم بایسته است: باید مراحل تکامل این زبان را بخوبی بررسی کرد و فهمیدکه درقلم عاکف، چه طرز افادهٔ سحرآمیزی پیداکرده است. و این‌کار، برای تعیین ارزش این منظومه، ضرورت دارد[2]».

دلم راضی‌نمیشودکه حتی یك مصراع این‌منظومه‌را فدای اجمال سازم وتجزیه وتحلیل‌آنرا، از اثر سلیمان نظیف بی، بنام محمدعاکف، که بزیباترین طرزی پیش کشیده است، نقل میکنم:

---

۱ ـ بموجب ص، ۳۵۲ صفحات، این منظومه «**بحضرت شریف عالی حیدر پاشا**» اهداء شده (مترجم)

۲ ـ سلیمان نظیف، محمد عاکف، ص، ۳۵ ـ ۳۴۳ (مؤلف)



استانبول ـ جامع ايوب سلطان

«خورشید ، هنگام نیمروز ، چون آتش سپید رنگی شده ،[1]
و از فراز آن ، در مغز آفاق ، زبانه میریزد .
سینهٔ عریان بیابان ، سپر حملهٔ آن اشعه ،
که چون بارانی از آذرخش فرومیبارد ، گردیده ، میسوزد ومیگدازد.»

منظومه با دو بیت بالا آغاز میشود . و در ابیات بعدی ، آن دریای خشگ و شعله‌ور بیابان را با مناظر شفق‌ها ، ابرها و بوی بهاری که درآنهاست ، کفهای امواج وتوفانهای فروغ و روشنائی ، بخاری‌که از آن بهوا میرود ، فرورفتگیهای خمارین و خفته و اندیشناك ، صخره‌های تیز و صافی ، غارها وگودال‌ها ، دره‌های شگفت‌زا ، دریای سایه‌ها ، خلاصه‌گاهی با تصویرواحه‌ای ،گاهی با جمع همهٔ الوان وبیختن‌آنها از الکی نیلی ، بازیبائیهائی‌که روی ریگها ،گسترده‌اند ، درجهان صحرائی ، تشریح میکند . آنگاه توصیفات خودرا ، بدینگونه ادامه میدهد :

«اینك ، آن سینهٔ زیبای بیابان ، چقدر ترس‌آور شده است !
چون دوزخی‌گسترده ، پژمرده شده ، و زبانش ازتشنگی بیرون افتاده‌است.
نه در زمین ، ونه درفضای آن ، اثری از زندگی توان یافت .
آه ، کاش‌که رنگ حیاتی درآن میدیدم ! .. [ولی] هیهات !
چهرهٔ او از رنگ خاکستر هم افسرده‌تراست ،،.. آن آسمان آبگونش‌کو؟
بازهم بر چهرهٔ این بیچاره ، همان تب‌کهن را می‌بینم .
اینك، بادسام (سَموم) چون تب نوبهٔ نهانی‌که معلوم نیست ازکجا برخاسته،
سینهٔ فضا را میشکافد ، پریشان میسازد و درونش را جستجو میکند .
و اینك زبانه‌های آتش ، [گیسوان] فضا را شانه میزنند ،
گوئی هزاران کوره آتش ، هر گوشهٔ تار آن را که با مشتی سایه منّت برزمین مینهد ،

---

۱ ـ درمتن ترکی و ترجمه انگلیسی « Nari – beyzâ kesilip » ولی در صفحات ص،۳۵۳، بشکل «Nari- Beyzâ mi nedir?» چاپ‌شده. ما اولیرا ترجمه‌کردیم(مترجم)

میلیسد و سینهٔ اورا پاره پاره میسازد .
نه پرسشی . نه صدائی ! .. حال بیابان پریشان و ویران است .
[آنجا] تنها سراب آواره‌ایست که از آفاق میجوشد ،
و دیگر، آواز زنگها و تکرار امواج صدای آنها ! ..»

شاعر ، پس از آنکه ناگهان ، از بهشت بدوزخ میگذرد ، و با نیروی بلاغت پیروزمند خود ، ما را نیز در آن راه دور بدنبال خود میکشاند ، آن دوزخ را برای ما مجسم میکند ، عبور کاروانهای زار و نزار و آواره ، و تحمل رنجها و سختی‌های آنها را خاطر نشان میسازد :

«کاروان با قطارهای اشتران ، مغیلان‌زار ترس‌آوری راکه از سر شب ،
درآن وارد شده ، درسراسر روز ، طی میکند .
«چون اژدهائی‌که در آتش افتاده باشد ، با خم وچم ، افتان وخیزان ،
و با رنج و تشویش ، در این راه دراز آهنگ ، بخود میپیچد ..
هنگام پائین رفتن میسوزد و هنگام بالاآمدن ، میگدازد .
و صدها هیولای آدمی ،که بر پشت اشترانند ،
چون محشری که براموج آتشین شناور است ،
وبرای گذشتن ازگردابها ، هر لحظه دچار تلاطم میگردد ،
میروند ، تا خاك سرسبزی پیدا کنند ... اما هیهات !»

در بسیاری از آفاق آن بیابانها ، و در فصول گوناگون ، من هم رفت و آمد داشته‌ام. بشما اطمینان میدهم‌که در تصویررسای محمدعاکف ازآن مناظر، حتی‌ذره‌ای تحریف وتغییر ، یا مبالغه وقصوری دیده نمیشود . بااینهمه توصیف بیمانندیست . آن مناظرپریشان وبی‌پایان، درچارچوبی بدین‌کوچکی ، جمع وجورترازآنچه درطبیعت وجود دارد ، نمایانده شده است وکمال صراحت وفصاحت را نیز دارا میباشد .

اما این شاعر،که گفتیم‌همواره احساسات و تأثرات خود را در برابر زیبائیهای طبیعت، چون منظرهٔ دلارای درختان و چهرهٔ دلفریب خوبان ، پنهان نگاه میدارد ،

اگر بگویم که طبیعت را با ابیاتی نشاط‌انگیز و وجدآمیز وپراحساس توصیف میکند، نباید عجیب بنظر آید. من سخنی متناقض نمیگویم. او میخواهد مناظری را که از عدسی دقت و بررسی میگذراند، و تا نهانی‌ترین خطوط و اشکال آنها، ضبط وثبت میکند، با الواح مقدرات اجتماع درآمیزد ودرآن چارچوب مندرج‌سازد. هر تصویری که از مناظر طبیعت میسازد، برای یادآوری این مقدرات، بهانه‌ای بیش نیست:

«ای بیابان سوخته دل! مگر هرگز پایانی نداری؟..
خدایا! واحهٔ این سرابستان درکجاست؟
دوماه است‌که‌کاروان بزرگی درآفاق **نجد** فرورفته،
وچون **مجنون**، جز نومیدی و خُسران ندیده،
از بیابانی به‌بیابانی راه میسپارد و میگوید: « خدایا رحم کن! تا،
روزی **خیمهٔ لیلیٰ** را زیارت کنم.»

این **خیمهٔ لیلائی**، که‌کاروان بزرگی، مانند **مجنون** بیقرار، درآفاق بیابان میگردد و آنرا میجوید، **قبّهٔ خضرای مبارك** است که از هزار و سیصد سال پیش، **حضرت محمد** درآغوش بهشت‌آسای‌آن‌خوابیده‌است. وشاعرماچون‌طیف حسرتی‌همراه آن کاروان میباشد. این سیاح بیابانگردکه دراین منظومه، با اینمهمه سوز وگداز، با ما سخن میگوید، از روزی‌که خود را شناخته، واله وشیدای حضرت محمد است:

«دیگر نه‌طاقت بپایان بردن راه مانده است و نه شکیبائی آرام‌گرفتن.
خدایا، سایهٔ خنکی بنمای! اگر آن هم نصیب‌مان نگردد،
و اگر طوفان زبانهٔ دیگری، از بیابان بجوشد،
دیگر امکان رسیدن بساحل مقصود باقی نمیماند.»

قبه خضرا، از طرف مقابل دیده میشود. وشاعر، که اینك آنرا برای ما وصف میکند، غرق شادمانی وهیجان است: مصراع « ناگهان، قبهٔ خضرا، از روبرو نمایان شد» با سرورکودکانه‌ای از خامهٔ اوبیرون میریزد وعاقبت **مجنون حسرتزده به‌خیمهٔ لیلیٰ** میرسد:

«درآن وادی **چون دوزخ** ، این بهشت چقدر زیباست !

مگر ، ای **حُسن ازل** ! این بلندترین شعر تو ، درنمودن تضاد است ؟»

هنگام عصر ، تا شاعر، آشیان زمردین «جانان» خودرا دربرابرخویش **میبیند** ، دیدگانش خیره میشود . و برای اینکه خود را در حریم پرجاذبهٔ آن پناهگاه عرشی بیندازد جمعیت را میشکافد ، در زیر ستونها برزمین میافتد . حالتی که پس از آن بشاعر دست میدهد وآنچه درآن حال میبیند ، ازصریر خامهٔ خود او، شنیدنی است :

«اما ، سرانجام ، چون هستی خویش درجائی پنهان ساختم ،

حس‌کردم‌که ردای خشیتی وجودم را پوشانید .

آن هیجانی‌که اندکی پیش احساس میکردم ، کم‌کم ،

در درون من ، بلرزه‌ای مبدل شد و جانم را رعشه‌ای فرا گرفت .

هرذرهٔ وجودم ، جدا جدا ، سوزنی شد و[برجانم خلید]

[عالم] خشوعی ، در برابر دیدگان و تا [ژرفای] دل خود ، احساس‌کردم .

و این احساس ، صفهائی را که جابجا، از زمین برخاسته،

بسایه‌های رنگارنك منجمد تبدیل شده و سکوتی بوجودآورده بودند ،

دربرابرمن ، بلرزه درآورد .

آری آن جهان بزرگ وکهن : **تونسی** ، **افغانی** ،

ترانسوالی ، **بخارائی** ، **چینی** ، **سودانی** ،

حبشی ، **خیوه‌ای** ، **کاشغری** ، **بومی** ، **هرسکی** (Herseki) ،

همهٔ صورتهای **سرندیپ** ، **جاوه** ، **مغرب** ،

خلاصه ، همهٔ بازوهائی که از محیط غربی ،

تا اقصای شرق ، جهانهائی را گردیده و فراگرفته ،

فرزندان بیشمار آن **دودمان کریم** ،

این محشر آباد را. درعالم حضور افکنده بود .»

شاعر نوبت بنوبت، گاهی با نشاط، گاهی با حیرت آن منظره، یا بتعبیر خود او، «آن هرج ومرج خاموش» را وصف میکند . تا صدای مؤذنان از منارهها بلند میشود:

« گلدستههای پرسوز تو ، هرپنج تاباهم بخروش آمدند .
وهمان جمعیتهای گوناگون بشری را که خدا را درآغوش کشیدهاند ![1]
بتلاطم انداختند ...»

شاعر ، این دریا راکه همه درآن گم شدهاند با چگونگی امواج متلاطم آن ، باعصبیتی فوقالعاده وخستگی ناپذیرکه هردم شوق وهیجان آن فزونتر میشود ، تصویر میکند . سپس نوای شهادتین را از خروش حزن آمیز پنج مناره ، که در ابعاد فضا پراکنده میشود وهمهجا را مسخرمیسازد، حتی صدای اقرار مرقد پاك را، بگوش جان میشنود . آنگاه ازکثرت جوش و خروش ، دچار حالت غشی و وله میگردد :

«آن ، چه غلغلهای بودکه با یاد تودرتلاطم آمد !..
ونمیدانم با آنهمه غلغله ، چگونه «جانان» ازخواب بیدار نشد ؟!
اینهمه زمانستکه محیط اطراف او مینالد . آیا کم است ؟
مگر «جانان» من، تا روز رستاخیز هرگز بیدار نخواهد شد ؟
خدایا ! این چگونه درعقل وخیال میگنجد :
شبکهٔ آهنینیکه این خوابگاه را درآغوش گرفته ،
با هیکل کوهآسای خودکه هرگز ازجا نمیجنبد ،
اینهمه جوش و خروش را احساس کند و بلرزه افتد،
ولی آن **«مهربان ازل»** ، باآن روح نازنینش ،
دراثر ناله وفریاد این محشر بزرك، بیدارنگردد !»

برای صنعت «تجاهلالعارف»که بنظرمن نازکترین و جاذبترین صنایع بدیعی است ، مثالی زیباتر از این ده مصراع (پنج بیت)کمتر پیدا میشود .

۱-کلمهٔ (Huda) را دراین مصراع میتوان (هدیٰ) نیزخواند، زیرا درالفبای نوین ترکی ، ه ، خ ، ح بشکل H نوشته میشود . بنظرم معنی دوم مناسبتر است . گرچه در تلفظ هدی ظاهراً باید u بشکل ü نوشته شود . (مترجم)

محمدعاکف از کسانیست که برستاخیز پس ازمرك ایمان دارند. بااینهمه میداندکه از روزبیدارشدن آن «مهربان ازل» بسیاردوریم . جوش وخروشی که میبیند ومیشنود ، دل و جان شاعر را درگرداب ولهی عمیق و صمیمی فرو میبرد . و اگر این را، بجای تجاهل، «تَوَلّه عارف» بنامیم، مناسبتر خواهد بود .

شاعر ، در این حال استغراق ، اندکی متوجه حال خود میشود و بیداری خود وجهان خود را ، با فیض روح آن «مهربان ازل» آرزو میکند :

« آه ! . . آن جان نازنین پیوسته بیدار است .
اگردرمیان ما دوگانگی نبود، بنظرمان، اینچنین خفته نمیآمد.»

شاعر ، از بیدار نشدن «جانان» خود ، حتی با آنهمه غلغلهٔ ایمان ، هراندازه دچار شگفت بشود، حق دارد. زیرا او درروح جماعت، درچهره‌های آنان ، درفروغ آن مرقدپاك وحتی درسایهٔ آن، **محمد** را، آری همه جا، **حضرت محمد** را میبیند. **محمدی** را،که خاطره‌اش «ابدیت‌گزین» است ، مشاهده میکند .

آه ! ازآن آهنین زرهی که آن خوابگاه جاویدان را درآغوش‌گرفته ! . .
آه از آن نقاب آهنی ، از آن پردهٔ ستمکار ، که برپیشانی محنت زدگان و شوریدگان هجران میخورد ! . .

عاکف، پس ازگزاردن نماز، وعرض آلام دین اسلام ، بدرگاه خداوند، وجلب نظر بخشایش و امداد او ، که برای بار دیگر ، با ناله و زاری تکرار میکند، دچار حادثه‌ای میشود که دراثرآن ، درد و سرور و وجد وهیجان خود را فراموش میکند . این حادثه را هم از زبان خود شاعر بشنویم :

«هنوز مشغول دعا بودم‌که (یا رسول‌الله!) .
شبح سیاهی بال گرفت، و با ندای خشمگین و کف برلب ،
خودرا بانبوه سایه‌هائی‌که در بیرون گسترده بود ، زده،
در پیش « **باب‌السلام** » وگوشهٔ آرامگاه، برزمین افتاد!

هنوز فریاد دهشت‌انگیز او درفضا طنین‌انداز بود ،
که دوباره برخاست و ابعاد فضا را شکافت وگذشت .

تا بپای روضهٔ **پیغمبر** افتاد ،

بکمربندهای آهنین که بسینه‌اش میخورد ، چسبید .
و دربرابر «جلوهٔ دیدار» برجای دوخته شد ومستغرق‌گردید .
ناله سرداد وگفت : ــ ای پیغمبر بحال من بنگر !
چونانکه سینهٔ بیابان ، هنگام‌گرمی نیمروز، میسوزد ،
جان مرا هم ، هجران تو ، روزگاریست‌که میگدازد .
بارها خواستم‌که خودرا بحریم پاکت برسانم ، ولی نتوانستم :
سالیانی ، خانواده ومیهنم ، در برویم بسته بودند و[مانع سفربودند]
ومیگفتند : «صبرکن!» اما صبر تاکی ؟
تحمل انسان ، هرچقدر زیاد باشد ، [بازهم] نهایتی دارد .
سرانجام، این‌خاك پرستیدهٔ من، که ازهجرانش‌درآتش‌بودم، چشمم‌را بست:
دیگر نه خانمان ونه‌کانون دیگری ، در پیش چشمم ماند :
همهٔ آنها برافتاد . و من ازکشور **سودان** گذشتم .
سه ماه ، بیابان را زیرپا گذاشتم، ورد زبانم **«تهامه»** (Tıhame) بود .
«ای محمد ، اگر بدادم نرسیده بودی ،
شاید ، استخوانهایم نیز ، در بیابان سوخته بود .
هنگامیکه در دریای ریگزار شناور بودم ، نفخهٔ خنك تو میوزید .
وصدای تو ، درهرطرف، چون‌آبهای روان، غلغله میانداخت.
روزی‌که ارادهام رام ارادهٔ تو شد ،
درنگ در راهها ، ولو یکدم ، برمن حرام‌گردید .
با همهٔ هیاکل آفرینش ، حسب حالی داشتم :
با شبها درددل‌کردم ، کوهها را بگفتگو گرفتم .

ماهها، از سوز وگداز آتشین، دیده برهم ننهادم.
از ستارگان بپرس که آیا این دیدگان خواب بر خود دیده‌اند؟
پنجاه و سه سال است که با درد دوری تو ساخته‌ام.
درپایان آن عذاب، اینك این پردهٔ آهنین ستمگر چیست که بر پیشانیم میخورد؟!
آیا برای دلهائی که پنج وشش سینهٔ نالان را بدوردگفته،
از یار و دیارگذشته، بسوی توآمده‌اند، مرحمت یا خسران میباید؟..
این نقاب آهنین از روی مزار خود بردار!
و این جان خسته‌ا مرا، بیش ازین، ازخاك پاکت، جدا مپسند!
این مشعله چیست؟ - یا رسول‌الله! .. آیا نور تست؟.»
لحظهٔ کوتاهی بسکوت گذشت،. پس ازآن، آه‌کوتاهی [شنیده شد].
آه! .. چه دیدم؟! **سودانی را برزمین افتاده دیدم؛**
وسیلانی بیچاره‌ای، بربالین او گریه سرداده بود.
میبوئید ومیبوسید و با دستهای خود، چشمان اورا میبست!
اورا بیرون برده، غسل دادند وکفن‌کردند؛
تن فانی آن شهید بگورستان **«بقیع»** رفت.
اما جان جاویدانش، درحرم باقی ماند.»



XX
عاصم (Asım)

کتاب ششم صفحات، بنام **«عاصم»** [1] نامیده شده، واین منظومه را، **سلیمان**

---

۱ - طبق ص ۳۶۳ و ۳۶۴ صفحات، این‌کتاب بااین عبارت «ببرادرم فؤاد شمسی»، باواهداء شده، ومنظومه‌ایست بشکل‌گفتگوکه دراثنای جنك جهانی اول، پیش ازآتش‌سوزی **فاتح**، درخانهٔ **خواجه زاده** واقع در **صاری گزل** میگذرد. اشخاص محاوره اینانند: **خواجه زاده** پسر شادروان **خواجه طاهر افندی** - **امام کوسه** از شاگردان **طاهر افندی** - **عاصم** پسر امام‌کوسه - **امین** پسر خواجه زاده. [مترجم]

نظیف بی با عنوان یك معجزهٔ شعری ، مورد تجزیه و تحلیل قرارداده‌است .[1]

نیز ، چنانکه‌آن ادیب‌ارجمند ماگفته: «عاصم هدیهٔ احساس وهیجان وسلام‌عصر ما با عصار آینده است . عاصم « ترنم‌قو »ئیست[2] از دورهٔ ششصد ساله‌ای که با هزاران اضطراب وتشنج ، پرسوزوگدازودرحال جان‌کندن‌است. وطبع‌داهی عاکف دراثرهمین اضطرابات،آنرا آفریده است . هنگامیکه ملت ما دربرابر مصائب وصایعات بی‌پایان، اشك میریخت، خواست خدائی ، این نشیدهٔ لاهوتی را ، بعنوان تضمین و پاداش آن، بملت ما عطا فرمود . آخرین حشمت و شکوه دوره‌ای که درآن ملتی ، از کناره‌های بیصاحب **طونا (Tuna)** تا سواحل بیکس **عمان** ، فرمانروائی داشت، تنهادرصحایف «عاصم» جاویدان ونمایان خواهد ماند.»

عاصم ، درحقیقت یکی از شاهکارهای عاکف است : ازلحاظ زبان ، این کتاب میوهٔ آخرین وبلندترین شیوهٔ بلاغت زبان ترکی است. توان‌گفت‌که استاد ، در هرگام این نشیده ، گنجهای توانائی افادهٔ زبان را استخراج وبمعرض استفاده نهاده است.

این اثر که در بعضی جاها ساده ، دربرخی دیگر ساده‌لوحانه (**Naive**) ،گاهی پرشکوه وقهرمانانه ، و گاهی از لطایف شیرینی ، گرانبار میباشد ، توان گفت که در تاریخ ادبیات ترکی، فتح وظفری شمرده میشود. عاکف ، درهیچیك از آثارش، باندازهٔ این اثر ، وزن عروضی را نشکسته است[3]

عاکف دراین منظومه، پس ازذکرلطایفی‌که آدمی را درنشأه فرومیبرد، ناگهان وارد حزن‌انگیزترین موضوعها میشود :

«باورکن! برای من ، درهمهٔ جهان ، نه یاری مانده نه دیاری.
زمین دیگر ، دیار دیگر میجویم تا رهسپار آنجا شوم .
برای جان بستوه آمده‌ام ، سفر دور و درازی میباید .
تا روزگار من ، به بیهودگی میگذرد ، از زیستن چه سود ؟..

۱ ـ سلیمان نظیف ، محمدعاکف ، ص ۹۰

۲ ـ «ترنم‌قو» ترجمهٔ (Chant de cygne) فرانسوی وبمعنی زیباترین و آخرین اثر شاعر است . (مترجم)

۳ ـ آنچه ازاشعار عاکف خوانده‌ام ، شکست وزن ندارد (مترجم)

«چهرهٔ خندانی نمی‌بینم تا روی من بخندد .
روزگاریست که فرقی میان روز وشبم نیست .
سالیا نیست، روزی بیاد ندارم که درآن خراب نشده باشم.
در نقش احمق سراسیمهٔ سرسام گرفته ، میگردم[1]
همه‌اش ، آنچه ندیده و نشناخته‌ام ، دربرابر چشمم دوخته میشود !
از خود میپرسیم : « آیامن درغربت یا در حیرتم ؟ »
سری بخاکها وسنگها میزنم ، رگه های خون در آنها می‌بینم !
دریای پهناور بنفش و آبی دیارم ، خون بر میگرداند !
پنج شش روزن باقیست که‌ازآنهادود برمیخیزد، آنهم‌پراکنده‌و بافاصلهٔ‌خالی!
دردل میگویم : «کاش لانهٔ آشنائی را تشخیص میتوانستم داد .
بدقت مینگرم و سوزشی در دیدگان خود احساس میکنم :
هزاران تودهٔ خاکستر گرم ، اطراف دیارم را فرا گرفته است .
کوآن درّه‌های سرسبز ؟. . کجارفت آن کوههای زمردین ؟ !
کوآن کشتزارهای فراوان بار (۲) ؟ کوآن باغهای پرجوش و خروش ؟
اینك ، تنها ، صخره‌های عریان ، تنها بیابانهای خالی از مردم ،
در زیر آفتاب سوزان ، نیمه خواب ونیمه بیدار ، انتظار میکشند !
میهن ترك، سراسر بویرانه تبدیل شده است .
کانونهای پرشادمانی دیروزی ، امروز در زیر خاك خفته است .
اگر مسافری ، چون بوم فریاد بردارد و مکرّر داد بزند ،
باز ، در روز صدای آدمی نمیشنود و در شب فروغی بچشمش نمیخورد !
«هرگاه صدابزنی : « صاحبان این دیار کو ؟ » ، آنگاه ،

---

۱ - Abdala Cikmiş یعنی بازیگر نقش احمق ، در نمایشهای میدانی قدیم .
(مؤلف)

۲ - درمتن کلمه‌ایست‌که معنی (دیوانه‌وش) میدهد وظاهراً مقصود از آن افراط درهر کار ، ازجمله بار فراوان دادن زمین است (مترجم)

جن‌ها ، ازکوه مقابل پاسخ میدهند : « صاحبان این دیار کو ؟ »
کجاست آن خرگاههای بزرگی که **ارطغرل** را درآغوش خود پرورد؟
کجاهستند نیاکان نیرومندی ، چون **عثمان** یا**اورخان** ؟ . .
کومرد بلند پایه‌ای چون **سلیمان پاشا** ؟ کومرد پرخونی چون **سلیم** ؟
آه ! دیگرکسی چون **ییلدیریم** را در این دیاد نمی‌بینی . واین
چه درد بزرگیست !
کوآن سوارانی که چون شاهین ، در پی غزالان میتاختند ؟
کوآن دشتهای سرسبز ، پهناور ، موّاج و خروشان ؟
کوآن دیه‌های حاصلخیز و پرورشگاه قهرمانان ؟ ،
که هرچه ازتاریخ شان میپرسیدی ، درپاسخ مفاخری بیادت میآوردند .
کوآن نیزه‌ها که چون شاخ درختان جنگل ، پردهٔ آفاقرا میدرید؟
کو آن مادیانهائی‌که چون اسبان نر ، باسمهای خود بیابان را سوراخ‌
سوراخ میکردند ؟
کوآن دختران مهپاره که درآن میرقصیدند و میدویدند ؟
کوآن ملیونها بهادران کوه‌پیکر که پیش ازین ، دراینجا بودند ؟
امروز ، دیگر یکی ازآنان‌نیست . . همه‌اش‌افسانه . . . همه‌اش‌دروغ!
واگر چیزی مانده ، زخمی بهبودنیافتنی است‌که دردلها بجا مانده‌است!»

عاصم پسر امام‌کوسه (Köse Imam) شاگرد خواجه طاهرافندی پدر عاکف است . عاکف درشخصیّت این جوان، نسلی دیندار ، قهرمان و دانشمند میبیند وهمهٔ امیدهای خود را بدو میبندد . درنظرعاکف، این جوان ، نمونهٔ مسلمان حقیقی است. ازین‌رو، این نمونه (تیپ) را درصحنه‌های‌گوناگون زندگی نمایش میدهد. این نمونهٔ جوان ، دارای ملکات و سجایای استوار و درست و سرمشقی است که قرن ما ، در هر صحنهٔ زندگی ، درمیان نسل جوان ، جستجو میکند .

پسر امام‌کوسه، درجنگ جهانی،اول افسر احتیاط بوده و درجبهه‌های‌گوناگون جنگیده است . امیدهای عاکف ، در این نسل جوان تحقق یافته ، **نبردچناق‌قلعه** Çanakkale معجزه‌ایست از شهامت این نسل روشنفکر، که متأسفانه صدی هفتاد آن ، در همان جنگ فدا شد .

عاکف، در آثار خود، مناظر، وقایع واشخاص (تیپ‌ها) را ، همیشه از واقعیات برمیگزیند. شخصیت پدری سختگیر و غیور وصافدل، یعنی امام‌کوسه ، که در این‌اثر می‌بینیم ، نیز وجود عینی دارد . تنها ممکن است ، شاعرهنرمند ، روی این شخصیت پاره‌ای اصلاحات (Retuşlar) هنری جزئی انجام داده باشد .

اهمیت بزرگ این اثر ، از آن لحاظ است که شاعر درآن، حادثهٔ خارق‌العادهٔ ایمانی و بزرگی پیروزی چناق قلعه را، شرح میدهد. ادیب بزرگ ما **سلیمان نظیف** در این باره، حسّ قدرشناسی اصیل خود را، در زیباترین، جاندارترین وشایسته‌ترین طرزتحسین وتقدیر ، ازعاکف، نشان داده است[1] .

در این منظومه ، شاعر از مغزی که چون کوه آتشفشانی در کار است ، ابیات فوران یافتهٔ آتشین خودرا، باخامه‌ای‌آهنین، برپیشانی مرمرین تاریخ ملت خود، نقش کرده وبا مایع مقدسی‌که ازآن خامه روانست ، نه‌تنها در زبان ملی خویش، بلکه در ادبیات جاویدان جهان ، بزرگترین شاهکار را بوجود آورده است . آیا خود وی در آن دقایق حساس سرودن و نوشتن ، ازین ابداع خود آگاه بوده است ؟!

ای شهیدان جاویدان و پیوسته زندهٔ چناق قلعه ! انواری‌که در شبهای مهتاب ، ازعرش رحمت ، برخاك خوابگاه جاوید شما میریزد ، نمیتواند چنین سرود اجلال و وبزرگداشتی بشما اهداء بکند. تا روزی‌که پاداش موعودشهادت خودرا، ازدست تعهد خداوند خواهیدگرفت ، جانهای شما ، در این بهشت بلاغت ، خرامان باد !

« این **نبرد تنگه** (Boğaz) چیست ؟ ! مگر درجهان مانندی دارد ؟ . .

چهار پنج آرتش فشرده، بسوی آن‌گسیل داشته شده‌است !

---

۱ ـ سلیمان نظیف ، محمد عاکف ، ص ۹۶

برای راه یافتن و گذشتن از تپه‌ای ، بسوی **مرمره** (Marmara) ،
باچندین ناوگان جنگی ، کرانهٔ کوچکی را پوشانده‌اند !
چه‌لشگر کشی بیشرمانه‌ای ، که آفاق برویش بسته شده‌است !
هرکجا یکی هست که باوحشت انگیزی خود ، همه را وادارد
که بگویند : «این یك اروپائی‌است ! » ،
هرجا درنده‌ای ، بیعاطفه‌ای ، گرگی و کفتاری هست ،
[بآنجا] آمده‌اند ! گوئی‌که در زندان یا قفس‌شان ، ناگهان باز شده‌است!
دنیای کهن ، دنیای نو ، همه اقوام بشر ،
مانند ریگ میجوشند ! مگر روز محشر است ؟ واقعاً رستاخیزی است.
هفت اقلیم جهان ، در برابرت ایستاده ؛
استرالیا را با **کانادا** ، بیکجا میبینی .
چهره‌ها ، چهرهٔ دیگر ، پوستها و زبانها رنگارنگ است .
تنها یك‌واقعیّت در میانشان یگانه است : در وحشت، مساوی ومتوازن‌اند .
برخی **هندو** ، برخی **یام‌یام** ، بعضی دیگر ، چه میدانم ، چه بلائی ! ..
این استیلای فرومایه ، از طاعون هم دردآور تر است .
آه ! **این‌قرن‌بیستم** را [میبینی] ؟ این آفریدهٔ نجیب (!)
هراندازه هم‌که نمود چشمگیر داشته باشد،حقیقةً بیچارهٔ سرگردانی است.
ماهها رویا روی **قهرمانان** اسلام ایستاد و بالا آورد ، (۱)
وهرچه در شکم خود نهان داشت ، بیشرمانه بیرون ریخت !
اگر پرده (ماسك) دریده نمیشد ، هنوز آن چهره آفت ما بود .

۱ـ دراین مصراع بجای‌کلمه (قهرمان) واژه (محمدجیق = Mehmedcık) آمده که مرکب از نام (محمد) بعلاوهٔ (جیق) علامت تصغیر و تحبیب است و اگر آنرا با کاف تصغیر وتحبیب فارسی بیاوریم (محمدك) مانند (حسنك) و امثال آن میشود . واژهٔ (محمد جیق) در فرهنگ ترکی پیدا نشد . ولی از فحوای سخن وبنا بقول آشنایان بفرهنك عامیانهٔ ترکی ، معنی آن (سرباز فداکار نمونه) میباشد (مترجم)

روسپئی که تمدن نام دارد ، واقعاً بی‌چشم و روست .

اما اسباب ویرانگریها که در دست ملعون است ،

چندان دهشتناك میباشدکه هریك ازآنهاکشوری را ویران میسازد!»



« ازیك سوی ،آذرخشها میبارد و آفاقراپاره پاره میکند !

ازسوی دیگر ، زمین لرزه‌ها ، خاکرا برمیانگیزد و بالا میبرد !

برق بمب‌ها ، برمغز هرسپری وسنگری فرو میبارد .

و روی سینهٔ آن قهرمانان شیرمرد ، خاموش میشود .

صدها نقب دوزخ سان ، در زیر زمین است [1]

که انفجار هریك ازآنها ، صدها انسان را میسوزانند و نابود میسازد.

آسمانها مرگ فرو میریزد و از زمین تن مرده فوران میکند .

این چه طوفان وگردباد وحشت‌انگیزیست؟ شکسته پاره‌های آدمی بهوا پراکنده میشود .

رگبارهای کله ، چشم ، تنه ، بازو ، ساق ، زنخ ، انگشت ، دست وپا ،

در ستیغ کوهساران و در نشیب وادیها ، ریخته میشود .

آن دستهای زره دار نامرد ، رگبارهای صاعقه ،

طوفانها وسیلهای آتشین میپراکنند ![2]

هواپیماهای بیشمار،که‌گله‌وار درهوا میگردند ،

دمبدم ، آتش درسینه‌های عریان ایستاده ، میزنند !

گلوله اندازهای [دیگر] بیش از توپ وتفنگ،

[آتش برسرقهرمانان میریزند]

۱ـ ظاهراً اشاره بمخازن مهمات جنگی، یا «مین»های نهفته در زیر خاك میدان نبرد است . (مترجم)

۲ ـ ظاهراً اشاره به ناوهای زره‌پوش جنگی است (مترجم)

[اما] آرتش قهرمان را ببین که با این تهدیدات میخندد !
نه تعبیه‌های آهنین میخواهد و نه از دشمن خود شکست میخورد .
مگر طبقات ایمانی که درسینهٔ اوست، تسخیرشدنی است ؟!
هرگز ! کدام نیروئی میتواند آنرا رام قهر و غلبهٔ خود سازد ؟
زیرا ، آن استحکامات استوار ، **شالدهٔ خدائی دارد** .
سنگرهای دیگر درهم پیچیده میشود و ارزش خود را از دست میدهد .
زیرا ساختهٔ دست آدمی ، نمیتواند عزم و ارادهٔ او را بشکنند .
اما این سینه‌ها مرز جاودانگی خدائیست،
که میگوید : «آن صنع بدیع من است ، آنرا پایمال مکن ! »



« ـ گفتم که نسل عاصم ، حقاً نسل [خوبی] است . هان ،
اینك [ببین] که ناموس خودرا پایمال دشمنان نساخت و نخواهدساخت .
نگاهی بروی کوهها وخاراها بینداز : همه جا نعش شهداست :
سرهائی که اگر رکوع نبود ، هرگز بچیزی در جهان فرود نمیآمدند ،
اینك ، ازپیشانی گلوله خورده ، درازکشیده وخفته‌اند .
خدایا . برای نگاهداشتن **هلالی** ، چه آفتابها ، غروب کرده است !
ای سربازی که برای حفظ این آب و خاك ، برخاك افتاده‌ای !
اگر نیاکانت ازآسمان فرودآیند وآن پیشانی پاکت را ببوسند ، ارزش‌دارد.
تو چقدر بزرگی که خونت ، [عالم] توحید را نجات میبخشد !
شیرمردان جنگ **بدر** همین شأن وعظمت ترا داشتند .
چه‌کسی میتواندگوری که گنجایش بزرگی ترا داشته باشد برایت بکند ؟
واگربگویم که « بیاترا درمدفن تاریخ بخاك بسپاریم»، درآن هم نمیگنجی.
آن‌کتاب ، برای ذکر ادواری هم‌که دچار انقلاب ساختی، بسنده نیست ،
تنها جهان جاودانگی ، میتواند ترا دربر بگیرد.

اگر **کعبه** را بر بالای سر تو[1] نصب کنم و بگویم: «این سنگ مزارت!» ،
اگر الهام روح خودرا[2] دریافته ، بسنگ مزارت نفوذ بدهم ،
آنگاه ، اگر آسمان نیلی را ، با همهٔ اخترانش بگیرم ،
و بنام روپوشی ، برلحد خون چکانت بیندازم ،
و اگر ابر نیسانی را آسمانهٔ آرامگاه باز و بی‌سقف تو سازم ،
واگر هفت قندیل پروین را ، ازآن سقف بیاویزم ،
اگر مهتاب را ، هنگام شب ،که تو با تن خون‌آلود ،
در زیر آن آویزه‌ها خوابیده‌ای ، دربرت بیاورم ،
اگر چون مجاوری ، تا طلوع فجر ، درجوارگورت منتظر بمانم ،
اگر هنگام روز ، آویزهٔ آنرا با پرتو بامدادی لبریز کنم ،
اگرهنگام شب ، پرند نازك غروبرا بر زخم تو ببندم ،
بازهم نمیتوانم بگویم‌که‌کاری برای [قدردانی از] تو ،انجام داده‌ام .»



توکه صولت حملهٔ آخرین اهل **صلیب** را شکستی،
محبوبترین سلطان شرق ، یعنی **صلاح‌الدین** را ،
همچون **قلیچ ارسلان** ، حیران جلال وشکوه خود ساختی .
تو که در هنگام خفقان و خُسران اسلام
آن چنبر آهنین را بر روی سینهٔ او شکستی و پاره پاره کردی ،
توکه روحت بهمراه نامت ، برفراز اختران درگردش است ،
توئی‌که اگر در زیر قرون و اعصار هم مدفون شوی ، بازخواهی‌جوشید .
هرگز ، این آفاق شایستهٔ تو نیست . این جهان‌گنجایش ترا ندارد .

---

۱ ـ در متن ترکی (سنك تو) بود. بوسیلهٔ ترجمه انگلیسی ص ۷۷، وصفحات، ۴۲۷ تصحیح و درست ترجمه شد (مترجم)

۲ ـ ممکن و بهتراست که در اصل (روح تو) باشد . (مترجم)



استانبول - جامع اورتاكوى (Ortaköy)

ای شهید پور شهید ! از من ، آرامگاه مخواه !
پیغمبر خدا ، آغوش خود را برای [دربرگرفتن] توگشوده ، انتظار
ترا میکشد . »
ای شاعر الهی !..

آری ، خداوند تنها شهدا ندارد . بلکه شعرا هم دارد . اگر آن شهدا شاعری چون محمد عاکف را ،که زخمهٔ شعرش نوای عالم اسلام را بیان میکرد و همهٔ آن جهان مقدس را در دل خویش جا داده بود ، و دل اسلام را در سینهٔ خود گدازان میبافت ، به‌بینند؛ خواهندگفت : «ما اینهمه رنج نکشیدیم و این چندین اضطرابرا تحمل نمیتوانیم کرد .»



XXI

سایه‌ها

جلد هفتم صفحات ، «سایه‌ها» نام دارد. وبتعبیر خود عاکف ، به« تنها نابغهٔ هنری خاور زمین ، **شریف محی‌الدین** بی افندی» اهداء شده است .

منظومهٔ اول‌این‌کتاب، زیرعنوان **«خسران»** ، نالهٔ غماگین‌شاعرمأیوس و نومید- را منعکس میسازد :

«من نمیخواستم اینگونه خاموش و زبان بسته بمانم .
بلکه میخواستم ، برای بیدارکردن جهان اسلام ، فریاد برآورم .
مغزهای نیرومند با حس وایمان ، تنها جوش وخروش دارند .
اما من ، ذاتاً از اندیشه‌های دور و دراز برکنار بودم .
فریاد بزن !.. اما برای‌که ؟ :.کو صاحبان میهن ؟.
بهرطرف ، براست ، بچپ نگاه‌کردم [و دیدم] اهل میهن درخوابند .
دیگرفریاد خودرا خفه‌کردم ، نعش اورا گرفته ،
هزار پاره‌اش ساخته ، درشعر خویش مدفون‌کردم و گذشتم .

یجای اینکه فریادم ، چون سیلها ، وادیها را فراگیرد ،
چون اشک پنهان ، بی‌هیچ سرو صدا ، روان شد .
در [گوش] این گنبدکر ، از نالهٔ من اثری نیست .
حتی «**خسران**» صفحاتم ، نیز، بیصدا ناله میکند .»

منظومه‌ای‌که بدنبال «خسران» در این کتاب ، میآید ، تصویر تلخی از جهان **شرق** است . شرقی‌که دربرابر حمله‌های بی‌پایان **غرب** ویران گردیده است . شاعر ، گوئی درهر گامی ازآن، اشک میبارد :

«هنگام‌گذشتن [ازآنجا] گریستم وگذشتم. وقت ایستادن،گریستم وایستادم.
بهزاران دیارپریشان سرزدم،کسی‌که احساسی داشته، صدائی بکند، ندیدم.
در برابر خود ، تا دورا دور ، گورستانها و خانه‌های آخرت دیدم .
نه‌چهره‌ای خندان درخاك، نه‌فروغی‌آینده [1] از آسمانها ،[مشاهده‌کردم]

شاعر ، سخن خود را ، در این باره ادامه میدهد و اظهار میدارد ، هنگامیکه غرب غرق‌وحشت بود ، شرق تمدن عالی داشت . وآن‌گذشتهٔ درخشان ، اکنون چون رویائی شده‌است . ما ازاین بدبختی بستوه آمده‌ایم :

«خدایا ،کو نفخه‌ای از طرف تو ، تا احساسات یخ بستهٔ مارا بجنبش‌آورد؟
تا هر یك از سینه‌های درازکشیدگان و خفتگان ، دیگر کابوس را از روی خود براندازد، وبگوید:

«البته زندگی حق من است» ،گرچه دنیا بگوید :«نیست»



منظومه‌های بعدی این‌کتاب ، از یکسو سروده‌های بسیار نومیدانهٔ شاعر ماست ازسوی‌دیگر،عاکف میکوشدکه بوسیلهٔ این ترنمها ، اندیشه‌های خودرا بجهان اسلام

۱ــ در متن ترکی ، کلمه (güler) افتاده ، ولی در ترجمهٔ انگلیسی و صفحات (güler birnur)مندرج است . ولی گویا (geler) بمعنی (آینده) باید باشد . چه هم از حیث معنی مناسبتروهم‌بدون تکرار ، صنعت (شبه اشتقاق) با (güler) دراول مصراع دارد . (مترجم)

درهمین کتاب هفتم صفحات درج شده‌است . سراسر این قطعه ،که در زمان اشغال شهر **بورسه** (Bursa) بوسیلهٔ ارتش یونان سروده شده ، دارای **همان** شیوه بلیغ شاعر در **بیان** احساسات تلخ است . عاکف ، دراین شعر، حال بسیار دردناك خودرا دریکشب، که در اثر آن ، بصحرا میرود و در ضمن گردش ، صدای بلبل میشنود ، بیان و با بلبل درد دل میکند :

« دیگر ، مغزم از رستاخیز خاطرات بهم پیوسته ، لبریز شده بود .
که از سینهٔ تاریکیهای شب ، فریادکشیده‌ای فوران کرد »

این صدای سوزناك بلبل ، همهٔ بیابانرا بجوش و خروش آورد . آنگاه ، شاعر، خطاب ببلبل چنین سرود: [1]

«ای بلبل ! یاد داری ، آشیان داری ، بهاری‌که در انتظارش بودی، داری !
[پس] این رستاخیز فریادت از چه ، و درد تو از چیست ؟
تو برآن اورنگ زمردین نشسته وسلطنتی آسمانی، بنیاد نهاده‌ای !
که اگر هر دیار جهان زیر و زبر گردد ، دیار وآشیان تو پایمال نمیشود .
امروز در وادی سرسبزی ، فردا درگلشن گلگونی ،
میگردی ، خانمانت شاد ، دلت شاد ، وجهانت آباد است .
اگر روح بی‌پروایت ، سرزمین بی‌خزانی آرزوکند ،
آفاق و ابعاد باز [جهان] ، همگی مسخرپرواز و در زیر بال تست ،
تا بال بسوی آفاق و ابعادگشودی ، در قید و بندی نمیگنجی .
زندگی تو، کمال مطلوب وارمان خیال‌انگیز آزادگان جهان است.
حال‌که چنین است ، چرا روزگارت از درد وماتم پریشان است ؟
چرا دریك قطرهٔ سینهٔ تنگت ، عمّانی خروشان است ؟ . .»

عاکف ، پس ازآن میگوید ، **«ماتم من حق است»** و باز بتلخترین طرزی از

۱ــ درصفحات ص، ۴۷۳ زیرعنوان این‌قطعه، چنین‌میخوانیم: «به‌پسرمان، **بصری بی**» (مترجم)

تلقین کرده ، روحی در آن بدمد، قطعه شعر بسیارمشهور عاکف ، بعنوان **«بلبل»** نیز غم ودرد بزرگ خودمینالد وخود را باصفت **«سرگردان بیخانمانی درمیهن خویش»** یاد میکند. آرامگاه پادشاهان **عثمانی** که زیر خاك **بورسه** خفته‌اند ، زیر موزه‌های یونانی افتاده وشاعر از آنها چنین یاد میکند :

«[تنها] گنبد فروریخته‌ای ، از **معبد ییلدیرم خان** بماند ،
گورمعظم **اورخان** ، بطرز شنیعی پایمال شود ،
... سپس ، در **حریم اسلام** ، نامحرم گردش بکند ، .
پس ماتم حق من است . ای بلبل خاموش ! که توحق ماتم‌گرفتن نداری»



XXII
رویا روی فرعون

از باشکوه‌ترین منظومه‌های این جلد صفحات ، یکی هم منظومهٔ « در مقابل فرعون» است [1] و در آن ، تصویرهای بسیار زیبا و زنده ، جابجا میدرخشد . بویژه هنگامیکه شاعر دربرابر **اهرام** قرار میگیرد ، این منظرهٔ خارق‌العاده را ، با دقت وریزه‌کاری فراوان میسازد :

«درمحلی‌که گذرگاه ، اندکی بسوی غرب پیچیده ، فرود میآید ،
ناگهان پردهٔ سرخ‌گونی ، برآفاق‌گسترده شد :
چه شکوه خدائی !.. چه سلطنت وجلالی !..
دردامنه‌های آن ، [آثار] نابودی دورانها ، نهفته ،
وشاید ، این پرده ، ازروز ازل ، بافته وگسترده شده باشد .
زبانه‌های غروب ، یا این اهرام جاویدان ، (۲)

(۱) بموجب ص ؛ ۴۷۸ صفحات ؛ این منظومه : «بحضرت **فخر النساء امیره ، خدیجه خانم افندی** » اهداء شده است (مترجم)

(۲) در **الاقصُر**، درمنتهی‌الیه وادئی‌بنام **«وادی الملوك»** کوهی سرخ رنگ‌هست که سینه‌اش پر از مزار های فرعونهاست . این اثر طبیعی خلقت را نباید با اهرامی‌که در نزدیکی **قاهره** واقع است ، اشتباه‌کرد (مؤلف)

درفضا متحجّر شده ، وبرای تهدیدآمال آزمندان ،
چین برپیشانی افکنده‌اند .
آری ، سکوت مهیبی ، چون خطیبی ، درحال مراقبه ،
برکرسی ویرانهٔ دورانها ، ایستاده است :
ــ نه خیر ؛ نه‌خطابه‌ای ، نه‌منبری برپا شده ؛
زیرا اوخود بسیار بلندتر است . وآن خود مقبرهٔ عمیقی است ! »

شاعرپس ازگذشتن ازگذرگاههای پرخطر **اهرام** ، وشرح وتوصیف آنها، چنین میگوید :

«ناگهان ، جادوزدهٔ بیچاره‌ای دیده شد!» (۱)

اینك ، فرعون ، **آمنوفیس دوم** (Amnofis – 2) دربرابراو ، چون‌لاشه‌ای درازکشیده است :

«تماشای آمنوفیس دوم ، بانگاهی‌که برلاشه‌ای توان انداخت ،
چه جلوهٔ بی‌پروائی از **عدالت** است ! ..
این فرعونی‌که آدمیان ، از پیرامون وی میرمیدند ،
این فرعونی‌که کاخها ، ستونها ، بناهای یادبود ،
همگی ، آفاق را وادار بحفظ زندگینامهٔ او کرده‌اند ،
این فرعونی که اگر گردنش دربرابر حقی خم‌میشد ،
آن ، تنها حق بقای نفس او بود ،
این فرعونی که تا سایهٔ خیال سیاستش (تنبیهش)
مغز پردود اورا فرا میگرفت ، دیگربرای مردم ،
احتمال‌حضور درجهان ، باقی نمیماند ؛
این فرعونی که وجود منحوسش ، درروی زمین ،

---

(۱) گویا اشاره بجسد مومیائی فرعون است‌که چون اشخاص مسحور، بیحرکت مانده است . (مترجم)

کابوس دوزخی بود ، پیش از آنکه خود بدوزخ واصل شود ،
این فرعونی‌که بشر، از ترسش ، کمرخم‌کرده ،
با خشوع وفروتنی ، هیکل ویرا طواف میکرد ،
این فرعون ، این قضای نادیده ، این بلا ،
که روزگاری پرستیده میشد و «ربّنا الاعلی»گفته میشد ، ..
(چه‌انتقام خدائی!..چه ُخسران جاویدان!)
خوار وعریان ، دربرابر چشم عبرت‌بین **آیندگان وگذریان خوابیده** است!
چیزی‌که از تنش‌کنده نشده ، **گوشت اوست ! کفنش معلوم** نیست !
مومیائی بدنش‌که **هنوز** ازهم نپاشیده ، نمایان است . »

شاعر، دربرابر مومیائی فرعون ، چه‌ها میاندیشد ؟ ! اینك ، سیمای فرعون ، در نظرش ، چون طومار عذابی ، و دیدگان صاعقه بار و ُتندر نثارش ، چون مغاك، تیره‌ایست:

«مرگ ، درگیجگاههای فرورفته‌اش ، ژرفتر دیده میشود !
وگره تلخ خسرانی، هنوز برلبهایش، نمایان است !»

توصیفهائی دراین ابیات ، ادامه داردکه هر بیتش بلندتر از دیگری است :

.. « آری، اگر پیشانیهای بیگناهان عرق نمیریخت ،
تو [ای‌فرعون] ، نمیتوانستی ، چون این ستونها ، از زمین فوران بکنی !
هیکلت ، جابجا ، چون‌گیاه زهرآگینی ، از زمین جوشید ،
زیرا ، این وادی با خون بشر سیراب شد ، با خون بشر !...»

آدمی‌که نمیخواهد بمیرد ، باید باکوشش در راه حق ، نام نیکی از خود ، در زیراین‌گنبدکبودآسمان ، مدفون سازد :

«آیا فرومایگی ، این دل بیحس را خاموش ساخته است !؟..
آیا ، یاد رحمت خود ، بردلهای سوخته نقش‌کرده‌ای ؟!
.. پیش ازآنکه در اینجا [بی‌حرکت] بیفتی، چه خانمانهائی **برافکندی**!.

این سنگ خارا میداند که چه آشیانهائیرا زیر و زبرکرده‌است !»

پایان این منظومه ، حقیقتی را با بلیغترین طرزی ، بیان میکند که سزاوار است، قرنها بیادگار عاکف ، جاودانه بماند:

«آری ، آرزوی بقا ، حق تمام افرادبشر است .
اما ، [برآورده شدن] آنرا ، نباید ازسنگ ولاشه ، انتظارداشت.»



XXIII
یکشب

یکی دیگر از منظومه‌های این کتاب ، که بسیار مشهور میباشد ، عنوان **«یکشب»** دارد . و آن تصویر یك «شب قندیل افروزی مولد (Mevlıd) است [۱]

عاکف ، بدین مناسبت حضرت رسول را با زبانی بسیارپرهیجان میستاید ، وباخامه‌ای که نویسنده‌اش ، خدمات بی‌پایان ویرا نسبت بعالم انسانیت ، نیك میداندومیسنجد ، چنین مینگارد :

«هنگامیکه میگفتند : بزرگ شده وبچهل سالش رسیده است ،
پاهای خون‌آلودی‌که برسر بیخانمانان ، میگردید ، بآب رسید .
وآن معصوم ، با نفخه‌ای ، جهان بشری را نجات داد .
با حمله‌ای، **قیصرها وکسری‌ها** را برخاك افکند .
ناتوانی ،که همهٔ حقوقش پایمال‌شدنی بود ، زنده شد ؛
ستم ، که زوالش بفکر نمیرسد ، بمرد

۱ـ درترکیه، درشبهای‌تولد **حضرت محمد**، چراغانی‌هابرپامیشودوآنرا«شب‌قندیل» مینامند. در مجالسی‌که درجوامع ، تکیه‌ها یا منازل برگزار میشود ، تاریخ حیات و مناقب پیغمبر ذکر میشود که آنرا هم، «مولد» یا «مولود» خوانی میگویند . (مانند روضه‌خوانی درایران) ـگاهی هم‌درمواقع دیگر،مانند مجالس ترحیم برای توسل وتقرب بخداوپیغمبر، مولود خوانی برگزار میگردد . این رسم ، در **کردستان** ایران، بویژه در میان درویشان آنجا نیز معمول است که با آراستن مجالس شادمانی و شیرینی خورانی و با نواختن دف (دایرهٔ بزرگ) وبقصد احسان و تقرب وگرفتن مراداز‌پیغمبرانجام میشود وآنرا (مولودی خوانی) یا (مولود نامه خوانی) میگویند . درنقاط دیگر ایران هم مجالس جشن وسرور و چراغانی دینی برپا میشود ، اما نه با دف و دایره و موسیقی . (مترجم) .

آری، شرع مبین او، برای عالمیان [طایر] رحمتی بود،
که شهبال خودرا، بر لانهٔ هرکه داد میخواست، بگسترد.
جهان هرچه دارد، همه‌اش عطای اوست.
فرد وجمع جهانیان، همه مدیون اوست.
همهٔ جهان انسانیت، مدیون آن معصوم است.
الهی، ما را در روز رستاخیز، با همین اقرار [ایمان] برانگیز!»



XXIV
امام سعید پاشا

دراین‌کتاب، باز با منظومهٔ دیگری، بعنوان «امام سعیدپاشا» آشنا میشویم (۱) این هم یکی از شاهکارهای مهم شاعر بزرگ ماست. درآغاز این منظومه، تصویری ازیك محل تابستانی ساحلی، در **درون تنگه** (Boğaziçi) میبینیم:

شب هنگام،خانهٔ ساحلی غرق در دریای روشنائی است.
«از چلچراغهای آویزان، روشنی میجوشد. قندیلهاکفهای نور میپاشند.
و ازاین آبشار روشنائی، همهٔ آفاق پرغلغله شده‌است.
نمای خانهٔ ساحلی، چون خوشهٔ پروین، سرتا پا غرق روشنائی،
پنجره‌های نیمه باز، از رنگ‌ها و روشنائیها، خمارآلود،
کرانه‌ها، با فانوسهای سرخ و سبز و آبی، آذین بسته،
وتصویر سروهای سیمینی [ازنور] برآب افتاده،که لرزان وفروزانند.» (۲)

مدعوین در زورقهای سه جفت پاروئی [بزرگ] بخانهٔ ساحلی میآیند. منظرهٔ باشکوه خانهٔ ساحلی سلطانی، در آنشب، قدم بقدم توصیف میشود. غذاها خورده

---

۱ ـ در حاشیهٔ ص، ۵۰۵ صفحات، چنین نوشته: «در زمان‌کودکی، یکبار آوازاین شخص را ،که چون اخلاقش لاهوتی بود، شنیده بودم. سعید پاشا را نمیشناسم.» (مترجم)

۲ ـ شبانگهان که فتد عکس‌ماه بر دریا، بسان سایهٔ سروی‌که روی خاك نشست،
خیال روی وقدت، همچوماه برسرسرو، بساغر دل رنگین ز خون تاك، نیست.

(ازیك غزل مترجم)

میشود . دیروقت شده ، هنگام خفتن میگذرد . نمازهاگزارده میشود . اما از مولد ـ خوان مشهور استانبول ، خبری نیست . **والده سلطان** خشمگین میشود ومیگویدکه اهل سرای [دربار] را نباید ، بدینگونه در انتظار گذاشت . سرانجام مولدخوانهای دیگر (هشت یا ده خوانندهٔ درخشان)، بفرمان والده سلطان، مولد خوانی را آغاز میکنند . چون مولدخوانی بپایانش نزدیك میشود ، ناگهان :

« از دورا دور ، درسینهٔ تاریکی ، نوائی [چون برق] میدرخشد !
دل شب ازطپیدن بازمیماند ، میلرزد ، مینالد و بصدا میافتد .
وپنجره‌ها بازمیشود . همهٔ آنها چشم وگوش میشوند. همگی گوش میدهند .
مگر ، آن نوا ، اندکی پیش درساحل مقابل آغازشده ،
و اینك ، چون صورمحشر ، درون **تنگه** را، پرانعکاس صدا ساخته‌است!
سینهٔ فضا ، آتش گرفته و بجبههٔ طورسینا مبدل گردیده ،
گوئی که صدها نای سوخته دل ، درهمه جا ، زبانه میپراکنند.»
«ازکناره‌ها و خاره‌ها ، زبانه‌های آتش میجوشد .
گوئی کوهساران نیز ، با لحن داودی ، ناله سرداده‌اند :
آه ، تا آن نفس قدسی ، در اشباح شب ، ساری میشود ،
خشکیها از وجد ، پرجوش و آبها پرغلیان و خروش [میشود]
نشیده‌ای الهی ، از هرسوی **تنگه** ،
بصدا درآمده ، دم‌گرفته ، فریاد آغاز میکند :
«توسلطان پیغمبران وشاه بزرگواری ، ای مولای من !
دولت سرمدی ، برای بیچارگانی ، ای مولای من !
مؤید با منشور «لعمرك» هستی ، ای مولای من ! (۱)

۱ـ در حاشیهٔ ص ۵۰۷ صفحات، این توضیحرا میخوانیم : «اشاره بآیهٔ شریفهٔ قرآن کریم ، درسوره هجر و معنای آن چنین است : «دشمنان تو (ای محمد !) بعلت دیوانگی ، نمیدانندکه چه میکنند» (مترجم)

در دیوان الهی ، سرآمدی، ای مولای من !
احمد ومحمود ومحمدی ، ای مولای من !
از جانب حق ، سلطان مؤیدمائی، ای مولای من ! »

این مصراعها (ابیات) بلندترین مرتبهٔ افاده را که در زبان ترکی میتوان بدان رسید ، نشان میدهد : انعکاس این صدای الهی‌که از دل شب برمیخیزد ، با چه قدرت بزرگ وچه بیان عمیقی ، توصیف شده است !..

مولدخوان(**حافظ حسن**) بعمارت‌ساحلی نزدیك‌میشود. پیشوازش‌کرده‌بیدرنگ اورا بحضور والده سلطان میبرند . والده سلطان ، با لحنی‌کمی خشم‌آلود ، دیرآمدن اورا تذکر میدهد . خواجه (استاد) ماجرا را بدینگونه شرح میدهد :

«هنوز غروب بود، که بخودگفتم : بروم و براه افتادم .
خیلی راه آمده بودم . ناگهان ـ قسمت را ببین ! ـ
خانم سالمندی ، ازطرفی پیشم آمد و گفت :
«فرزندم ! اندکی بایست! » بناچار ایستادم .
« ـ همچو مینمایدکه سینه‌ات پرنور ایمان است . خدمتی از تو میخواهم .
اما ردنکنی‌ها! اصلاً دست اجل ، مرا نابودکرده است :
مادری پریشانم . فرزندی کوه پیکر[1] بخاك سپرده‌ام .
بخودگفتم . امشب ، شب چهلم اوست . برای شادی روح دخترم ،
اقلاً مولدخوانی بخوانم تا مولدی بخواند .
چه‌کار بکنم ؟ .. مولدخوان فراوان ، ولی دست من تنگ ...
تو آخوندی . البته میتوانی بخوانی . زود برویم ، فرزندم !
چه میشود اگرکمی خسته بشوی .. تندتر ! منتظرش مگذار! گناه دارد .
تو برای خشنودی خدا ، بچهٔ مرا شادکن !
خدا هم ترا در دو جهان گرامی گرداناد !»

---

۱ ـ ظاهراً منظور مادر ، فرزند رشید وبالغ است ، نه تهمتن و پهلوان (مترجم)

سخنان آن خاتون ، مرا بگریه انداخت.
دربار ، سلطان ، فلان و بهمان ، همه از یادم رفت .
بخانم گفتم : «راه بیفت تا چلّه کامل شود . آنچه شدنی بود ، شد»
برای شما [والده سلطان] صدها مولدخوان بهتر ازمن پیدا میشود .
اما مادر دلسوختهٔ آن دختر بیحاره ،
برای شناختن مرد و نامرد آدمیان ،
دستش بسوی صدها **هیولا** دراز شده، [اما] خالی برخواهدگشت !
آن فقیر بیچاره ، شاید سالها ، بامید زدودن اشك چشمش ،
بهر سنگی که سختتر است ، سر بزند ،
[اما] دل کسی ، بدون پول، بحال فرزندان ملت نمیسوزد .
چاره نداشتم ، جز اینکه شمارا منتظر بگذارم، اگر انتظارمرا کشیده باشید.»
والده سلطان میگوید :
«استاد ! بس است ، دیگر اشك از چشم من جاری مکن ! »
برای ما هم ، از نو ، مولد میخوانی و دعوا تمام میشود .»



میتوان گفت که محمدعاکف ، از شعرای طراز اول بزرگ اسلام ، در قرن اخیر است . او در پشت سر علمدار دین بزرگ مان یعنی ملت ترك ، همهٔ جهان اسلام را میبیند . و با دردهای همان جهان بزرگ اسلام ، میسوزد و میگدازد . همین سوز و گداز تلخ و دردناك است که با بلندترین مرتبهٔ بلاغت ، در شعر او بزبان میآید .

اثر بزرگ عاکف، یعنی **صفحات** ، که در اینجا تجزیه و تحلیل مختصری از آن بعمل آوردیم ، مدتهای مدید ، نظر ببرخی علل سیاسی ، زیاد مورد توجه نبود . اما این اثر و سرایندهٔ آن ، هردو باهم نامزد جاودانگی اند. قدرت بزرگی راکه زبان پرمایه ما، در دست شاعری با فرهنك و دانشمند ، برای بیان و افادهٔ افکار و عواطف دارد ، تنها بوسیلهٔ همین صفحات ، میتوان ثابت کرد .

صاحب این قلم خارق العاده، که احساسات انسانی را در بسیاری از موضوعهای گوناگون

آن ، هر اندازه هم که متنوع بوده باشد ، با همان مهارت و بلاغت مخصوص بخود ، تصویر و تشریح میکند ، دریغا ، ناچارشد که دربارهٔ اثرخویش ، چنین بسراید :

«ای‌کتاب بیچاره‌ام ! هروقت ترا میدیدم ، میگفتم :

«پس ازمن جاوید میمانی ، و مرا برحمت یاد میکنی .»

که میدانست‌که تو خواهی رفت و پس از تو ،

عمری‌که بخاطر تو ضایعش‌کردم ، هنوز باقی خواهد داشت ؟!»



در این اثر ، **خصوصیات سجیّه** و **دقایق اساسی هنر** شاعر بزرگ مانرا ، بطورخیلی خلاصه شرح دادیم وکوشیدیم‌که ازدایرهٔ اجمال‌بیرون‌نرویم. درپایان‌مقال، **نظرات** دوچهرهٔ غول‌آسای دورهٔ **ثروت فنون** ،که‌مرحلهٔ مهمی ازادبیات نوین ماست، یعنی **سلیمان نظیف** (S. Nazif) و **جناب شهاب‌الدین** (Cenap Sehabettin) را ، در بارهٔ عاکف ، درج کرده ، سخن خود را خاتمه میدهیم :

سلیمان نظیف ، درصفحهٔ سی‌وپنجم تألیف خود، بنام (محمدعاکف) این‌شاعر- را با اساسیترین خصوصیاتش ، چنین تعریف میکند .

« محمد عاکف ، تنها بخدا ، پیغمبر ، بزرگان در گذشته ، بالاخره بجمعیت اسلام ، عشق ورزید . بجای‌شکایت از«جانان» و«رقیب»، ازمحرومیتهای همنوعان وبدبختیهای ایشان، ناله سرداد. مایهٔ احساسات وعواطفی‌را که از زیبائیهای طبیعت ، مانند مناظراشجار و ازهار و چهره‌های زیبا و دلارا ، بر گرفت ، همواره در دل خویش نهان داشت، وآنچه نتوانست پنهان بکند، با توصیفها و تصویرهای جمعیت و ملت درآمیخت.»

باز ، همو در صفحه پنجاهم همان اثر چنین میگوید :

« [محمدعاکف] با احساسی رقیق ، عقلی پرتمکین ، ذوقی دقیق ، علمی عمیق و عشقی بی‌پایان ، درون و بیرون خودرا ، در پیرامون احساس ، عقل و ذوق ما طواف میدهد . و در آن حال ، گوئی بچشم خود می‌بیند که چه سان میجوشد و میخروشد و چگونه ازشدت احساس ، بیتاب و بیقرار افتاده است !»

جناب شهاب‌الدین، در مجلهٔ **«ثروت فنون»**، جلد ۷، صفحهٔ ۱۴۷۹ مقاله‌ای بعنوان **«مبدع صفحات»** انتشارداده و درآن، دربارهٔ شخصیت بزرگ وهنر عاکف، این سخنان را، بشیوهٔ بسیار استادانه‌ای منعکس کرده است.

«کسانی که در سربالائی **باب عالی** (Bab-i Ali)، او را چون قلندری‌ساده، در جامه فروتنی میبینند، بخود میگویند: «که میداند در کدام مدرسه ابتدائی آموزگار مقدمات قواعد یا معلم **درّ یکتا** (مقدمات فقه و اعمال دینی)ست؟.» وکسی احتمال نمیدهد که او، نه تنها در قرن ما، بلکه در تمام تاریخ ما، بزرگترین شاعر داستانی است.

... محمدعاکف، شك ندارم‌که با عظمت وسلطنت صدای خود، زمان وجهان فراموشی را فرا خواهد گرفت. با اینهمه میتوانم بگویم که مرد محجوبی است. هنگامیکه موضوع بحث، خوداو باشد، چندان ازپردهٔ پائین سخن میراندکه [شگفت آور است] و شعر پرطنین وی، تنها درمواقعی‌که مقتضی سخن گفتن از خود میباشد، بسکوت وخاموشی ناتوانی، مبدل میشود!

... عاکف، دربرابر جماعت دنیا، چون‌آبدهٔ بی‌نیازی، عمری میگذراند، که بی‌درك ظرفیت حقیقی شخصیت وعلوّ واقعی صمیمیت او، درك و تقدیر آن محال است.

... بنظرمن، درزیر پلکهای او، چهرهٔ آسمانی نهان است که فسحت وبلندی آن قابل تخیل نیست. حتی وقتیکه چشمانش بسته است، روشنائیهائی میبیند، که هیچ آفتابی، نمیتواندبمن بنمایاند، زیرا او **حقیقتهٌ شاعری‌الهی وملهم‌است.**

.. بعد از انتشارکتاب اولش، (جلد اول صفحات) دو مزیت این شاعرمحسوس شد: قدرت و صمیمیت. عاکف بسبکی استوار، بی‌رخنه و تظاهر، طبیعی وسالم‌که تا آنروز، نظیرش را ندیده بودم، احساسات وهیجانات خودرا در آن‌کتاب سروده و درج کرده بود.

... در هنر این هنرمند بی‌نظیر، خود هنر آنچنان نهان است که بی‌مثالش گفتم.

هنگامیکه جلدهای‌بعدی صفحات منتشر شد، بهترفهمیدیم که عاکف ازهیچیك

ازاستادان‌کهن ومعاصر، نیروی دماغی نگرفته وپیروی نکرده ، بلکه **هنر او آزاده ومستقل است .**

.. اوفلسفهٔ بدیعی (Estetik) مخصوص بخود دارد و دنبال همان میرود ومرکز دستورها و قوانین‌آن فلسفه، چنانکه‌فهمیده‌ایم، اینست : **بزرگترین زیبائی در جامهٔ بزرگترین سادگی »** . هدف عاکف بی ، در کارهای ادبی خود صنعت بدیعی **«سهل ممتنع»** است .

.. وشگفت‌آور اینکه ، عاکف ، در این گذرگاه تنگ وسخت هنر ، هیچ‌گام زیان بخشی برنداشت .

.. عاکف با نیروی ممتاز روحی ، سماحت و ثروت فوق‌العادهٔ قریحه ، انبساط بی‌پایان نبوغ‌وموسیقی پرطنین و روان شعر خود، **یگانه شاعرداستانی کشورماست.**

.. دل او، از احساسات‌گذران بسیاردور و با دوعشق بسیارعالی درسوز وگداز است : **عشق دین و عشق میهن !** »

XXVI

سرود استقلال

درجنگ **استقلال** ، که‌برای ملت ترك ، نبرد زندگی ومرگ بود (۱) **محمد عاکف** ، برای تزیید معنویات و تشیید روحیات مردم ، در همهٔ کشور ، شهر بشهر ، ده بده وجامع بجامع ، بگردش پرداخت وبوسیلهٔ خطابه‌ها ووعظهای آتشین وجاندار خود وبا صمیمیتی که‌داشت ، روح مردم را زنده‌ترساخت . حس فداکاری وایمان بجان ودل آنان تزریق کرد. از این رو در«**پیروزی‌بزرگ**» ، او هم سهم بزرگی دارد.

عاکف کسی است که در آتش مصائب آن جنگ افتاده ، رنجهای عمیق آنرا تحمل کرده است . در اثر این رنج بردنها ، از خامهٔ عاکف ، که با آثار زبان ترکی درطول قرنها ، انس دائمی داشت ، «مارش استقلالی» تراوش کرده ،که بخودی خود، **پیروزی شعری بزرگیست** .

این اثر خارق‌العاده ، که دراطاق محقروسادهٔ **درگاه تاج‌الدین** واقع در شهر **آنکارا** (Ankara) سروده و نوشته شد ، اثر هنری بزرگیست که حقیقی ترین و صمیمی‌ترین احساسات ملت ما را در جهان منعکس میسازد . ادبای بزرگ ماهم در این‌باره ، اتفاق‌کلمه دارند ومعتقدند که **عاکف شاعری داستانی و قهرمانی‌است.**

اما شکل ابتدائی داستان ، مخصوص محیط و دورهٔ معینی است که از دیر باز پایان یافته است . امروز ، داستان تنها بسبکی که عاکف سرود و نوشت ، میتواند

---

(۱) . این جنگ ، پس از شکست امپراطوری عثمانی و نابودی آن در پایان جنگ جهانی اول ، برهبری **مصطفی کمال پاشا** (آتاتورك) وبیاری میهن پرستان ترك ، علیه غاصبان و اشغالگران پایتخت واستانهای دیگر کشور آغاز شد و با پیروزی در پایان آن ، حکومت جمهوری اعلان وخلافت وسلطنت مشروطه عثمانی الغا گردید (مترجم)

نوشته بشود . عاکف در این اثر خود ، روح الهی ودینی یکفرد ترك و مسلمان را در جنگ استقلال ، بنوا درآورده ، وعناصرداستانی وقهرمانی را با روحیه‌ای که از این سرچشمهٔ ایمان دریافته ، درآن گنجانده است .

چون برای برندهٔ مسابقهٔ « مارش استقلال » پاداشی منظور و اعلان شده بود ، ابتدا عاکف نمیخواست ، بدان نزدیك بشود . پس از آنکه امکان صرف نظر کردن از پاداش ، بوی اطلاع داده شد ، خامه بدست گرفت وآن را آفرید ! واین آفریدهٔ طبع و خامهٔ او ، چندین بار ، با آفرین و تحسین و کف زدنهای مکرر ، در « **مجلس کبیر ملت ترك**» خوانده ، وبعنوان مارش رسمی ملی پذیرفته شد[1]

شاعر بزرگ ما این اثرخود را در کتابهای صفحات درج نکرد و گفت: « **آن سرود از آن من نیست . مال ملت من است** » عاکف ، بااین سخن خود ، آنرا بملت خود اهداء کرده است .

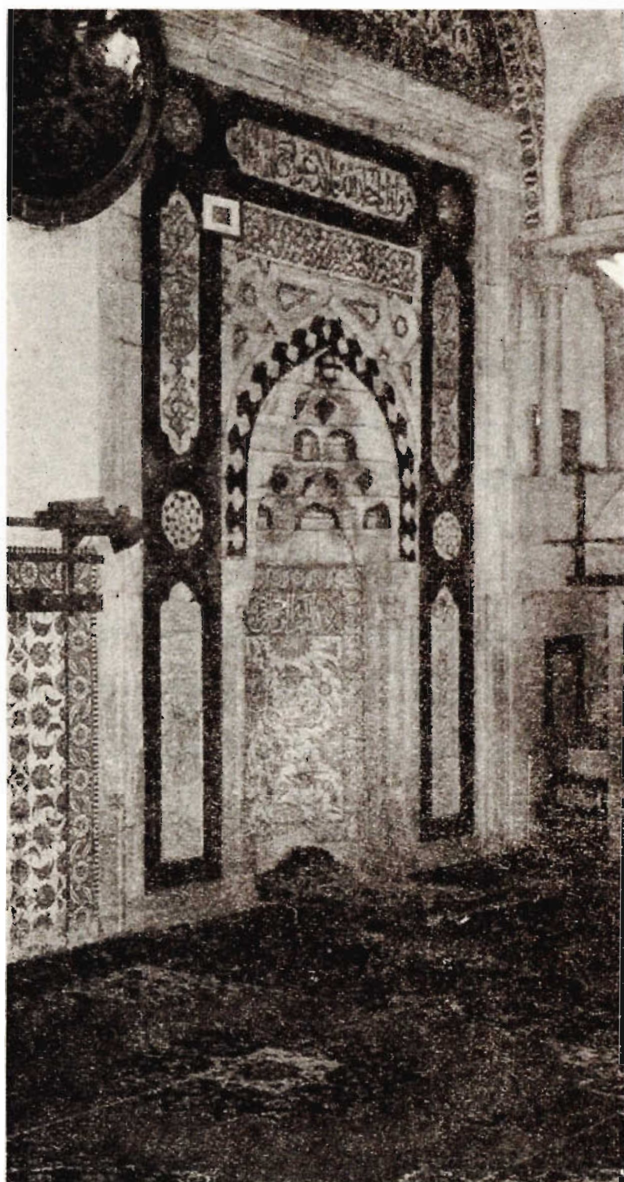
ماهم ، دراین اثر ، که بیاد عاکف نوشتیم ، مارش استقلال را ، درضمن تجزیه وتحلیل قطعات کتاب صفحات ، نیاوردیم .

باآوردن «مارش استقلال» که یکباردیگر ، بسیاری از خصوصیات روح بزرگ عاکف را نمایان خواهد ساخت ، این کتاب را پایان داده ، ازحضرت خداوندی برای روان گرامی او ، آمرزش وبخشایش ، مسألت میکنیم .

پروفسور دکتر علی نهادتارلان

---

(۱) . بموجب ص : ۵۲۱ صفحات ، این تصویب در جلسهٔ ۱۲ مارت ۱۳۳۷ در روز شنبه ، ساعت ۱۷/۴۵ ؛ اتفاق افتاد (مترجم)



آدانا (Adana) - درون اولو جامع (Ulucami)

مارش[1] استقلال[2]

بارنش قهرمان ما:

مترس ! این درفش سرخرنگ شناور در شفق‌ها ، پیش از خاموشی
بازپسین کانون فروزان میهنم ، خاموش نمیشود .
او ستارهٔ ملت من است . خواهد درخشید .
او، تنها از آن‌من ، و از آن ملّت من است .



ای **هلال** نازنین ! قربانت گردم ، چین برچهرهٔ خود مفکن !
یکبار ، بروی نژاد قهرمان من بخند ! این جلال وصلابت از چیست ؟
آخر ، خونهای ریخته شدهٔ ما حلالت نمیشود .
استقلال حق ملت حق پرست من است .



من از روز ازل تاکنون ، آزاد زیستم و آزاد خواهم زیست !
کدام دیوانه میخواهد زنجیر برگردن من بنهد ؟ درشگفتم! ..
چون سیل خروشانم : سدّ وبند خودرا زیر و زبر میکنم وپیش میروم .

---

۱ – Marş (Marche) سرودیست که برای تنظیم حرکت نظامی ساخته و خوانده میشود و میتوان آنرا ، «سرود جنبش» یا «سرود رزمی» گفت (مترجم)
۲ ـ این قطعه در ترجمهٔ انگلیسی کتاب نیامده است . (مترجم)

کوهها را میدرم ، دریاهای پهناور هم گنجایش مرا ندارند ، همه را لبریز میکنم .



اگر آفاق **غرب** را ، دیوار آهنین زره‌دار پوشانده است ،
من هم مرزی ، چون **سینهٔ پر ایمان** خود دارم .
تو بزرگی ، مترس ! جانوری‌که **«تمدن»** مینامیش وتنها دندانش مانده ،
چگونه میتواند ، همچو ایمانی را خفه بکند ؟ ..



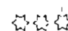
برادر ! زینهار! میهن خود را دچار فرومایگان مکن !
تن خودرا سپرساز ، تا این پیشروی بیشرمانه متوقف گردد .
روزهائی‌که خداوند بتو وعده‌کرده است، خواهدامد :
که میداند ؟ .. شاید فردا ، شاید هم زودتر از فردا .



سرزمینهائی را که بر آنها میگذری ، «خاك» مگو ! بشناس !
در بارهٔ هزاران خفتهٔ بیکفن در زیر آن زمین‌ها ، بیندیش !
تو فرزند شهیدی ، دریغ است که پدر خودرا آزرده سازی .
اگر جهانها را هم بستانی ، **این میهن بهشت‌آئین را، ازدست آمده !**



چه‌کسی ، خودرا در راه این میهن بهشتی ، فدا نمیکند !
[میهنی]که اگر خاکش را بفشاری ، شهیدان ازآن میجوشند ، شهیدان !
ایکاش خداوند، جان، جانان و همه دارائیم را بگیرد ،
و تنها از میهنم ، (دراین جهان) جدا نسازد !



خدایا ! روان من ، تنها برآوردن این آرزو را از تو میخواهد ،

که دست نامرد بسینهٔ پرستشگاه من نرسد !

این صداهای **اذان**، که شهادتهای آن، بنیاد دین است،

باید تا ابد، درفضای میهن من، بنوا درآید.



خدایا! آنروز، اگر سنگ گوری داشته باشم، با شادی، هزاران سجده میکند.

واز هر زخمم، اشگ خونینی فرو میریزد:

نعش من، چون روح مجرد، از زیر خاك میجوشد.

شاید، آنگاه، سرم افراخته‌گردد و بعرش بساید.



ای **هلال** پرشکوه و افتخار! تو هم چون شفق‌ها، دراهتزاز باش!

همهٔ خونهای ریختهٔ من، حلالت باد!

برای تو، و برای نژاد من تا ابد، نابودی نیست.

آزادی، حق درفش آزاد زیستهٔ من است.

استقلال، حق ملت حق پرست من است.

محمدعاکف ارسوی (Ersoy)

پایان

-۸-

بخش پیوسته

این بخش کتاب حاضر ، بدو معنی **«پیوسته»** است :

۱ ـ از آن جهت که ترجمهٔ منظومی است از بعضی قطعات اشعار عاکف .
ومیدانیم که درزبان پارسی، کلام منظوم را ، **«سخن پیوسته»** ومنثور را **«پراکنده»** گفته‌اند .

۲ ـ بدان علت که **«پیوستی»** یا تعلیقه‌ایست بمتن اصلی کتاب ، که نه درمتن ترکی است و نه درترجمهٔ انگلیسی آن (۱)

هنگامیکه تکلیف ترجمهٔ کتابرا ازطرف **مؤسسهٔ فرهنگی منطقه‌ای**، پذیرفتم، رئیس آن، آقای **دکتر سلیم نیساری**، که خود نویسندهٔ باذوق وشعردوستی‌است، ازمن خواست ،که برخی‌ازاشعارعاکف ، بقالب‌شعرفارسی ریخته‌شود تاتأثیرش درخوانندگان افزونترگردد. زیرا آنچه از نثر برمیآید، برای درك ذوق ونیروی هنری شاعر ، بسنده نیست . والحق چنان است که نثرکالبد اندیشه و نظم کالبد احساس و عاطفه است . و گفتار شاعر ، بیش از جنبهٔ تفکر ، از نظر احساس و عاطفه و زیبائی بیان آنها ، اهمیت دارد .

---

(۱) البته متن اصلی اشعار بزبان ترکی ، هم دراثرپروفسور **دکتر علی نهاد تارلان** وهم درترجمهٔ انگلیسی آن (بدون ترجمه وبزبان والفباء نوین ترکی) چاپ شده است .ولی نه باین شکل که‌درترجمهٔ فارسی‌آمده‌است . زیرا ترجمهٔ فارسی‌آنها ، لفظ بلفظ ، حتی‌جمله بجمله نیست . بلکه **الهامی** است .

با سابقه‌ای که از ترجمهٔ برخی قطعات اشعار گویندگان ترکیه ، چون **یحیی کمال بیاتلی** ، **توفیق فکرت** ، **رضا توفیق** و دیگران، بوسیلهٔ نگارنده، داشتند، نتوانستم این خواست ایشانرا نپذیرم :

بیست پارچه ، ازاشعار گوناگون عاکف ، برگزیدم که هریك نموداری از یك جنبهٔ اخلاق و شخصیت وعقاید وافکار ادبی وهنری اوست . و بیشتر آنها**جنبهٔجهانی و انسانی دارد .**

و این بیست منظومه‌که دربخش پیوسته خواهید خواند ، **با الهام از محتوی آنها ، ساخته و پرداخته‌شد .**

اینکه‌گفتم ، باالهام ازمحتوی‌آنها، باین‌معنی است‌که ترجمه‌های منظوم ، لفظ بلفظ نیست ونمیتواند باشد . زیرا ترجمهٔ شعر از زبانی بزبانی دیگر ، حتی در قالب نثرهم ، دشواریهائی دارد ، که اگر لفظ بلفظ بوده باشد ، افزوده‌تر خواهد شد . یعنی علاوه برحذف وزن وقافیه ، ممکن است ، معنی ودرك‌آنرا هم ، دچار اختلال سازد .

ازینرو ، من ، حتی در ترجمهٔ منثور اشعار این‌کتاب هم ، چنانکه پیش ازین اشاره‌کردم ، جای‌کلمات محذوف مقدّررا با کلماتی درمیان‌دو چنگال [ ]پرکرده‌ام .

در ترجمه‌های منظوم ، گاهی جمله‌هائی نیز افزوده شده و ترجمه را بیش از عدهٔ ابیات اصل کرده است :**هیچ مضمونی در هیچ منظومهٔ عاکف نیست که در منظومهٔ ترجمهٔ آن نیاورده باشم . اما مضمونهای زیادی هم ، بر آنها افزوده‌شده، تا برای خوانندهٔ پارسی‌زبان ،صورت مفهوم‌ترو پسندیده‌تری پیدا کنند .**

البته ممکن بود که همهٔ اشعار کتاب ، بنظم پارسی ترجمه شود . ولی این کار بدو منظور ، انجام نگرفت :

۱ ـ بواسطهٔ‌کمی فرصت‌که بیش ازسه‌ماه نبود .

۲ ـ برای اینکه صفحات کتاب ، ازحد متعارف یك اثر معرفی‌تجاوز نکند .

برای بهتر شناختن عاکف ، خواندن همهٔ‌آثاراولازم است. وبا این‌مختصر که از کلیات‌آثاراو برگزیده‌شده، تااندازه‌ای‌بااو آشناشده‌ایم که‌بهتر ازناآشنائی‌است.(مترجم)

اینك بیست منظومهٔ شاعر ترك ، درکالبد شعرپارسی :

I

هیکل توحید

درآن روزی‌که رستاخیز افکار پریشان بود ،
جهانی بستر اندیشه‌های‌کفر و خذلان بود ،
برون آمد ، زپشت پردهٔ اعصار ، این **هیکل** ،
که دهشتزای‌گمراهان سنگین دل ، زخسران بود .



سیاهی‌های‌گمراهی ، چو ابر تیره و تاری ،
که باری مانده از «ماضی» بدوش صبر دوران بود ،
گریزان‌گشت ، در آفاق ، از اطراف آن **هیکل** ،
که درشام سیاه‌گمرهی‌ها ، پرتوافشان بود .



نبود امکان استقرار ، یکدم ابرتاری را ،
فراز هیکلی‌کز نور ، چون مهر درخشان بود .
بسان فجر پر نور حقیقت ، صبح **«آینده»** ،
دمید و برفراز وی ، لبی پر نور ، خندان بود . (۱)

۱ـ گرچه دوسه قافیهٔ «شایگان» ، در این منظومه دیده میشود، ولی معنی را نمیتوان فدای لفظ کرد . (مترجم)

II

فریاد(۱)

ای نامتناهی ، برِ ابعاد تو ، محدود !
محصور محیط قدرت ، واجد و موجود ،
دیباچهٔ وصف تو ، نگنجیده در ابعاد ؛
نشمرده همه سلسلهٔ فیض تو ، اعداد ؛
یك موجه زعمان شؤونت ، همه اعصار ؛
هر موجه ، یکی لجّهٔ بیساحل آثار ؛
«ای پادشه عرش‌گزین صمدیت !»
فرمانبر امرت ، ازلیت ، ابدیت ؛
از پردهٔ ابداع تو ، ای خالق مبدع !
آمد بمیان، اینهمه آثار وبدایع :



این راز که ازکتم عدم‌کرده‌ای اثبات ،
وین پردهٔ ابهام ،که عقل است درآن ، مات ،
سهل است،که **یك ذرهٔ موجودجهانرا ،**
نتوان زمیان برد وستردنش نشانرا !



یارب ! چه جهانیست‌که لبریز غرایب ..
گردیده ، زبس حیرت واسراروعجایب !
کزدست هزاران تن ویرانگر موجود ،
نایدکه یکی ذرهٔ آن سازد نابود !

---

۱ ـ وزن وقوافی این منظومه و مصراع اول بیت چهارم ، عیناً ازعاکف‌است (مترجم)



سرحد ازل ، مرز حدود ملکوتت !
پهنای ابد، غایت صحن جبروتت !
حکم تو ،که فرمانده او هیچکسی نیست ،
کس را بره‌کیف وکمش ، دسترسی نیست ،
طی میکند این جوّ و ره نامتناهی ،
دریکدم و بر وی بدهد چرخ ، گواهی!



گفتم «دمی» ، اما چه خطاکردم ، الهی !
تقیید زمانیست دراین «یکدم» ، الهی !
بگذر زمن ، ای خالق وای فاطر مطلق !،
کز قید زمان ، برتر و والاتری ، الحق !



هرچند ، بشر میکندت یاد ، بتنزیه ،
آخر ، بخودش میکند ، اوصاف تو ، تشبیه .
هیچ آدمئی وصف خدا را نتواند :
فانی بود و درك بقا را نتواند .
چون ره سپرد ، در ره اطلاق ، تفکر ؟ ، .
کاشباح جهان دیده و جان کرده تصور !

II

کفر و ایمان

یا

راز پنهان

خدایا ! کفر وایمان، هردوازتست.

دل گبرو مسلمان ، هردو ازتست :

توئی سرچشمهٔ الحاد وتوحید !

توئی بخشندهٔ توفیق وتأیید !

پس، این دیوانگیها از کجا خاست ؟..

زهم بیگانگیها ، ازکجا خاست ؟

چرا اندیشهٔ اولادآدم ،

چنین دورازهم است و سخت ، در هم ؟



خدایا ! آیدآن روزی‌که این راز ،

برون‌آید ، زپشت پردهٔ ناز ؟...

خدایا ! این شب تاریك اسرار ،

چنین تاریك خواهد ماند ، هموار ؟!

شکوه تست ، درهر ذره ، پیدا ؛

هزاران نغمه ، ازحسن تو، گویا ...

جهانها ، سایه‌ای ازنور پاکت ،

تجلی‌گاه تو ، هرآب و خاکت ،..

ولی، بااینهمه ، رازوجودت ،

بسی اسرار پنهان شهودت ،

هنوز ، از چشم دل مانده‌ست پنهان ؛

هنوز ، این پرده نگشوده‌ست برجان !

۱۷

یا محمّد !

ای حضرت رسول ! دریغا ، که سالهاست ،
هر ماه ما ، ز درد ، چوماه **محرّم** است :
دوشینه چون شبی که پر ازآفتاب بود ،[۱]
آوخ ، که امشبم ، همه چون لیل ماتم است !
این اجتماع سیصد و پنجاه ملیونی ،
مقهور هرستمگر بیدین عالم است !
شد پایمال کفر ، حریم شریعتت !
بیگانه بر محارم ناموس ، محرم است !
ناقوس بانگ در دل گلدسته‌ها فکند :
صدها مناره ، ازتف آن بانگ ، ابکم است .



ای **حضرت پیمبر اکرم** ! خدایرا !
بنگر بحال ما ، که پریشان و درهم است :
اسلام‌را بدست اجانب رها مکن !
بیکس، دراین زمان مصائب، رها مکن ![۲]

۱ ـ شاید اشاره بشب چراغانی «ولد» یاکنایه از «فجر» اسلام است (مترجم)
۲ ـ قوافی این قطعه هم، تقریباً همه ازعاکف است . (مترجم)

۷

راز آفرینش

سوادنامهٔ غیب وجود ، خوانا نیست ،
برای خواندن آن ، دیده‌ای توانا نیست .
هزار شك به‌یقین چیره‌گردد ، ازهرسطر ،
دراین‌کتاب ،که خط‌آشنای دانا نیست !



خیال هرچه شنا ،سوی روشنائی‌کرد ،
براه شهر یقین ، قدرت آزمائی کرد ،
هجوم پی سپر موجهای تاریکی ،
بپرتگاه سیاهیش ، رهنمائی کرد !



اگرچه ، غایهٔ خلقت زدیده پنهان است ،
بهرصحیفهٔ این نامه ، عقل حیران است .
ولیك ، بر زبر هر صحیفهٔ تار لك ،
خطی درشت ، بهردیده‌ای نمایان است :



اگرنه ، دیده ونه ، خوانده‌ایدآن دستور ،
بدابحال شما ! کز سعادتید بدور .
کنون ، بخوانید آن‌سر صحیفه‌های جلی ،

ازآن‌کتاب سیاه ، این چهارآیهٔ نور :



«هر آنکه حق بقائی ، برای خود بشناخت،
براه کوشش‌وکار ووظیفه‌نیز بتاخت.
بکارکوش ! که حق بقای خود ، زاغیار
گرفت ، هرکه سرودست خود بکارانداخت .»

VI

شخصیت ملی

دانش **غرب** ستانید و فن وصنعت او !
یادگیرید ، بهرکاری ازو ، سرعت او !
بشتابید سوی کوشش و سبقت گیرید ،
در ره دانش وفن ، از هنر وصنعت او !
چون ، دگر بی فن و دانش ، نتوان زیست کنون ،
درچنین عرصهٔ علم و هنر وسبقت او.



دین و دانش نبود زان یکی ملت وملك .
چون ، **جهانی** بود این دانش وملیت او .
لیك ، با اینهمه ، این نکته فراموش مکنید ،
که بود **جان** شما ، **ملت** و شخصیت او !
تاکنی پیشروی ، در ره اعصار و قرون ،
روح ملّیت همیباید و ماهیت او !



روح ملی ، ز تن ملت ما دور مباد !
رهبرش باد، همین روح پر از قدرت او !

VII

بهار

ـ خیز و بیرون‌آی و بنگر چهر زیبای بهار !
وینهمه جوش وخروش و نقش رنگارنگ او .
بشنو از مرغ سحر ، چون روز رستاخیز جان ،
بانگ صورآفرینش ، وینهمه آهنگ او !



ـ گر فرودآید ، برایم زآسمان فیض حق ،
نه یکی ، بل صدهزاران ، زین بهار دلستان ،
آوخ ، از ژرفای جای خود نجنبد ریشه‌ای ،
کش دوانیده‌ست در باغ دل و جانم ، خزان !



گرچه ، بلبل میزند چه چه ، بشاخ سرو، لیك ،
در دل من ، بومهای شوم غوغا میکنند !
بگذرند ازپیش چشمم ، آشیانهای خراب ؛
در درونم ، آتشی ، از درد، برپا میکنند .



چون فرود آید خیالم ، دریکی زان لانه‌ها ،
گرچه بودم آشنایش ، لیك ، خالی زآشناست :

آشنائی نیست ، در ویرانه‌های این دیار .
هر کجا بگذشتم ، از بیگانگانش ، جای پاست !



اینك ، ازهر لانهٔ ویرانه ، میگردد بلند ،
سوی گردون ، نالهٔ پردرد چندین بی‌پدر !
در چنین ایام شوم وسخت میهن ، آه ، آه ! ..
هر که بر آواز بلبل دل نهد ، نبود بشر .



ای دریغا ، مردمانرا تن ، درست و زنده است ،
همچنین احساس ایشانرا ، نمیبینم گزند .
لیك . گوئی ، جان‌شان مرده‌ست وهرگز نشنوند ،
اینهمه هنگامهٔ دلهای پر درد ونژند ! . .



گر توانم ، دست در دامان ایزد میزنم ؛
خواهم از وی ، تا دمد برجان مردم ، نفخ صور :
دردل ماهم ، پدید آرد بهاری جاودان ،
کاین خزان روحی ،از جانهای ما سازد بدور !

VIII

نبرد زندگی

هر که بشناخت زندگانی را ،
داند اسرار این جهانی را :
نشود خسته از گـرفتاری ،
نبودش از نبرد ، بیزاری .
زندگیرا سکون و آرامی ،
نیست ، جز در کنام ناکامی :
هیچ زنده ، در این نبرد حیات ،
نیست ساکن، مگر بروز ممات .
هیچ عضوی ندیده و نشناخت ،
آن سکونی که با طبیعت ساخت .
عضو را با سکوت سازش نیست :
در طبیعتش ، جزگدازش نیست .
سوختن کوششی است جاویدان .
زنده را نیست چاره‌ای، از آن(۱)
حرکت اصل زندگانی ماست .
وآنچه ساکن شود ، اسیر فناست .

---

۱ - **(ایزدا !)** بی‌سوز و ساز عشق ، نتوان زیستن :
زندگی ، یعنی درین **سوزجهانی** سوختن !
(مقطع یکی از غزلهای عرفانی مترجم)

گر نجنبد یکی ، در این میدان ،
میشود پایمال جانوران .
این درختان که برگ میریزند ،
بر زمینها شکوفه میبیزند ،
این نوای پرندگان ، ببهار ،
وان صدای درندگان ، بشکار ،
این بهاران، بدین بدایع خویش ،
وانِ خزان ، باهمه‌فجایع خویش،
همه ، این **شعرآفرینش** را ،
وین **سرودگزین** بینش را ،
زمزمه میکنند ، در گوشت ،
تا بعقل آورند و در هوشت :
«هرکه داند بقای خود را حق ،
وان خود داند ، این حق مطلق ،
کار را هم وظیفه میداند .
هم ز کوشش ، گریز نتواند !



گر بقاخواهی،ای‌عزیز، بکوش!
وندرین پهنهٔ ستیز ، بکوش !
که بکوشش توان گرفت بدست ،
هم بقا ، همهرآنچه مطلوب‌است .

IX

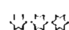
آهنگ فردا

از چه ، تاریك همی‌بینی ، فردا را ؟
وز چه دادی زکفت ، عزم فلك‌سا را ؟
دست دردامن همت بزن وکوشش !
تا نهی بر زبر چرخ فلك ، پا را .
ناامید آمدن از کوشش خود مرگیست ،
که بترزان ، نبود مردم دانا را .
باورم نیست ، وگر بنگرمش با چشم ،
مرگ بدتر ز همین ترك تمنا را .
کس نمیرد بجهان ، پستتر از آنکو ،
تار می‌بیند ، **آئینهٔ فردا** را .



تو مگر ، لاشهٔ بیحسی و بی‌جنبش ؟!
باز کن ، سوی جهان ، دیدهٔ بینا را !
درشگفتم ، همه در جوش و خروش ، اما ،
تو نمی‌بینی ، این شورش و غوغا را !
گیرم آنروز فراز آید کزگردون ،
تیرگی بارد و پوشاند هرجا را ؛
اثر از پرتو **یزدان** بنماند هیچ،

اهرمن گیرد هر گوشهٔ دنیا را ؛
تو بباید که درآن تیرگی گیتی ،
روشن از خویش کنی ، آن شب یلدا را !
نوری ازهمت خود ، بخشی برگیهان ؛
یاری از کوشش خودخواهی و یارا را !



زچه مدهوشی وحیران جهان ؟... برخیز !
تا نمائی بجهان ، همت والا را .
دستها بر کمر خود زده، سرگردان ،
ازچه ماندی ؟ ... بدرآورید بیضا را !
شرك و نومیدی از رحمت یزدانی ،
دوگناهند و یکی گفتند آنها را :
چون، بخود میخری آن کیفر نومیدی ؟!
چون ، پذیری بخود ، این لعنت عظمی[1] را ؟!



مشو ، ای عنصر ایمان ، ز خدا نومید !
یاد کن ، وعدهٔ آن مبدع یکتا را !
مشو ، اینگونه ، بخسران ابد خرسند !
مسپار ، این ره اهریمن رسوا را !
ور تن خویش همیخواهی در آتش ،
برهان ز آتش ، فرزند دلارا را !
بهرآزادی فرزندوتبار ، آخر ،
دل بدریا زن وبشکن سر دریا را !



سرزمینی که در آن نیست خداوندی ،

محو گردد ... نبود سود «خدایا!» را .

لیك ، نابود نخواهد شدن ، ایق میهن ،
گر توصاحب شوی ، این کشور زیبا را .
ور پرستار ، توباشیّ و طبیبش نیز ،
میکنی با تن وی ، کار مسیحا را .

X

گوهر ایمان

از سینهٔ این خاك دچار غم و آزار ،
زی چرخ فلك رفت ، بسی آه شرربار .
لیکن ، دهن چرخ جفاکار وستمگر ،
تنها، به «صدا» کرد همان غلغله ، تکرار !



میسوزد ، کاشانهٔ بس خانه خرابان ؛
شبهای غم ، ازشعلهٔ آن، روشن وتابان !
میگردد خاموش ، بسی شعلهٔ امید ،
در جان جوانان ، بره مرگ شتابان !



ماندهست مصیبت زده ، بس مادر حیران ! ..
در سوك پدر ، دست بسر ، دختر گریان ! ..
درخاك سیه‌کرده نهان ، پور و پدر را ،
خاکستر غم برسر و بر زلف پریشان ! ..



اینگونه مصائب ،که زاندازه فزون است ،
از طاقت هرجان ستمدیده ، برون است .

تنها ، گهر دین بود و پرتو ایمان ،
با اینهمه ماتم ، که صفا بخش درون است .



این **گوهر ایمان** ، چه‌گران است ، خدایا ! ..
یکتا گهر بحر جهان است ... خدایا ! . .
وین تکیه‌گه محکم و ستوار ، بسختی ،
تنها سپر آدمیان است .. خدایا !



هر دل که در آن پرتو ایمان بخدا نیست ،
سنگی است که اندر دل آن ، نور صفا نیست.
وآن زنگ زده آهن بی‌جلوه و بی‌سود ،
درسینه ، بجز بارگرانی زجفا نیست .



در دیدهٔ او، چرخ و زمین کاینهمه عالی است،
بیهودگی محض و زهر فایده خالی است .
گوش کرمی ، تا شنود نالهٔ او را ،
اندرنظرش ، قصهٔ بی‌اصل خیالی است !



افتاده بر این خاك مصیبت زدهٔ پست ،
کارامگه اینهمه غمهای حیات است ؛
گردیده اسیر همه بدبختی وسختی ،
تا بوده در این گیتی پرفتنه و تا هست ! ..



هردم زحیاتش ، بکشاکش رود و جنگ ،

جانش بعذاب اندر ازین حال و دلش تنگ .

چیزی که رهاند ز غم و حیرتش ، اینست :

سر پنجهٔ گرگ اجل و مرگ قوی چنگ !



XI

اندیشه جدائی

فکر جدائی زهم ، چگونه فروشد ،
در دل دین شما و دشمن او شد ؟ ! ..
هان ، مگر این بدعت تعصب قومی ،
در دل‌تان ، از فریب دیو عدو شد ؟ !



زلزله‌ای کاین زهم گسیخته اقوام ،
گرد هم آورده زیر گنبد اسلام ،
برفکند از بن ، این تعصب قومیست !
ننگ بر این جهل و جاهلیت اوهام !



یکدم از آن روز شوم یاد نکردن ،
بستن زنجیر خواری است ، بگردن !
فکر جدائی بر اتحاد گزیدن ،
حلوا گفتن گزیدن است ، بخوردن !



حاصل بیگانگی زیان وگزند است !
خواری و پستی و حال زار و نژند است .
تازی و آلبانی است همدل و همدین :

بانگ **اذان** از دیار هردو بلند است .



دین بیکی ز آن دو ، راه خود را نسپارد .

با همه این دشمنان ، دوام نیارد .

فکر جدائی ، اگر سیاست روز است ،

فکر خطائیست . پیشرفت ندارد !

XII

بلبل

شبی از جوش یادها در سر ،

دل پریشان و جان گرفته شرر ،

ناگهان ، بلبلی ز سینهٔ شب ،

کرد فریاد پر ز سوز و تعب .

زانهمه ناله‌اش بر آشفتم .

ناله‌ای کردم و بدو گفتم :

« بلبلا ! یار و آشیان داری ،

وین بهار پس ازخزان ، داری .

چشم یاری که داشتی از یار ،

شد بر آورده ، با قدوم بهار .

دیگر ، این ناله‌وفغانت‌چیست ؟!

اینهمه شور ناگهانت چیست ؟!

وین چه غوغا و شور رستاخیز ،

که بپا کرده‌ای ، درین پالیز ؟!

چیست دردت ، که بیقراری تو ؟

مگر ، آواره از دیاری تو ؟

تکیه بر تخت زمردین زده‌ای .

طعنه بر هرچه در زمین زده‌ای .

افسر گل بسر نهاده چو شاه ،
ناز بر مهر میکنی و بماه ...
آسمانیست ، گاه و افسر تو .
سایه‌ای از هماست بر سر تو .
گر جهان سر بسر شود ویران ،
آشیان ترا از آن ، چه زیان ؟
چمن سبز و خرمی ، امروز ،
داری از لطف کردگار ، هنوز .
گلشنی دلفروز و روح افزا ،
انتظار تو میکشد ، فردا !
خویشتن شاد و خانمانت شاد ،
جان و دل شاد و آشیان آباد .
میروی هر کجا که میخواهی ؛
میزنی سر ، بهرچه میخواهی .
گر دلت خاك بیخزانی خواست
ملك آزاد جاودانی خواست ،
همه آفاق زیر بال تو است .
همهٔ باغ و راغ مال تو است .
چون ترا تاب و توش پروازست ،
هر کجا میروی ، رهت بازست .
حد و مرزی برای بال تو نیست
قیدهای بشر و بال تو نیست .
اینك ، اینگونه زندگانی تو ،
وین چنین فیض آسمانی تو ،

آرمان روان احرارست ،
که‌رسیدن بدان، چه‌دشوارست!..

تو که این عیش جاودان داری ،

کامیابی ز آرمـان داری ،

ازچه رو ، خاطرت پریشان است ؟

کام جانت ، چنین خروشانست ؟

دل‌چون قطره‌ات، چه‌دریائیست! .

این‌چه‌طوفان‌واین‌چه غوغائیست ! .



بلبلا ! درد وغم سزای تو نیست .

ماتمی‌درجهان ، برای تو نیست .

من سزاوار ماتم و محنم ،
که بغربت فتاده در وطنم !

XIII

کهنه پرستی (!)

ـ نه بیداد را میتوانم ستود ؛
نه زان آفرینی توانم شنود ؛
نه مهر و هوائی ز بیدادگر ،
توانم نهادن بدل ، یا بسر ؛
نه دشنام دادن توانم همی ،
بر آنان که خفتند زیر زمی :
بخشنودی هرکه پیش آیدم ،
نکوهش ز بگذشته، کی شایدم؟ !
کسی کز نیاکان من گفت بد ،
گلویش بگیرم ، چو چنگال دد!
ـ ولی، کی توانیش لب دوختن ،
بد آموز را نیکی آموختن ؟ . .
ـ اگر دم فروبست نتوانمش ،
ز نزدیك خود، سخت میرانمش !
بدنبال این چند تن بد گهر ،
چو تازی نیارم شدن ، دربدر :
بجای حقی ، همچواین ناکسان ،
پرستیدن باطلی ، کی توان ؟ . .

نیارم زدن نعرهٔ «یاحقی!» ،
وگر کشته گردم، بهر ناحقی .
از آن روز کز مادرم زاده‌ام ،
نیم بندهٔ کس ، که آزاده‌ام .
نه گردن نهاده بزنجیر زر ،
نه هرگز دلی داده‌ام بر گهر ،
اگرچند رامم ، ولیکن که گفت
که‌رایم بخواری و پستی ست جفت؟ .
ببرّند اگر ، چون سر گوسپند ،
سر من نیاید ببند و کمند .



چو بینم یکی زخم خونین زکس ،
جهد آتشم از جگر تا نفس.
بدان تا همان بر زبان آورم ،
همه درد ورنجی، بجان میخرم :
بسی جفته ، ازپای این ناکسان ،
بسی تازیانه ز دست خسان ،
خورم تا نبینم چنان زخمها .
نیارم شنیدن ز کس ، ناسزا .
نیارم بخود گفت : «بگذر، بهل!»
چرا بگذرم ، تا نسوزمش دل ؟..



بدان تا بن باطلی برکنم ،
خورم نیش وخودنیش هم میزنم.

چو بینم حقی، دست میگیرمش ؛

بآزادکی ، زود بپذیرمش .

منم دشمن جان بیدادگر ،

ز بیداد دلتنگم و خون جگر.

ولی ، دوست دارم ستمدیده را ،

براهش دهم جان غمدیده را .



اگر معنی کهنگی این بود ،

مرا کهنگی ، دین و آئین بود !

کهن بارگی(۱) در زبان شما ،

اگر این بود ، اینك، آئین ما!

۱ ــ دراصل، کلمه (ارتجاع) آمده، ولی با سبك حماسی خراسانی ، سازشی ندارد . **بجای آن ترکیب** (کهن بارگی) را برگزیدم ، که بمعنی **(کهن دوستی) است (مترجم)**

XIV

ای خاور ! ...

ای **شرق** کهن ... ای کد تو خوابیدی و بگذشت ،
بس قافلهٔ علم و تمدن ، زکنارت !
ازآنهمه ایام که خفتی ، نشدی سیر؟!..
توخفتی وپامال عدوگشت دیارت .



جانی بتنت نامد وهوشی بسر تو !
یکبار نجنبیدی ، ازین خواب گرانت !
با اینکه نماند ازستم **غرب** ، عذابی
کانرا نخریدی بتن وجان و روانت !



ای منتظر صبح قیامت ، ز جهالت !
برخیز ، که هنگام غروب آمد وشب شد !
نومید مشو ، زینهمه بدبختی ومحنت !
هنگام رهائی زهمه رنج وتعب شد .



ای **شرق** کهن ! .. ای همه بدبختی و ذلت !
این گرد مذلت بفشان ، ازسر ورویت !
برخیز و بزن گام ، باهنگ تمدن !

تا ذلت و محنت بگریزند ز کویت .



ترسم که بخسبی و نجنبی و به‌بینی ،
هردردی و رنجی که ندیدستی ، فردا ،
ازدست همین **غرب** فرا رفته بکوشش ،
وز دانش و بینش ، زثری[۱] تا بثریا !



زیرا که حق زندگی ، امروز مر آن راست ،
کاین حق خود ، از دست طبیعت بستاند ،
گوید که «حق خویش بکس ندهم ، اگر چند ،
گیرندهٔ آن ، گرد جهانم بدواند .»

XV

آزادی

یا

هرج ومرج

باز گشتم ز جهانگردی بس دور و دراز، آمدم سوی وطن ، با دل پر راز و نیاز .
تاشدم وارد **استانبول** ، اهل‌همه شهر، دیدم اندر تب وتاب وشرروسوز وگداز :



کوی وبرزن همه پر نعره وفریادو فغان ، همه جا صحبت از **آزادی** گفتار وبیان!
سخنان بری ازمنطق و دور از خردی ، همه را ذکر دهان و همه را ورد زبان !



راست گفتندکه چون موج هوس برخیزد ، خرد از در برود ، هوش ز سر بگریزد !
هرکه‌رادیدمش آنروز ، سبکساری بود، همچودیگی‌که بهر دم ، غلیان انگیزد.



گوئیا ، هیچکس‌از کرده‌اش آگاه نبود . هیچکس بادگران ، همدل‌وهمراه نبود.
مغزهـا تیره ز دود سیه مـوهومی ، جز سخنهای بلیدانه ، در افواه نبود :



دیده‌ها پر شرر و آتش غیرت دیدم . پایها را همه در گردش و سرعت دیدم .
همه را ، در غم بدبختی ابنای وطن ، همه را در پی بیداری ملت دیدم .



گفتی ، آنروز، که‌ویران‌شده تیمارستان ! / وآنچه دیوانه‌در آن بود، برون جسته‌از آن
شهر در ولوله افتاده زسرنا وزکوس ، (۱) / مردم شهر ، بپیرامن‌شان ، دست زنان .



گفتی آن مردم بگریخته از بند وقفس ، / همه دارند بدیوانگی و فتنه ، هوس !
هفت سالانی از ابنای وطن تا هفتاد ، / همگی‌مردوزن‌وپیروجوان ، ناکس‌وکس ،



میروند ازپی هر بانگ و صدائی ناچار، / تنگ‌هم، همچوگروهان بصف چاربچار،
پرچمی درکف هریك ، بفضاگشته‌بلند ، / که ندانند برای چه واز بهر چه کار !..



وندرآن‌جمع، بسی بیخردانند که‌نیست ، / کس‌دراین‌شهر که‌داندزکجاباشدوکیست!
آنچه برگردنشان نیست، یکی‌زنگوله‌ست، / تا بدانی ز کجا آمده و در پی چیست .



روی هر سنگی ، فریاد زند طوطیکی (۲) / سرخوش‌ازبادهٔ این مسخره، چون لولیکی!
گرد وی حلقه‌زده،هرچه‌بودکودن‌وگول، / صد صدا میرسد از کوه ، بآواز یکی !



«طوطیك»هرچه‌بگوید، همه‌دارندوفاق، / در پذیرفتن آن ، کس نرود راه نفاق :
ـزنده‌بادا !ـ‌چه‌کسی؟ـ‌هرکه‌بودزنده‌زما ! / ـ‌آفرین!دست‌بزن!شق‌شق‌شق،شق‌شق،شاق(۳)



نه ادارات منظّم ، نه نظارت دیدم . / نه معارف ، نه صنایع ، نه‌تجارت دیدم.
شهرچون «جنگل‌مولا»ی بزرگی، درهم، / وندرآن‌شهر ، نه‌امن ونه فراغت دیدم :



---

۱ ـ کنایه از یاوه‌گویان عربده جو . (مترجم)
۲ ـ طوطك و توتك = طوطی سخنگو و نائی‌که شبانان نوازند (برهان قاطع) اما، طوطیك (با کاف تصغیر یا تحقیر) ازطوطی و کنایه از کسان طوطی‌وار است . (مترجم)
۳ ـ تقلید از صدای‌کف‌زدن جمعی . (مترجم)

سیل خون گیرد اگر شهر، در آن دادرسی نیست تا پرسد وجوید سبب آن ز کسی!
وندرین جنگل مولا، چو سگ و گرگ و شغال، همه آزاد بکارند و نباشد عسسی!

☆ ☆ ☆

گوئیا لذت حریت و آزادی را، دانش آموزان دانند، به ازما و شما:
زان، مدارس شده تعطیل وروانند همه، در خیابان، زهمه درد وغم درس، رها!

☆ ☆ ☆

درس با زور، بود نوعی از استبداد! کودکان را همه، ازمدرسه کردند آزاد،
تادوند اینور وآنور، پی آزادی خویش، لیك، آنگونه که آموخته‌اند ازاستاد!

☆ ☆ ☆

هر کجا نطق و سخنرانی شیادی هست، گرد او، دستهٔ شاگردی واستادی هست.
هله! شاگرد و معلم، همگی نطّاقند! هرکجا دانه‌ای و دامی و صیادی هست!

☆ ☆ ☆

همچو زخمی که‌سرش بازشود با نشتر، هردهن، هرچه بدل داشته، زان کرده بدر:
هرچه درکوزه نهان بود، برون ریخته‌اند، پاك و ناپاك، چه خرمهره وچه دروگهر!

☆ ☆ ☆

کس نباید که کند عقدهٔ دلرا پنهان. دورهٔ مدح و تملق نبود، عصر و زمان:
باید امروز، بهم فحش زن و مادر داد! این بود کار ادیبان زمان هیجان!

☆ ☆ ☆

بس جراید که در آیند بهرشام و سحر، با دو صدنام عجیب و سخن شرم آور!
که همه تخم پراکندگی این ملت، میفشانند بهر بوم و بر این کشور.

☆ ☆ ☆

ازپی پرورش سگ، همه جا گردیدند. خاك این کشور بیچاره، مساعد دیدند!
اینك، این کلهٔ سگ، دروطن شرم وحیا، تخم فحشی بپراکنده و فحشا چیدند!

☆ ☆ ☆

مشتی ازمسخرگان، خیره بدین میتازند. دست بیداد، بدین حصن حصین میبازند!
و زجوانان وطن «احسن وزه!» میشنوند! اینت آزادی وجدان، که بدان مینازند!

☆ ☆ ☆

مرد و زن، خرج سفر، کرده بصد غائله وام، میروند از سر غفلت، به **اروپا**، پی کام!
آسیا در بر این مردم نوجوی ظریف، شده چون قطعهٔ بیراهه، ز دوری گمنام!



سوی **پاریس** فرستند، بسا دختر و زن، گوئیا، از پی تحصیل هنر، دانش و فن.
تا در آن، بیکس و بیگانه، بامید خدا، دانش مادری آموزد و آید بوطن!



کار دشواری و باریست از آن سنگین تر. نیست در دیدهٔ من، کاری از ین ننگین تر.
اجر این کار گران نیز گرانست، از آنك، **بازگردند بسا، بیهنر و بیدین تر!**



XVI

در برابر هیکل فرعون‌ها

هیاکلی که بدیدم ، بگاه سیر و سفر ، / دراین دیار عجایب ، گهِ طلوع سحر ،
نشانه‌ایست ز ارمان سرمدی ماندن . / نمونه‌ایست از آن آز جاودان بشر :



بجای آنکه زند نقش خویش بر دلها ، / که یاد نیك کنندش همیشه خلق خدا ،
برای اینکه بماند نشانی از هستیش ، / ز عمر بیهدهٔ پر گناه و خبط و خطا ،



شبیه خود بتراشد ز سنگ خارائی ، / که از برای تراشیدنش ، چه جانهائی
بلب رسیده ز رنج و عذاب بی پایان ! / ز تن بدر شده ، در راه آز بیجائی !..



هزارسنگ نهد برمزار درویشان ، / برای آنکه بسنگی نهدزخویش،نشان!.
که سایه‌ای فکند روی خاك بدبختان ، / که یاد او نرود جاودان ، ز خاطرشان !



از این هیاکل وحشت فزای بیم‌انگیز ، / و زین تجسّم تن‌های زشت نفرت خیز ،
درین هراسگه جان و دل، فراوانست . / که دید نیست ، ولیکن بچشم عبرت‌بیز :



توگوئی ، اینهمه تنهای سنگواره شده ، بر آن سرندکه هرکس‌که برنظاره شده ،
نمازخواهدبردن به‌پیش قدرت‌شان ! .. دلش ز بیم تعبد ، هزار پاره شده ! .



بر آن سرند که این چینهای پیشانی ، بلرزه خواهد انداخت ، عرش یزدانی !
بر آن سرندکه چون‌روزگاردیرین، باز، بیاد حشمت‌شان است ، روح انسانی !



و لیك ، دست کهنکارِ کبریای زمان ، چنان ، بکیفرکردارشان ، فتاده بجان ،
که‌ناگسسته نمانده‌ست‌بازوئی‌ز آنان، که ناشکسته نمانده دماغی از ایشان :



بهرطرف‌که نظرمیکنم ، دراین وادی ، فتاده از تن هر قهرمان شیّادی ،
شکسته پارهٔ عبرت‌فزای بسیاری : نشانه‌های شکست غرور شدّادی !

XVII

خسران

من نمیخواستم اینگونه زبان بسته بمانم، باچنین شور ، بدین نالهٔ آهسته بمانم .
بلکه میخواستم آنگونه بفریاد رسانم ، نغمهٔخود، که بدلهای زغم‌رسته، بمانم (۱)



بهر جمعیت این عالم **اسلام** پریشان ، بهر بیداری این خفتهٔ بیچارهٔ حیران ،
دل من بود پر اندیشه ولب پر زفغانها ؛ تا بفریاد، رهانم‌همه‌را ، زین‌چه ِ خذلان.



مغزهای‌پرازایمان،همه‌پرجوش‌وخروشند. کدزفرمندی احساس، چوفواره بجوشند.
لیك، بااینهمه غوغای دل‌وشورش‌احساس ، چون بجائی نرسدناله وفریاد، خموشند :



بکه فریاد زنم ؟ بهرچه‌دل‌رنجه بسازم ؟ آن خداوندوطن‌کوکه‌دهدگوش برازم؟..
صاحبان وطن، اینك همه‌دربستر نازند؛ نیست بیدار دلی ، تا بفغانش بگدازم .



هرکجامینگرم ، اهل‌وطن درتب‌وتابند! همه، چون برسرامواج‌خروشنده،حبابند.
لیك، آنانکه ببایستی ، بیدار بمانند ، درچنین‌روزپرازفاجعهٔ سخت ، بخوابند .



دیگر ، امید بفریاد نماندەست وفغانم : نای خود بسته ولب دوخته و درخفقانم .
نعش فریاد بدریدم و گردمش هزاران ؛ تا بهر شعر، یکی پاره نهان گردد، ازآنم !



(۱) این «بمانم» بمعنی متعدی آن یعنی «بگذارم» بکار برده شده است (مترجم)

اینك، از بستر آن‌سیل خروشندهٔ فریاد ، که همیرفت بهر وادی وزان غلغله میزاد ،
اشک‌خونین‌من بیسر وسودا ، شده‌جاری، در غم میهن ویران شده از فتنه و بیداد !



درهمه‌گنبدگردون، اثر از نالهٔ من نیست . **گوش**این‌کر، شنوای‌سخنی‌پرزحزن نیست.
اینك، این‌زادهٔ(**خسران**)عظیم **صفحاتم**، نالد از درد خموشی، که دگر دور سخن نیست.



XVIII

درغم کشتار جنگ بالکان

خدایا ! کشته شد ششصدهزار از مؤمنان ! آوخ !
بسی خون مسلمان ریخت ، چون سیل روان ! آوخ !
چه قامتها بخاك افتاد ، چون برگ خزان ! آوخ !
چه عصمتهاکه شد آلوده ، از جور زمان ! آوخ !
چه مردانی که جان دادند ، از هر خاندان ! آوخ !
چه فرزندان بیکس مانده ، درهرخانمان ! آوخ !
چه کانونهاکه خاکستر شد ، از این آتش بیداد !
چه تن‌ها زیرخاك وخون، که جان درراه «جانان» داد!



خدایا ! صبح آزادی چو شام قیرگون آمد ! ...
شکستی پر زتاریکی ، زهرسو رهنمون آمد ! ..
شهامت رفت ! غیرت‌کشته شد ! قدرت زبون آمد ! ..
چه پرچمها، که از موجش، فلك بیجاده‌گون آمد،
زدست‌کشتگان مرد ، ناگه سرنگون آمد ! ..
توگفتی ، قلزم رحمت ، سراسر پر زخون آمد ! ..
ازین خاموشی مدهش که شد بربوم و برچیره ،
وزین بیداد بی‌پایان ، جهانرا چشم شد خیره .

اذان خاموش و **گلدسته** تهی از صدق و مصداقش ! ..

طنین انداز ، **ناقوس** است ، در این ملك و آفاقش ! ..

دریغا ! **خاوران** شد بی‌**هلال** و نور اشراقش !

چلیپا چیره شد ، با زور استیلا والحاقش !

خدایا ! «**حق**» چرا محروم شد ، از حق احقاقش ؟ !

چرا بیرون نمی‌آید ، ز پشت پرده ، خلاقش ؟ !

الهی ! جلوه‌ای برما نکردی با جمال ! آوخ ! ..

ولی ، کشتی سه صد ملیون دل ما با جلال ، آوخ !



خموش ، ای مرد دیوانه ! .. نگر برصنع و ایجادش !

توقف نیست هرگز ، درجهان و سیر معتادش .

چه پنداری **طبیعت** را ، بدین آفاق و ابعادش ؟ !

مگر **فطرت** ز هرکس مینیوشد ، بانگ فریادش ؟

منه دل برعطای چرخ و دل برکن ، زامدادش !

تو خود باید براندازی بنای چرخ و بیدادش ! ..

جهان محکوم سعی تست ! .. وین دستور دینت بود :

خدایت « لیس للانسان الاّ ما سعی » فرمود . (۱)

---

۱ ـ این جمله بزبان اصلی و عیناً در شعر عاکف نیز تضمین شده است . ازاینرو ، ما نیز ، عیناً و بدون ترجمه بپارسی ، آوردیم . (مترجم)

XIX

برای «صفحات»

ای **« برگهای »** شعرمن و **خاطرات** من !
وی میوه‌های تلخ درخت حیات من ! ..
پنداشتم‌که مانید از من بیادگار ،
در یاد مردمان ، همه ، بعد از وفات من ؛
تا یاد من‌کنند برحمت ، ز روی مهر ،
خواهند از خزانهٔ غفران ، برات من ...
دردا و حسرتاکه ندانستمی ، شما
خواهید مرد ، اینهمه پیش از ممات من ! .. (۱)
وین عمر ضایعی‌که براه شماگذشت ،
خواهد فشرد پای ، براه ثبات من !
وز دست خاطرات پراز درد ، انتظار
خواهدکشید ، تا بقیامت ، نجات من !

---

(۱) لیکن ، نمرده شعرتو ، ای‌شاعر عزیز!
گرچه ، بسی گذشت زسال وفات تو .
وندرسخن ، هنوز روان تو زنده است.
بامرگ تن ، نیافته پایان، حیات تو ! (مترجم)

XX

سرود استقلال

ای **درفش** ! ای چو شفق گشته شناور بفضا !
نشود **پرتو گلگون** تو خاموش ؛ مترس !
گر درین ملك ، یکی مرد بماند برجا ،
نکند حرمت پاس تو فراموش .. مترس !
گوید : «ای **اختر بالنده و تابندهٔ ما !** ..
ای **هلال** من و این ملت پرجوش ، مترس ! »



چین بر ابرو مفکن ، ازغم ایام و سپهر ؛
جان من برخیت ، ای **اختر آغوش هلال !**
توکه تابنده‌تری دربر ما ، از رخ مهر ،
خنده زن بر رخ ما ! .. این چه شکوه است و جلال ؟ ! ..
خون ما باد حلالت !.. بزدا سایه زچهر ! ..
حق پرستیم و حق ماست ، بدهر ، استقلال .



من‌که آزاده همی زیستم از روز ازل ،
تا ابد نیز ، بدین شیوه ، همی خواهم زیست .
در دلم نیست ، جز آزادگی خویش ، امل .

آنکه درسلسلهٔ بندگیم خواهد ، کیست ؟ ! ..
سیل و طوفانم و ویرانگر هرسد ، چو اجل !
کوه ، درپیش خروشندگیم ، کاهی نیست !

✡ ✡ ✡

باختر پوشد اگر زآهن وپولاد ، زره ،
من به پیشش ، دل پر شعلهٔ **ایمان** دارم .
تو ِمهی!.. هیچ مه‌آسیب ندیده‌ست زکه !
پاسدار تو منم ،گوش بفرمان دارم .
این **تمدن** ،که‌گسسته‌ست همه بند وگره ،
نگسلد بند امیدی‌که بیزدان دارم .

✡ ✡ ✡

ای برادر ، وطن خویش بدونان مسپار !
ننك این خواریت ، از دامن **میهن** بزدای !
گرشدم‌کشته ، مرا پشت سرخود مگذار !
سپر ازکشتهٔ من سازو بهمت بفزای ! . .
تا شوی چیره ، بر این دشمن بیشرم وشمار .
روز پیروزی **«حق»** میرسد ، ای دوست ، بپای !

✡ ✡ ✡

این زمین‌هاکه برآن میگذری ، **«خاك»** مگو !
بشناس ارزش این خاك وطن را وبدان
که هزاران تن بی‌غسل وکفن ، در ره او ،
جان سپردند ونداندکفی زان ، بجهان .
توکه فرزند شهیدی ، ره آن مرد بپو ! ..
بجهانها مده ، این میهن فردوس نشان !

✡ ✡ ✡

کیست آنکو نکند جان و تن خویش فدا ،

بهر این کشور زیبای چو فردوس برین ؟ ! .
گر بکاویش زمین ، جوشد خون شهدا !
چون توان داد بدستی دگر ، این گنج ثمین ! ؟
ـ ای خدا ! جان و تن وهستی وجانانهٔ ما ،
بستان ! لیك بما باز ده این خاك و زمین ! ..



آرمان دل من ، بار خدایا ! .. اینست :
دست نامحرم ، ازین معبد ما، کوته باد !..
این **اذان** پایهٔ پایندگی این دین است ..
وین **صدا** میکند از **ایزد** و **پیغمبر** ، یاد ..
سرمدی نغمهٔ این ملك بهشت آئین است .
تاابد ، روز خموشی زنوایش ، نرساد ! ..



هرزمان بشنوم این **نغمهٔ جاویدان** را ،
سجده‌ها میکند، ار سنگ مزاری دارم .
زخمهای تنم ، این موهبت یزدان را ،
خون فشانند زشادی ، که دیاری دارم .
جانم از خاك دمد ، تا نگرد **«جانان»** را .
سر بکیوان زنم از وجد ، که یاری دارم .



موجها زن ، چو شفق ، برفلك ، ای **نورهلال** !
هرچه خون از تن من رفت ، حلالت بادا ! ..
نرسد بهر تو وملت من ، اضمحلال .
دست حق پاس نگهدار جلالت بادا ! ..
حق این ملت حقدوست ، بود استقلال !
حق آزادگیت ، حرز جمالت بادا !..

-۹-

نامنامه

نامهای تاریخی و جغرافیائی بسیار ، چه شرقی ، چه غربی ، دراین‌کتاب دیده میشود وممکن است برای خوانندهٔ عادی ، نامعلوم باشند . دراین «نامنامه»کوشیده‌ایم که این دشواری را برطرف سازیم . البته همهٔ نامهائی که در کتاب خوانده‌اید ، در اینجا آورده نمیشود . زیرا بسیاری از آنها خیلی مشهورند و احتیاجی بشناساندن ندارند . تنها آن نامها راکه گمان میکنیم ، برای همه کس معلوم نباشند ، با مختصر توضیح ومعرفی ، بترتیب حروف الفبای فارسی، یادمیکنیم . ذکر برگهای‌کتاب وشمارهٔ آنها را هم لازم نمی‌بینیم. زیرا باترتیب الفبائی ، شماره‌گذاری ، سودی دربر ندارد : نامهائی‌که دراین نامنامه‌آمده ، دربرگهای‌کتاب باعلامت‌ستاره(✡) مشخص شده‌است(۱).

نامهای ترکی ، فارسی ، عربی ، درمیان دو هلال ( ) با الفبای نوین ترکی ، ونامهای فرنگی ، با الفبای خودآن ملتها ، نیز نوشته شده‌است . تا درتلفظ درست آنها اشکالی پیش نیاید . (مترجم)

(۱) ازاین کار ، درحین چاپ‌کتاب ، بعلل‌فنی، صرفنظر وتنهابچاپ نامها با حروف ۱۲ سیاه اکتفاءگردید .



استانبول ـ جامع و میدان سلطان احمد ، باستون دیکیلی‌طاش (Dikilitaş)

الف

۱ ـ **آتاتورك** (Atatürk) ـ غازی مصطفی کمال پاشا ، بنیانگذارو نخستین رئیس‌دولت جهموری ترکیه،متولد بسال ۱۸۸۱م . در **سالو نیك** (Salonik) ومتوفی بسال ۱۹۳۸ م . دراستانبول (دربارهٔ زندگانی وخدمات او بکشورش ، کتابها بچندین زبان نوشته شده ، ازجمله نشریهٔ شماره ۱۲ مؤسسهٔ فرهنگی منطقه‌ای درایران ، بنام «آتاتورك»، ترجمهٔ دکترحمیدنطقی، تهران، ۱۳۴۸ است‌که خوانندگان پارسی زبان میتوانند بدان مراجعه‌کنند). آرامگاهش درآنکارا موسوم به (Anıtkabir) است .



۲ ـ **آت میدانی**(Atmeydani) ـ میدانی است درمحلهٔ **(سلطان احمد)**شهر استانبول. این میدان از آثار روم قدیم ، از بناهای **(سپتیم)** و **(قسطنطین)** وبشکل «هیپودروم» شهر رم ساخته شده بود. صلیبیّون مجسمه های آنرا ویران‌کردند . اکنون تنها ستونی بنام **دیکیلی‌طاش** (سنگ منصوب) در مرکز آنست که در حدود ۳۰ متر بلندی ، و خطوط (هیروگلیف) و صورت (تئودوسیوس) و رفقای او را با بعضی‌حروف لاتینی ویونانی دربردارد . چون‌درزمان امپراطوران رم وسلاطین عثمانی ، این میدان مخصوص آموزش اسبدوانی و سوارکاری بود ، بنا باسم رومی آن ، در ترکی هم بنام (آت میدانی=میدان اسب) نامیده شده است .



۳ـ **آدالار** (آطه‌لر ـ Aadalar) ـ آدا(آطه)درترکی بمعنی جزیره‌است، وجمع

آن(آدالار = آطه‌لر) بمعنی جزایر. دریای جزایر(آطه‌لردنیزی) ببخشی ازدریای‌سفید (مدیترانه) که در ساحل غربی آناطولی وساحل شرقی یونان واقع شده ، اطلاق‌میشود که درنقشه‌های امروزی ترکیه (Ege) نوشته‌شده و نام فرنگی اخیرآن‌هم(Archipel) بوده است . اما چون ، گوینده در جائی نامی از **هیبلی** (Heybeli) نیز میبرد و آن یکی‌ازجزایرواقع‌دردریای مرمره(Marmara) نزدیك‌استانبول‌است، شاید، منظورش از (دریای جزایر) نیز همان (**مرمره**) باشد. چه، در آن دریا هم جزایر مسکون و غیر مسکونیست که مجموع آنها را (آدالار) میگویند .



۴ ـ **آمنوفیس دوم** (Amnofis , 2) ـ از سلسلهٔ ۱۸ فرعونهای مصر کهن که‌درشهر(تیبه) فرمانروائی‌داشتند ، چندتن بنام آمنوفیس (درستترش: Amenhotep) نامیده شده‌اند ، که وجود دوتن ازآنان ، بوسیلهٔ آثارکشف‌شده ، بحقیقت پیوسته‌است: یکی آمنوفیس اول که درحدود ۱۷۰۰ سال پیش از میلاد بوده و(هکسوسها) را ازمصر بیرون‌رانده، دیگری،که مورخان یونان قدیم‌اورا **(ممنون)** نام‌داده‌اند،آمنوفیس سیم است که در حدود ۱۵۰۰ سال پیش از میلاد ، حکومت داشته ، مصر را وسعت داده و ابنیهٔ بسیار از دوران او بیادگار مانده ، ویکی ازآنها مجسمه‌ای بودکه درموقع‌غروب وظهور شفق ، دراثر تأثیرخورشید ، آهنگی ازخود بیرون میفرستاد ! بعضی‌ازمورخان نام آمنوفیس را به **(منفتاح)** پدر **(سزوستریس)** نیز داده‌اند .



۵ ـ **آق‌چورا** (یوسف آقچورا = Akçura) ـ در هیچیك از مآخذ ، شرح حالی ازین شخص بدست نیامد . تنها در کتاب «تاریخ ادبیات ترکی در قرن اخیر ، تألیف **مصطفی نهاد اوزن** (özön) ، استانبول ۱۹۴۱ م . ، ص ، ۳۸۵ ، در ضمن «خاطرات‌شخصی **یحیی کمال بیاتلی**(Beyatli)، Türkyurdu،۱۹۲۴م» این‌جمله‌ها‌ـ را دربارهٔ او ، پیداکردم : «... درمیان رهبران آن جنبش (جنبش ترك خواهی پس‌از جنگ بالکان) تنها از یوسف آق چورا‌ـ بی ، توجه‌گرمی میدیدم ...» «.... باستثنای

یوسف آقچورا ، که مغزبس ارزشمندی داشت،کاروانی‌ازمدرسان ومعلمان ترك‌خواه، وارد دارالفنون شده بود ...» معلوم میشود که معاصر یحیی کمال (۱۸۸۴ ـ ۱۹۵۸) ومدرس دانشگاه بوده است .



۶ ـ **ابن‌الرشید** (İbn - ur-Reşid) یا(ابراهیم عبدالرشید) ـ سیاح مشهوری که معاصر عاکف بود . (بشماره ۱۲۰ همین نامنامه نیز مراجعه شود)



۷ ـ **ابن‌الفارض** (İbn -ul - fariz) ـ ابوحفص عمربن علی ، در **۵۵۶ هـ.** در قاهره ، بجهان‌آمد . ازمشایخ بزرگ صوفیان است . مدتی مجاور حرم شریف‌بود. پس ازبرگشت بمصر ، درجامع **الازهر** ، مدام مشغول عبادت گردید . درعلوم دینی و طریقت تصوف ، دریای عرفانی بود . برخی حالات جذبه و کرامت نیز ، بدو نسبت داده‌اند . اشعار بسیار فصیح وبلیغ ، در حقایق عرفانی و کمالات معنوی دارد . در دیوان اشعارش ، دوقصیدهٔ تائیه ویائیه ، شهرت فراوان دارد. بردیوانش از طرف ادبا، شرحها نوشته شده‌که مشهورترین‌آنها ، شرح‌شیخ **حسن بوری** است . مولانا **جامی** ، قصیدهٔ تائیّه‌اش را بفارسی شرح‌کرده است . در **۶۳۲** درقاهره درگذشته وآرامگاهش، زیارتگاه است .



۸ـ **ابن الامین** (İbn-ul-Emin) ـ **محمودکمال اینال** (İnal) مؤلف کتاب «شعرای‌ترك درقرن‌اخیر» ظاهراًاز معاصران و تربیت یافتگان عاکف و از دانشمندان تاریخ و زندگینامه نویس استکه در۱۸۷۰ م ، بجهان‌آمد . پسر **امین پاشا،** مهردار **یوسف‌کامل‌پاشا** و بهمین جهت به «ابن الامین» مشهور بود . در آموزشگاههای بسیار وبیشتربطورخصوصی درس خواند . از اوان جوانی ، مقالاتی درجراید ومجلات مینوشت ، در ادارهٔ دبیرخانهٔ «صدارت عظمی» و «ایالت ممتازه» خدمت کرده ، مدیر « تقویم وقایع » و مدتی نیز در مهمترین مقام **باب عالی** در آندوره ، یعنی « **دیوان همایون** » مشغول خدمت بوده است . بیاری چندتن از دوستان خود ، موزهٔ

« **اوقاف اسلامیه** » را بنیانگذاری کرد. رئیس هیأت «**جمع وثائق تاریخیه**» وعضو «**انجمن تاریخ ترك وعثمانی**»وخانه‌اش بمنزلهٔ موزه‌ای شامل آثارخطی ومجموعه‌های خطوط گرانبهائی بود . در ۱۹۵۷ درگذشت . از آثار خود او اینهاست : « بازپسین صدراعظم‌ها» ، «شعرای ترك درقرن اخیر» ، « بازپسین خوشنویسان» و «صدای‌خوش »



۹ ـ **ابوالهدی** (Ebu - l - Huda) شیخ ابوالهدی فالگیر و رمّال مشهور اهل مغرب، تونس یا الجزایر بود که معلوم نیست‌کی باستانبول‌آمده، درجامع (**نور عثمانیه**) دکان رمّالی وفالگیری‌گشوده، ازآنراه تأمین معاش‌میکرد. مردی بلندبالا، دارای زیبائیهای‌نژاد خود، باذکاء زیاد وازاینرودرمیان زنان شهرت‌بهم‌رسانده‌بود. در زمان ولیعهدی سلطان **عبدالحمید دوم** ، ازراه تعبیریك رؤیا، منظورنظراوگردیده ، پس‌ازجلوس‌آن‌سلطان، محرم ومشاورسیاسی‌اوشده، کارش‌بالاگرفت. عبدالحمید درمحلهٔ **بشیکطاش** (Beşiktaş) خانهٔ مجللی باو بخشیدوپسر او **حسن خالد** افندی‌را باسمت کتابدارمخصوص‌سلطان،وارد دربارکردکه‌پس‌ازخلع‌او، تبعیدشد. هنگام زندانی‌بودنش، خانهٔ مجلل واقع در **سرنجه‌بی** (Serencebey) را هم به «دارالشّفقه» بخشید .



۱۰ ـ **ادرنه** (Edirne) ـ شهرستانی است در ناحیهٔ **روملی** (Rumeli) ، در شمال دریای **مرمره** (Marmara)که درحدود ۴۲۵۰۰کیلومتر مربع وسعت دارد .



۱۱ـ **ارسوی** (Ersoy) ـ نام خانوادگی عاکف، ولی دربرابرشهرت نام شعری او ، «عاکف» کمتر زبانزد است . مرکب از دو واژهٔ : (ار) بمعانی (مرد) ، (بالغ) ، (شوهر) ومجازاً بمعانی (مردارزشمند) ، (بهادر)، (دلیر) و (شایسته) و (سوی) بمعانی (تبار)، (نژاد) ، (ریشه) و (خانواده) میباشد. چه‌نام مناسبی بااخلاق وافکار عاکف!..



۱۲ ـ **ارطغرل** (Ertuğrul) ـ پدر سلطان عثمان خان غازی، بنیانگذار دولت عثمانی وبنیای بزرگ سلسلهٔ سلاطین عثمانی است . پسر یکی از امرای خوارزم ، بنام

سلیمان شاه بودکه درهجوم چنگیز باخانواده وقبیلهٔ خود، از ایران گذشته، بکنارهٔ دریاچهٔ **وان** در آناطولی رسید و همانجا مقیم شد. بعداً بسوی باختر رفته درحوالی **ارضروم**، سپس، دراطراف **(سیواس)** ماند، وبالاخره بحوالی آنکارا رسید (۶۲۸هـ.). مدتی با **علاءالدین سلجوقی** همکاری کرد. در ۶۸۰ هـ. بسن ۹۲ تا ۹۶، درگذشت و پسرش عثمان غازی جانشین او و سرکردهٔ قبیله شد. درشهرستان **خداوندگار**، بخشی بنام **ارطغرل** هست که در زمان سلطان **عبدالحمید** ثانی بنام جد اعلای عثمانیان، نامگذاری شده است.



۱۳ــ **اشرف ادیب** (Eşref Edib)ـ لیسانسیهٔ حقوق بود. نخستین مجلهٔ دینی را پس از اعلان مشروطیت درحکومت عثمانی، تأسیس کردودانشمندان بنام عصرخود را در هیأت نویسندگان آن فراهم آورد. این مجله نخست بنام «**صراط مستقیم**» وسپس بنام «**سبیل الرشاد**» مدت شصت سال بی وقفه انتشار یافت. و این موفقیت نصیب هیچ مجله‌ای نشد.

علاوه براین مجله که مظهر مساعی یك عمر او در امور دینی است، بانشر برخی آثار علمی دیگر نیز، بعلم وعرفان مردم کشور خدمت کرد. و از این رو، یکی از شخصیتهای مهم کشوری در آن عصر بشمار میآمد. **هنوز** زنده است و بیش از **هشتاد** سال از عمرش میگذرد، اینك مشغول نوشتن مقالات مسلکی در روزنامه‌های روزانه است! از دوستان و همکاران مطبوعاتی عاکف ومؤلف کتابی در بارهٔ اوست.



۱۴ ــ **اقبال** (İkbal) ــ علامه دکتر محمداقبال، شاعر فارسی سرا و اردوگوی و انگلیسی نویس پاکستان، که در۱۸۷۷م. درشهر **سیالکوت** واقع درپاکستان غربی، بجهان آمد و در ۱۹۳۸، درگذشت. پس ازتحصیلات ابتدائی درزادگاهش، به **لاهور** آمد و سپس در ۱۹۰۵ بانگلستان رفت ومشغول تحصیل در علوم فلسفی گردید. رسالهٔ پایان تحصیل دکتری خودرا، بعنوان «**سیر فلسفه درایران**» بزبان انگلیسی نوشت

و در ۱۹۰۸ ، ازدانشگاه **مونیخ** آلمان، درجهٔ دکتری در فلسفه گرفت و بمیهن خود بازگشت. چند سال رئیس مطالعات شرقی‌وگروه فلسفه در دانشگاه **پنجاب** بود .ضمناً کار وکالت دعاوی هم داشت . سپس بامور سیاسی وارد شد و در ۱۹۲۸ ، عضو مجلس قانونگذاری‌پنجاب گردید. در ۱۹۳۲ در کنفرانس میزگرد لندن برای قانون اساسی هند وپاکستان شرکت‌کرد. بالاخره ، در اثرکشمکشهای سیاسی هندو ومسلمان، معتقد بتأسیس کشورجداگانهٔ پاکستان گردیدودرنتیجهٔ مقالات و مکاتبات او، بامردان سیاسی مسلمان ، این اندیشه نیرو گرفت و کشور مسلمان **پاکستان** ، بوجود آمد .

آثار بسیاری،بشعر پارسی سرود و معتقدبود که برای بیان عواطف و احساسات شعری،زبانی بهتر ورساتر از فارسی نیست. ازآثار منظوم پارسی او ، **اسرارخودی**، **رموز بیخودی** ، **پیام مشرق** ، **زبور عجم** ، **جاویدنامه** ، **مسافر** ، **پس چه‌باید کرد ؟ ..** و در نظم اردو ، **بانگ‌درا** ، **خضرراه** ، **طلوع اسلام** ، **بال جبریل** و جزآنها ، معروفست . از سه کتاب منثور او نیز ، **«احیای فکر دینی دراسلام»** و **«سیر فلسفه درایران»** بفارسی ترجمه‌شده وبوسیله مؤسسهٔ فرهنگی منطقه‌ای‌انتشار یافته است . در بارهٔ اقبال کتابهای بسیار نوشته و اشعار فراوان گفته شده ،نگارنده را نیز ، دربیان‌شخصیّت ،اندیشه ها و تفسیر آثار او،چکامه‌ایست که مکرّر در ایران و پاکستان، (ازجمله درکتاب **«بادهٔ کهن»** طهران۱۳۴۴،ابن‌سینا) بچاپ‌رسیده ومطلع آن اینست :

آفرین بر ملك پاکستان و بر اقبال او ! آهنین بنیانگذار کاخ استقلال او !

اقبال از نظر فکر اسلامی ، با عاکف نزدیك است ، ولی از بعضی جهات ملّی ، بااو اختلاف فکری دارد .



۱۵ ــ **الکامل** (Elkamıl) ــ گویا نظر مؤلف بکتاب (کامل) **ابن اثیر**درتاریخ است‌که ۱۲ جلدبزرگ میباشد و وقایع تاریخی را ازآغاز آفرینش تا سال ۶۲۸هـ.ق. شامل است .

ابوالحسن عزالدین علی‌بن ابی‌الکرم مشهور بابن اثیر ، در ۵۵۵ ﻫ . درجزیرهٔ ابن عمر ، بجهان آمد . سپس با پدر و برادرانش به **موصل** رفته ، در آنجا ماند . **به‌بغداد** و **شام** و **بیت‌المقدس** هم ، سفرهائی کرد. ودرحدیث وانساب وتاریخ شهرت یافت . کتاب (کامل) در ۱۸۶۶ م . در**لیدن** (هلند) بچاپ رسیده است . دو اثر دیگر او : «**اسدالغابه فی‌معرفة الصّحابة**» ، ۵ جلد، تلخیص و تهذیب کتاب «**الانساب**» **سمعانی** در ۳ جلد میباشد . در ۶۰۶ درموصل درگذشت .



۱۶ ـ **الاقصر** (El'uksur) ـ قصبه‌ایست در ساحل خاوری **نیل** ، بالای قصبهٔ **قوص** ،که در اطراف آن ، ویرانه‌های ساختمانهای کهن و آثاردیرین مصر ، فراوان دیده میشود. بهمین جهت بنام «اقصر» جمع قلهٔ «قصر» نامیده‌شده‌است. درحاشیهٔ صفحهٔ ۱۲۲ همین‌کتاب هم ، دربارهٔ آن ، شرح مختصری ، از حواشی **صفحات** آورده‌ایم .



۱۷ـ **المالی** (Elmali)ـ قصبه‌ایست واقع درشهرستان **قونیه** (Koniya)درشمال شرقی دریاچهٔ **الان** ، ۱۰۸۷ متر از سطح دریا بلندتر و بهمین جهت ، دارای اقلیم خوبیست. نیز دارای باغ و بوستان ومیوه‌های فراوان وجنگل بسیار است .

شاید بمناسبت فراوانی میوه ، بویژه سیب در آن ، بنام (المالی = سیب‌دار) نامیده‌شده است. بخشی نیز بهمین نام میباشد .

حمدی افندی المالیلی (اهل‌المالی) ، درگذشته بسال ۱۹۴۲ م ، از علمای اسلامی ارزشمندی بود . تفسیری بنام «**زبان قرآن ، دین حق**» نوشته است .



۱۸ ـ **امین**(Emin) ، محمد امین پاشا ـ درزمان سلطان **عبدالحمید** وسلطان **عبدالعزیز** ، مکرر بمقام صدارت رسید . استانبولی است . در ۱۲۳۰ ﻫ . درهمانجا بجهان‌آمد. در۱۲۷۸ﻫ .در(**ارن‌کوی**) درگذشت. درزبان‌ترکی وفرانسوی نویسندهٔ خوبی بود و بادبیات‌شرقی و غربی آشنائی داشت . درسیاست واقتصادنیز مهارت‌واطلاع کافی داشته است .

۱۹ ـ **امین اونو** (Eminönü) ـ محله‌ایست، درشهراستانبول، واقع درجنوب **خلیج**(قسمتی ازتنگهٔ **بسفور** که درداخل استانبول اروپائی نفوذکرده و دوپل قدیم و جدید، بروی‌آن بسته شده) . ناحیهٔامین‌اونو ، نزدیك پل قدیم **غلطه** (Galala)ودهانهٔ خلیج واقع شده است .



۲۰ ـ **اوگوست کنت** (Auguste Comte)ـ ریاضی‌دان وفیلسوف فرانسوی، در شهر **من پلیه** (Montpellier) بجهان آمد . بنیانگذار فلسفهٔ مثبت پژوهی (Positivisme)است. وکتاب «دورهٔ فلسفهٔ مثبت پژوه= Cours de Philosophie Positive» او یکی از آثار عمدهٔ قرن ۱۹ فرانسه است (۱۷۹۸ ـ ۱۸۵۳ م.)



۲۱ ـ **امیربخاری** ـ از بزرگان مشایخ طریقت (**نقشبندی**) است که باتفاق شیخ **الهی** ، ازبخارا بدیار رومشرقی‌آمده، مدتی درقصبهٔ (**سماو**) اقامت‌کرده، پس‌از سفرحج، بشهر**استانبول** رفته،درسال۹۲۲هـ. ق.درهمان شهردرگذشت، درمدت‌زندگی خود ، درجوار **جامع فاتح** ، درمحلی که الآن‌آرامگاهش واقع است ، مشغول ارشاد بود . آرامگاهش زیارتگاه انام است .



۲۲ ـ **اورخان** (Orhan)ـ غازی سلطان‌اورخان ، دومین پادشاه سلسلهٔعثمانی پسرسلطان عثمان بنیانگذار سلطنت آن خانواده است. درسال ۶۸۰هـ. بجهان‌آمد. در زمان پدرش ، درفتوحات شرکت‌کرد . در ۷۲۶ بتخت نشست و ۳۵ سال باکمال‌شوکت فرمانروائی داشت . در زمان او ، قلمرودولت عثمانی وسیعتر شده بسوی اروپاگسترش یافت . اورخان دیگری ، از فرزندان **یبلدیریم بایزید وشاهزاده سلیمان** بوده که گمان نمیرود ، منظور عاکف بوده باشد . زیرا جنبهٔ قهرمانی ندارد .



۲۳ ـ **ایپك** (İpek) ـ شهریست در بخش شمالی **آرناودلیق** (سرزمین

آلبانی) در شهرستان **قوصوه**(Kosova) ، ۱۱۰ کیلومتری شمال شرقی **واشقودره**. نام اسلاوی آن (**پج**) میباشد . ولایتی هم ، بهمین نام درآن سرزمین هست . واژهٔ (**آرناؤد**)گویا تحریفی از نام رومی (**اروانیت**) و آن هم از تلفظ بومی (**اربان**) و (**اربانیا**) گرفته شده ، که امروز ، بنام (**آلبانی**) مشهور است .



۲۴ ـ **ایسپارتا** (İsparta) ـ یا اسپارته ، شهری است در شهرستان قونیه (Koniya) که در ۱۸۰ کیلومتری باختر شهر قونیه (شهر **مولاناجلال‌الدین‌محمد**) و در ۳۸ کیلومتری جنوب غربی دریاچهٔ (**اکردیر**) واقع شده ، هوایش بسیار لطیف و دارای باغهای بسیاراست . آرامگاههای بسیارهم داردکه مدفن اولیاء وزیارتگاه‌اند.



۲۵ـ **ایستراتی** (Istrati)ـ مهندسی مسیحی در دانشکدهٔ کشاورزی است و با وجود مراجعه بمأخذهای بسیار و خود مؤلف ، اطلاعی بیش از آنچه در متن کتاب آمده ، دربارهٔ این شخص بدست نیامد .

۲۶ـ **ایز** (Prof . Fahir İz)ـ رئیس شعبهٔ مؤسسهٔ فرهنگی منطقه‌ای(R.C.D) در ترکیه که مقدمه‌ای برای ترجمهٔ انگلیسی همین کتاب نوشته‌است، بسال ۱۹۱۱م. درشهر استانبول بجهان آمد. پس ازآموزش دردبیرستان «**غلطه سرای**»(Galatasaray) رشتهٔ زبان‌وادبیات ترك رادردانشسرای عالی(آموزشگاه عالی معلم) بپایان رساند، بترتیب استادیار دانشکدهٔ ادبیات، ودانشیاردانشگاههای استانبول، لندن وآکسفورد شد. اکنون استادکرسی ادبیات کهن ترك در دانشگاه استانبول است . پروفسور ایز ، در کتابخانهٔ ملّی **وین** ، کتاب خطی «**سرگذشتهای عجیب احمد پاپوشجی** (Ahmet Papuççu) را پیدا کرده انتشار داد . ازآثار دیگر او اینهاست :

۱ـ **نثر در ادبیات کهن ترك** (۱جلد) ۲ـ **نظم درادبیات کهن ترك**(۱جلد)

ب

۲۷ـ **باب عالی** (Bab ـ i Âli)ـ دردولت عثمانی، بسازمانی مرکب‌ازصدارت عظمی ، دیوان همایون ، وزارت‌کشور، وزارت خارجه و شواری عالی دولتی ، اطلاق میشد ، ضمناً بهر در و درگاه بزرگ بزرگان هم ، مجازاً واحتراماً باب عالی میگفتند. (چنانکه بحرم همایونی هم **(باب‌السعادة‌الشریفه)** و بدر بزرگ رسمی دربار نیز **(باب همایون)** نام میدادند) . جاده‌ای هم دراستانبول بهمین‌نام بود .



۲۸ ـ **باب مشیخت** (Bab- i Meşihat) یا باب فتوی[1] بدرگاه داوری اسلامی ، و ادارهٔ شیخ‌الاسلامی ، در دورهٔ حکومت عثمانی ، **گفته** میشد .



۲۹ ـ **باب‌السلام** (Bab - üs - Selam) ـ یکی از درهای حرم شریف، درشهر **مدینهٔ** منوّره (حجاز ، عربستان سعودی) است .



۳۰ـ **بالیکسیر** (Balikesir) یا بالیکسری (Balikesri)ـ شهریست درشهرستان **خداوندگار** ، در۱۲۵کیلومتری جنوب غربی **بروسه** و۱۵۰کیلومتری شمال شرقی **ازمیر** ، بسیار پر آب و دارای هوای لطیفی است. آبهای معدنی هم دارد. **محصولش** ، حبوبات ، میوه‌ها ، پنبه و تریاك میباشد .



۳۱ ـ **بالکان** (Balkan) ـ یا بلکان ، اولاً نام سلسلهٔ کوههای بلندی در ناحیهٔ **روملی** ، میان بلغارستان و روملی خاوری که بلندترین قلهٔ آن در حدود ۱۷۰۰ متر از روی دریا بلندتراست . نام کهن آن **هموس**(Hoemus) میباشد. ثانیاً نام کوهی و خلیجی در کرانهٔ خاوری دریای **خزر** است . ثالثاً نام شبه جزیره‌ای است در جنوب شرقی اروپا که ازاواخرقرون وسطی، بتدریج بدست سلاطین عثمانی فتح شدوکشورهای اروپائی آن امپراطوری را تشکیل داد . بهمین جهت هم ، بنام اروپای عثمانی یا **روم‌ایلی** نامیده میشد. با ضعف دولت عثمانی، کم‌کم ، ناحیه‌هائی ازآن خودمختاری و استقلال یافتند . شرح این عصیانها و جنگها درکتابهای تاریخ آمده و یکی از آن جنگها هم در زمان **عاکف** بودکه انگیزهٔ سرودن بسیاری از اشعارغم‌انگیز اوگردید.



۳۲ ـ **باخ** (Bach) ـ نام خانوادهٔ مشهوری ازموسیقی‌دانان آلمانی و مشهورترین آنان **ژان سباستین باخ**(Jean Sebastien) است‌که درشهر **آرنستاد** (Arnstadt) بجهان آمد و شاهکارهای موسیقی مذهبی او شایستهٔ تحسین جهانیان میباشد . دارای احساسات عالی مذهبی و ذوق موسیقی فوق‌العاده بودکه هردو را در آثار خود بیادگار نهاد . تولدش درسال ۱۶۸۵ م . ومرگش در ۱۷۵۰ م . اتفاق افتاد . ضمناً بایددانست که این خانواده در دوقرن۱۷ و۱۸، در حدود ۲۰۰موسیقی‌دان بزرگ، وکوچك بیرون داد و یکی از مثالهای خوب ، برای اثبات وراثت روحانی است .



۳۳ ـ **بالزاك** (Balzac) ـ نام دو تن از ادیبان ونویسندگان مشهورفرانسوی است : یکی (گه ز دو بالزاك = ..J . L . Guez de Bal) که در اصلاح و ترقی زبان فرانسه‌کوشید. در۱۵۹۴م. در **آنگولم** بجهان آمد و در۱۶۵۵م . درگذشت . ازطرف **ریشلیو** بوقایع‌نگاری‌گماشته شده بود. از اعضای **آکادمی فرانسه** نیز شد . آثارش بیشتر بشکل سخنرانی وخطابه و رساله است . در اواخرعمر ، از انتقادهای سختی بر آثارش رنجید و از نوشتن دست برداشت و منزوی شد و با درویشی و فاقه ساخت .

دیگری، **هونوره دوبالزاك** (Honoré de) بلندآوازه است‌که در ۱۷۹۹ ، درشهر **تور** بجهان آمد و در ۱۸۵۰ در **پاریس** درگذشت . ازجوانی با نام مستعار، داستانهائی منتشرمیکرد. چندی هم در پاریس بکارچاپخانه اشتغال‌داشت. سپس آنرا کنارگذاشت وتمام وقت خودرا بنوشتن‌گذراند. داستانهای اوتصویرکنندهٔ همه‌گونه احوال و اخلاق بشری است ، هم مفرح و هم مفیدند . و ازینرو مورد استقبال فراوان واقع شدند . داستانهای بالزاك از۹۰ جلد بیشتراست. برخی نمایشنامه‌ها هم نوشته‌که چندان مورد توجه واقع نگردیده است . آثار بالزاك مکرر چاپ وبزبانهای دیگر ترجمه شده‌که یکی از آن زبانها هم فارسی است . برخی از آثارش « چاپهای و یژه » معدود وگرانبهائی دارد .



۳۴ ـ **بخارائی** (Buharali) ـ محمد افندی بخارائی، پدر خانم امینهٔ شریفه، مادر عاکف.که از بخارا ، بقصدزیارت خانهٔ خدا بآناطولی‌آمده ، در**توکات** سکونت اختیار میکند . بیش ازاین اطلاعی ، از او بدست نیامد .



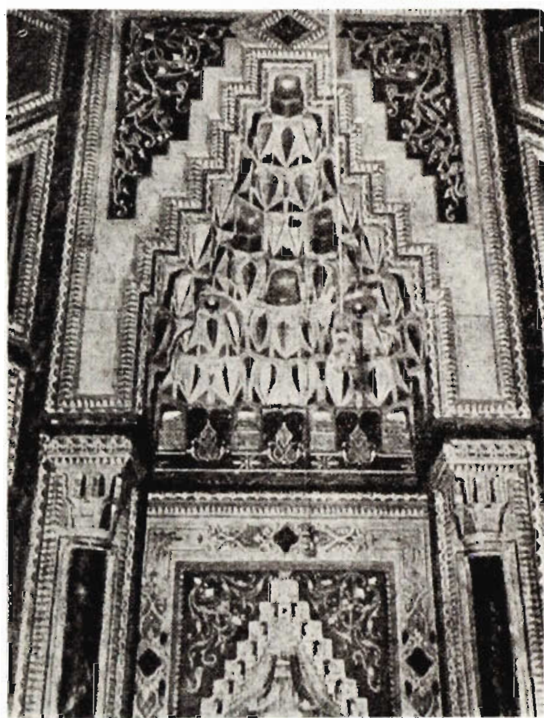
۳۵ ـ **برگر** (Charles Berger) ـ موسیقی‌دان مجارکه در استانبول سکونت داشت و با عاکف آشنا و اطلاعات او در موسیقی غربی ، مورد توجهش واقع شد . با وجود مراجعه بمأخذها و خود مؤلف ، بیش از این دربارهٔ این شخص معلوم نشد .



۳۶ ـ **بقیع** (Baki') ـ نام‌گورستان مشهور درشهرمدینهٔ منوّره است .



۳۷ ـ **بایزید** (Bayezid) ـ **ییلدیرم سلطان‌بایزیداول** ، چهارمین سلطان عثمانی است ، پسر سلطان **مراد** ثانی ،در۷۶۱هـ . بجهان‌آمد . در۷۹۱ بتخت نشست. قلمرو عثمانیرا با فتوحات غربی و شرقی وسعت داد . با **تیمورلنگ** جنگیده اسیر



بورسا ـ محراب جامع ييلديرم (Yıldırım)

او شد و چندی بعد در اردوگاه او ، درگذشت . جنازه‌اش را به **بروسه** آورده ، در جوار جامعی‌که خود ساخته بود ، بخاك سپردند . مدت سلطنتش ۱۴ سال بود .

سلطان **بایزید دوم** ، هشتمین سلطان عثمانی و پسر سلطان **محمد** ثانی است . در ۸۵۱ هـ. بجهان آمد ودر ۸۸۶ بتخت نشست. نخستین پادشاه‌عثمانیست‌که در **قسطنطنیه** (استانبول) جلوس‌کرد. در ۹۱۸ در راه **ادرنه** درگذشت و جنازه‌اش باستانبول آورده درجوار **جامع بایزید** که خود ساخته بود ، بخاك سپرده شد .

سلطان **بایزید سیم** ، پسر سلطان سلیمان و برادر سلطان سلیم ثانی است که بر پدر و برادر خود شورید و شکست خورد و بایران پناهنده شد . **شاه طهماسب** درقزوین او را بخوبی پذیرفت . ولی بعد با مکاتبه با پدرش ، بنمایندهٔ سلطان سلیم ، تسلیم کرد (۹۶۷) گویا طبع شعر و ذوق ادبی هم داشته است .

جامع بایزید ، از بناهای سلطان بایزید دوم و درمحله‌ای بهمان نام ، درشهر استانبول واقع است‌که در ۹۰۶، ساختمان‌آن آغاز ودر ۹۱۱ بپایان رسید. در اطرافش ساختمان‌های بسیار، از مدرسه ومکتب وبیمارستان ویژه داشت . کتابخانهٔ معتبری هم دارد . آرامگاه برخی از پادشاهان و بزرگان نیز، درجوار آنست .

نام قصبه‌ای هم **(بایزید)** است‌که در نزدیکی مرزایران و روسیه و ترکیه و در ۲۵۰ کیلومتری شرق **ارضروم** و ۲۰ کیلومتری جنوب غربی‌کوه **آرارات** واقع میباشد.



۳۸ ـ **بدرالدین سیماونوی** (Bedriddin Simavnevi) ـ یا صماونوی. شیخ بدرالدین صماونوی، از تبار پادشاهان **سلجوقی** بود . باگردش درحجاز ومصر ، بتحصیل علوم پرداخت . چندی معلم سلطان **مصر** بود. سپس بطریقت تصوف‌گروید و با شیخ حسین **اخلاطی** رابطه پیدا کرد . در **تبریز** ، بحضور **تیمورلنگ** رسید و آنگاه بترکیه برگشت . مدتی در **ادرنه** قاضی عسکر بود . بعداً باگرفتن مستمری از دولت ،در**ازنیق** مقیم شد . درتصوف وعلوم دیگر ، تبحرداشت . ولی سخنان بی‌پروا

میگفت . عاقبت او ومریدانش ازطرف دولت عثمانی ، تعقیب وپس از زد و خوردها ، بدرالدین گرفتارو بفتوای مولانا **حیدر هروی** در۸۲۳ھ.اعدامشد.آنچه بنظرمیرسد، اینست که چون خود را از فرزندان سلجوقیان میدانست ، قصد شوراندن مردم علیه عثمانیان و گرفتن سلطنت ازایشان داشته ، بنابراین بفساد عقیده والحاد و افساد متّهم گردیده است . دارای آثار بسیار درعلوم دینی و عرفانی میباشد : از جمله «جامع ـ الفصولین» در فقه ، «مسرة القلوب» در تصوف و کتاب دیگری بنام «لطایف‌الاشارات» دارد . شاید نظر مؤلف بهمین کتاب است که آنرا بعنوان « **واردات** » بدرالدین یاد میکند .



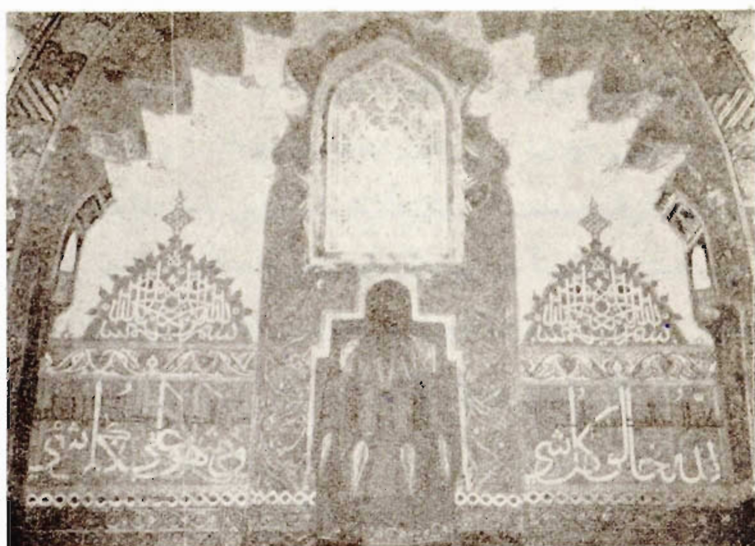
۳۹ ـ بدر(Bedır) ـ **محل جنگ سال دوم هجری ، میان مسلمانان و مشرکان** که به پیروزی اسلام پایان یافت و انگیزهٔ پیشرفت آن و پیشروی مسلمانان در عربستان گردید .



۴۰ ـ **بشیکتاش** (Beşiktaş) یا بشکطاش قریه‌ایست واقع در کرانهٔ طرف **روملی** تنگهٔ استانبول (بغاز بسفر)، میان **طولمه باغچه** و **اورته کوی** ، و در واقع محله‌ایست ازشهراستانبول. این محله‌تنها شامل‌کناره‌نیست. بلکه تاتپه‌های بلندمانند **ماچقه** ، **حصکی** ، **ییلدیز** ، **ینی‌محله** و جز آنها را در بر میگیرد . کاخ سلطنتی مشهور **دولمه‌باغچه** ، در غرب و کاخ دیگری بنام **ییلدیز** ، در شرق آن واقع شده است. جامعها وتکیه‌های‌بسیار، ازجمله‌جامع‌وآرامگاه **خیرالدین باربروس**مشهور، درآن محله قراردارد . بزرگترین جامع آن هم ، بنام بشکطاش نامیده میشود . نام قدیم بشکطاش (یاسونیون) بود.سلطان محمد دوم ، درفتح استانبول، کشتیها رابکرانهٔ بشکطاش رسانده ، ازراه خشکی به **کاغذخانه** برد .



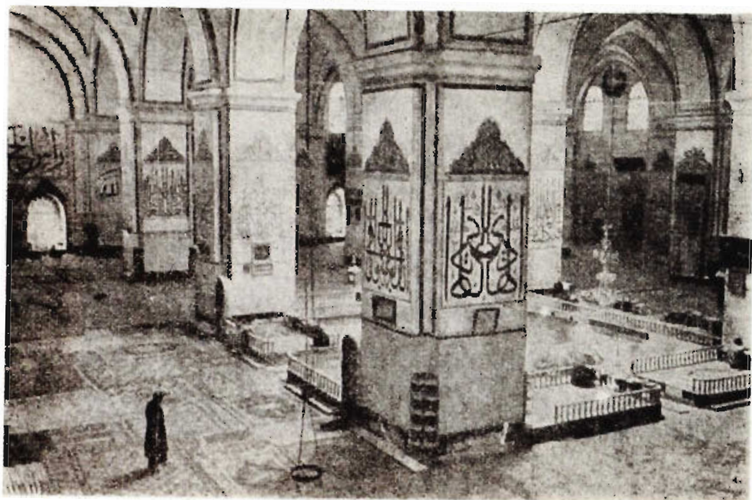
۴۱ ـ **بودا** (Bouddha) یا بودّها (ساکیا مونی= Çakya - Mouni) که نام



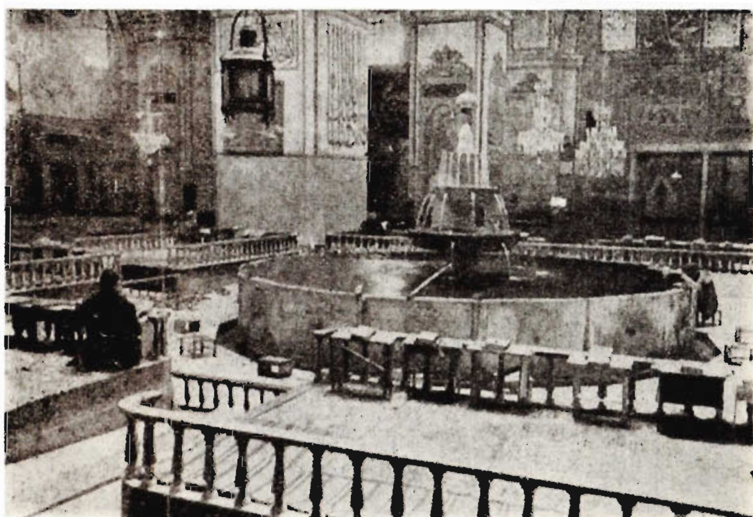
بورسا ــ آرامگاه جم سلطان



بورسا ــ درون آرامگاه جم سلطان



بورسا ـ درون اولوجامع



بورسا ـ چشمهٔ اولوجامع

اول بمعنی (بخرد) و دوم بمعنی (منزوی) است ، معمولاً نمایندهٔ شخصی است که بنیانگذار دین بودائی میباشد . نام تاریخی او ، **سید هارتا گوتاما** (Siddharta Gautama) وپسر رئیس قبیلهٔ ساکیاهاست که دین بودائی را بر ضد برهمنان ظاهر-پرست ، پی‌ریزی کرد (قرن پنجم پیش از میلاد) ـ شالدهٔ عقاید او اینست که زندگی رنجی است ورنج ازآز و خواهش پدید میآید . و برای رهائی ازرنج وآز ، رهائی از خود میباید وفنای محض ، درزبان او ، به **(نیروانا)** یادمیشود . وغایهٔ بودا، رهبری آدمی ، بهمان نیروانا ست . امروزدرحدود پانصد میلیون تن درخاوردور ، بدین بودائی سرمیکنند . ولی چنانکه عاکف سروده ، به اصول دین بودا عمل نمیکنند . بلکه با کمال جدیت وکوشش بزندگی چسبیده‌اند .



۴۲ ـ **بوردور** (Burdur) ـ یکی از پنج بخش شهرستان **قونیه** (Koniya) واقع در انتهای شمال غربی آنست . زمینهای حاصلخیزی دارد . حبوبات و غلات و میوه‌ها وتریاك درآن‌میرسد . قصبهٔ مرکزبخش ودریاچه‌ای درنزدیکی‌آن بهمین نام ، نامیده میشود .



۴۳ ـ **بورسا** (Bursa) یا بروسه (Bruse) از بزرگترین و زیباترین شهرهای آناطولی ومشهوربه بورسای سبز است . مرکز شهرستان **خداوندگار** ونخستین پایتخت دولت عثمانی است. در ۸۰ کیلومتری استانبول ودر۲۰ کیلومتری جنوب خلیج **کملیك** درساحل دریای **مرمره** ، واقع شده ، بخش بروسه هم ، مرکز شهرستان خداوندگار شمرده میشود . کوهها و جنگلهای زمردگون دارد . بعضی ابنیهٔ تاریخی مانند کاخ سلطنتی **ییلدیز** ، **اولو جامع** ، **یشیل جامع** و جز آنها در شهر بروسه واقع است . آرامگاه برخی ازبزرگان ومشایخ در این شهر هم ، زیارتگاه انام میباشد .



۴۴ ـ **بوزدوغان** (Bozdoğan) یا بوزطغان ـ قصبه‌ایست واقع در شهرستان

آیدین، مرکز بخش، در ۶۰ کیلومتری جنوب شرقی شهر آیدین. ناحیهٔ دیگری بدین نام، درشهرستان **آطنه** (Adana) واقع است. ظاهراً نام قهرمانی است که روی محلهای گوناگون مانده.



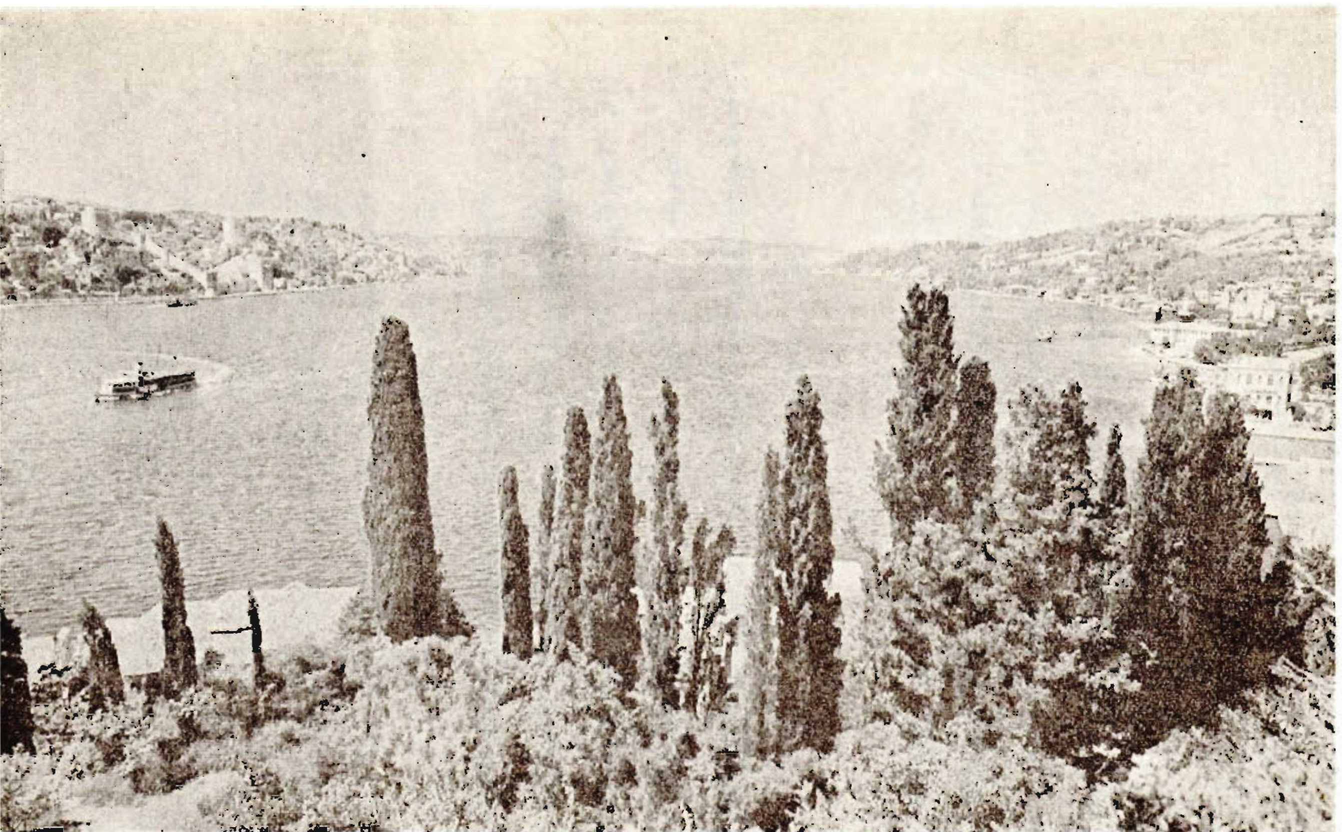
۴۵ ـ **بوغاز**(Boğaz) و **بوغازایچی**(Boğaziçi) ـ واژهٔ **«بغاز»** در ترکی بمعنی گلو و گلوگاه است، مجازاً به تنگابی میان دو دریا، که در تازی **باب** و در فارسی **تنگه** گفته میشود، اطلاق میگردد. بوغاز استانبول، یا بطور علم و حذف مضاف‌الیه، به‌تنگهٔ (بوسفور) میگویند که دو بخش آسیائی و اروپائی استانبول در دو طرف آن واقع شده، خلیجی منشعب ازآن هم دربخش اروپائی فرورفته ودوپل قدیم‌و جدید برروی‌آن خلیج، بسته شده‌است. این تنگه **دریای سیاه** را با **دریای‌مرمره** پیوند میدهد و با **تنگهٔ‌داردانل**، که مرمره را بدریای سفید **(مدیترانه)** میپیوندد، مشهور به «بغازها» میباشد که اهمیت تاریخی و نظامی فراوان داشته‌اند و دارند.

قریه‌ای هم بنام **(بوغاز کویی)** درشهرستان **مناستر** هست.

درازای تنگهٔ بوسفور، تقریباً ۲۷ کیلومتر و تنگترین پهنای آن، در میان حصارهای روملی و آناطولی، در حدود ۵۵۰ متر است. در بعضی جاها تا ۲۰۰۰ و ۳۰۰۰ متر پهنا دارد.

در تنگهٔ بوسفور، جریان دائمی آب هست. کرانه‌های آن بسیار دندانه دار وزیباست. کرانهٔ روملی آن ۳۱ وکرانه آناطولی ۳۸ کیلومتر درازا دارد. ژرفترین نقطه‌اش در حدود ۵۲ متر ژرفا دارد. اطراف تنگه با باغها و تپه‌های سرسبز پوشیده وکاخها و کوشکهای تابستانی در کرانه‌های آن واقع شده، پیوسته، درتنگه وخلیج کشتیها وزورقها دررفت وآمدند. بخصوص در تابستان، گردشها و شناوریها درآن و وکرانه‌هایش تماشائی است. مجموعهٔ این تنگه وکناره‌های زیبای آن (**بوغازایچی** = **درون تنگه**) نامیده‌میشود. (ازتنگه **داردانل**، درردیف‌دال، سخن‌خواهیم‌گفت).





استانبول — منظره‌ای از درون تنگه (Boğaziçi)

۴۶ ـ **بوی آباد** (Boyabad) ـ قصبه‌ای در شهرستان **قسطمونی** ، که در ۷۳ کیلومتری جنوب غربی **سینوپ** و در ۷۸ کیلومتری شرق قسطمونی واقع است . مرکز بخشی بهمین نام میباشد . ناحیهٔ پر آبیست ومحصولش برنج ، حبوبات ، غلات میوه وپنبه است .



۴۷ ـ **بیلربیی** (Beylerbeyi) یا بگلربگی ـ قریه‌ای بزرگ واقع در کرانهٔ آناطولی تنگهٔ استانبول وتابع **اسکودار** (Üskudar) است. درطول کرانه ، کوشکهای تابستانی بسیار ویك کاخ زیبای سلطنتی وجامعی مشهور دارد که در ۱۱۹۲ ﻫ . بوسیلهٔ سلطان **عبدالحمید** اول ساخته شده ، دارای عمارت‌های مدرسه ، مکتب و کتابخانه میباشد .



۴۸ ـ **بیوغلو**(Beyoğlu) ـ ناحیه‌ایست که در جنوب غربی تنگهٔ بوسفور ، درشمال دهانهٔ خلیج استانبول ، در بخش اروپائی شهر واقع شده و بوسیلهٔ دو پل قدیم **(غلطه)** وجدید **(آتاتورك)** بدماغهٔ جنوبی خلیج میپیوندد وبامحلدهای **امین اونو**، **سرکه‌جی و بایزید** وجزآنها ، مربوط میشود . میدان و پارك **تقسیم**(Taksim) در شمال آن واقع شده و **جادهٔ استقلال** ازغرب وشمال غربی آن میگذرد .





۴۹ ـ **پل آتاتورك**(Atatürk köprüsü) ـ یکی‌از دوپل که برروی‌خلیج استانبول (شاخ زرّین) ، میان دومیدان (Unkapan) و (Azapkar) بسته شده است .



۵۰ ـ **پل غلطه** (Galata köprüsü) ـ پل دیگری که بر روی همان خلیج میان دو میدان (Karaköy) و (Eminönü) بسته شده است. (بشمارهٔ ۴۵ نامنامه هم مراجعه شود)



۵۱ ـ **پاریس**(Pâris) ـ گویامنظور مؤلف ،کتاب (لوحهٔ پاریس=Tableau de Pâris) تألیف **مرسیه** Mercier) باشد که در آن اطلاعات فراوان و ارزشمند در بارهٔ اجتماع شهر پاریس دراواخر قرن نوزدهم توان یافت (۱۸۷۱ م .) نام خانوادگی یا شهرت ادبی بعضی نویسندگان فرانسوی هم (پاریس) است . ولی چون این نام را مؤلف ، درردیف کتابهای مورد مطالعهٔ عاکف ، برشمرده ، گمان نمیرود ، مقصودجز آن باشدکه دربالا یادکرده شد .



۵۲ ـ **پاستور** (Pasteur) ـ لوئی پاستور ، دانشمند شیمی‌دان فرانسوی ، در دول (Dôle) بجهان آمد ودرویل نو ـ لتان (Villeneuve - l' Etang) درگذشت . از ۱۸۲۲ تا ۱۸۹۵ م بزیست . کارهای قابل ملاحظه و مهمی در بارهٔ تخمیر و تخمّر ،

دربارهٔ بیماریهای کرم ابریشم، دربارهٔ بیماریهای واگیر، بویژه بیماری‌هاری وجز آنها انجام داد. کارهای پاستور، که عضو آکادمی علوم و آکادمی فرانسه بود، بطور کلی فنون بهداشتی ودرمانی را، تازگی بخشید و بسیاری ازمردم جهان، بویژه پزشکان و بیماران را سپاسگزار وقدردان خود ساخت. عاکف ، چنانکه دیدیم ، علاوه بر جنبه‌های ملی و مذهبی ، دارای جنبهٔ مردم دوستی نیز میباشد . علاقهٔ شدید او به پاستور در اثر همین جنبهٔ انساندوستی وتحصیلات او ، دررشتهٔ دامپزشکی است .

ت ـ ث

۵۳ـ **تاج الدین** (Tâceddin)ـ مؤلف، مکرر از **درگاه تاج‌الدین** در **آنکارا** نام میبرد که محل اقامت عاکف در آن شهر بوده و **سرود استقلال** را هم در همانجا سروده است . درگاه ، در زبان ترکی عثمانی ، بمعانی : دربار و درگاهی و خانقاه و تکیه بکار برده میشود. گمان‌میرود این‌محل خانقاه یا تکیه یا آرامگاه یا مدرسه‌ای بنام تاج‌الدین باشد وچندتن بدین‌نام مشهورند که برخی‌از آنان‌در آناطولی وقلمرو عثمانی زیسته‌اند ؛ ازجمله **تاج‌الدین بخاری** ازخطاطان مشهور که درزمان **یاوز سلطان سلیم** ،دردیوان کتابت قسطنطنیه بوده ،و **تاج‌الدین عبدالوهاب** سبکی، ازمورخان که‌کتابی بنام **«الطبقات الشافعیه»** درشرح حال فقیهان شافعی نوشت و درسال ۷۷۱ هـ . درگذشت .

دیگر ، **تاج‌الدین علی** ازمورخان‌که در بغداد زیسته و در ۶۷۴ هـ . درگذشته، کتابی درتراجم احوال (۵ جلد) وکتابی‌دیگر در (تاریخ **قاهره**) نوشته است .

دیگر ، **تاج‌الدین فقهی** ، از مؤلفان که در ۷۵۱ هـ . درگذشته است .

دیگر ، **تاج‌الدین قرمانی** (ابراهیم) ، از مشایخ **طریقت‌زینیه** ، در شهر بروسه، نخستین شیخ مخصوص خانقاه زینیه‌بودکه در ۸۷۲ درگذشت ودرهمانجامدفون شدکه آرامگاهش زیارت‌کرده میشود .

دیگر **تاج‌الدین کارزونی** از صوفیان که تألیفی بنام **«بحر سعادت»** دارد .

دیگر **تاج‌الدین گره‌بند** ، از خطاطان مشهور که در زمان سلطان سلیم اول ،

درحلب میزیست . شاید یکی از اینان هم ، در آنکارا ، خانقاهی ، آرامگاهی ، مدرسه‌ای داردکه طالبان علمی ، چون عاکف ، میتوانسته‌اند ، در آن منزل‌کنند.



۵۴ ـ **تربهٔ سلطان محمود** ـ گویا مقصود مؤلف ، سلطان محمود دوم پسر عبدالحمید اول باشدکه آرامگاه ویژه‌ای دراستانبول نزدیك **(چنبرلی‌طاش)** دارد . در ۱۱۹۹ هـ . بجهان آمد . در ۱۲۲۳ ، بتخت نشست . چند بار با روسیه جنگید . اورا درتاریخ‌عثمانی، یکی مجددان دولت‌و دارای افکارتجدد وترقی‌خواهی دانسته‌اند.



۵۵ ـ **ترابلس یا طرابلس غرب** ـ مقصود از آن‌ناحیه تریپولیتن ـ Tripoli Taine) استکه درشمال آفریقا و جنوب دریای سفید (مدیترانه) ، در میان **تونس** و **مصر** واقع شده بود و مدتها جزو امپراطوری عثمانی شمرده میشد . شهر مرکزی آن هم بهمین‌نام (Tripoli de barbarie) درفاصلهٔ ۱۶۰۰ کیلومتری جنوب غربی پایتخت عثمانی **(استانبول)** و ۵۰۰کیلومتری جنوب‌شرقی **تونس** واقع بود . شهر طرابلس غرب بسیار قدیمی است که بربرها آنرا **(وایه)** یا **(وایات)** ، رومیان **(اویا)** و مورخان تازی **(بناره)** نامیده‌اند. این ناحیه، در۹۵۷ هجری در زمان سلطان سلیمان قانونی ، فتح و جزو ممالك عثمانی گردید . جنگی که مؤلف ازآن یاد میکند ، در اثر ضعف عثمانیان وبرای‌گرفتن استقلال بود .



۵۶ ـ **تشکیلات مخصوصه** ـ «تشکیلات» درترکی بمعنی تنظیمات،اجرائیات و تأسیسات بکاربرده میشود. گمان میرود ، درزمان جنگ ، «تشکیلات مخصوصه»ای، برای تبلیغات وجود داشته ،که عاکف نیز، گاهی در مأموریتهای مربوط بدان شرکت کرده است : یکنوع سازمان اطلاعات و خبرگزاری در زمان جنگ اول جهانی ، از طرف جمعیت « **اتحاد و ترقی** » در ترکیه بنیانگذاری شده بود.



۵۷ ـ **تفسیرجلالین** (Celaleyn) ـ منظورمؤلف تفسیری استکه جلال‌الدین

محلی (محمدبن احمد) از مفسران و فقیهان شافعی ، درگذشته بسال ۸۶۴ هـ ، بطور موجز برای قرآن‌کریم نوشت وچون عمرش باتمام آن‌کفایت نکرده بود ، بعداً بدست جلال‌الدین سیوطی، بهمان اسلوب تکمیل شدوازآنرو، بنام(تفسیرجلالین)شهرت‌یافت.



۵۸ ـ **تنگه** ـ ترجمهٔ فارسی(بوغاز)است. بشمارهٔ۴۴ همین‌نامنامه مراجعه‌شود.



۵۹ ـ **تونا** (Tuna) ـ یا **طونه** ، اولاً نام رودخانه بزرگ و پر آب **دانوب** (Danube)است‌که‌آلمانها **(دونائو)**ومجارها**(دونه)** گویندش وترکان ازتلفظ مجاری آن گرفته‌اند . این رود در آلمان‌جنوبی ، از کوهساران **(جنگل سیاه)** در محلی بارتفاع ۶۴۰ متر ، سرچشمه میگیرد ، ازغرب بشرق روان میگردد ، وارد **اطریش** میشود . **بمجارستان** میرود ، بسوی **بلگراد** رهسپار شده ، ازآنجا **برومانی** میرسد ، مرز رومانی و بلغارستان را تشکیل میدهد ، سپس از حدود رمانی و روسیه گذشته ، تشکیل سه‌شعبه و **دلتای** بزرگی داده بالاخره بدریای‌سیاه میریزد. ثانیاً نام شهرستانی ازولایات سابق امپراطوری عثمانی است‌که به **بلغارستان** کنونی تطبیق میشود. مرکز آن شهر **(روسچق)** بود .



۶۰ ـ **توکاد** (Tokad) ـ یا **توقاد** ، نام شهری است درشهرستان **سیواس** ، در۹۰کیلومتری شمال غرب شهرسیواس، درکرانهٔ چپ رودخانهٔ **طوزانلی** ،که دارای مساجد بسیار، مدارس قدیمه ، کتابخانه وخانقاه و پل بزرگی بر روی همان رودخانه است و از آثار باستانی ، ویرانهٔ دژی که زندان مشهور تاریخی (چارطاق بدوی) در درون آن جادارد. خاکش حاصلخیزاست وجنگلهای فراوان دراطرافش دیده میشود. شهرستان هم بهمین نام نامیده میشود .



۶۱ـ **توفیق** (Tevfik)ـ رضاتوفیق **بولوکباشی**(R.T.Bölükbaşi)ـ مشهور

بفیلسوف، شاعر، نویسنده، استاد ادبیات، منتقد ادبی و اجتماعی است. برای کتاب **رباعیات خیام** بوسیله مرحوم **حسین دانش** در استانبول چاپ شد (با ترجمه ترکی) مقدمهٔ فلسفی و



رضا توفیق

ادبی خوبی نوشت. برخی از اشعار خود او، از جمله (او چون قوشلر!) را مترجم، تحت عنوان (**بپرید ای پرندگان**) ترجمه و منتشر کرده است. در ۱۸۶۳م در **روملی**، در **جسر مصطفی پاشا**، بجهان آمد. پدرش محمد توفیق افندی از مردم **آلبانی شمالی**، در مأموریتهای حکومتی بود. از اینرو تحصیلات ابتدائی و متوسطهٔ **رضا** در مدارس گوناگون و در شهرهای مختلف گذشت. سرانجام از آموزشگاه «**طبیّه ملکیه**» فارغ‌التحصیل و دکتر در پزشکی شد.

تا انقلاب ۱۹۰۸ م. بسمت پزشك در ادارهٔ گمرك کار کرده، عضو «**جمعیت طبیه**» نیز بود. در مجلهٔ «**ثروت فنون**» با ارکان «**ادبیات جدیده**» همکاری داشت و مقالات و اشعار خود را انتشار میداد. در آغاز مشروطیت، باتفاق **سلیم سری** (S. Sirri) بادارهٔ تظاهرات و نمایشهای پرهیجان مردم پرداخت و بنمایندگی **ادرنه** انتخاب شد. نخست با جمعیت «اتحاد و ترقی» همکاری، سپس با آن مخالفت کرد و مجبور شد از امور سیاسی کناره گرفته تنها بامور علمی بپردازد. رضا توفیق هفت هشت زبان میدانست و معلومات متنوع داشت، از ورزش گرفته تا فلسفه، بهر چیز مشغول میشد. هنگامی که مدرس فلسفه در دارالفنون (دانشگاه) بود، بعلت مخالفت با جنبشهای ملی، دچار عصیان جوانان شد و مجبور باستعفا گردید. رضا توفیق مردی پرمعلومات و لایق بود. مدتی وزیر فرهنگ هم شد. عضو هیأتی که معاهدهٔ **سور** (Sevr) را امضاء کرده بود. لذا بعد از پیروزی ملیون، فرار کرد. اخیراً بترکیه برگشت و پشیمانی خود را از کارهای سیاسی گذشته، نوشت و از صمیم قلب بدان اعتراف کرد. از آثار اوست: «**دروس فلسفی**»، «**قاموس فلسفه**»، «**عبدالحق حامد** و مطالعات فلسفی او»

«ترجمهٔ رباعیات **خیام** و مقدمهٔ آن» (باتفاق **حسین دانش**) ، « **سراب عمرم** » که محتوی اشعار منتشر شدهٔ اوست . درگذشت او بسال ۱۹۴۹ م. اتفاق افتاد .



۶۲ ـ **تهامه** (Tihame) ـ بخشی از جزیرةالعرب که درکرانهٔ شرقی دریای سرخ (بحراحمر) واقع‌شده، نیمهٔ جنوبی **حجاز** وقسمتی ازشمال **یمن** را دربرمیگیرد. خاکش ، خشك و ریگزار و هوایش بسیار گرم است . گرچه از کوههای یمن برخی رودهای‌کوچك بسوی آن سرازیر میشد ، ولی در ریگزارهای داغ آن میخشکید یا برکه‌های متعفنی تشکیل میداد. و این برکه‌ها هوایش را خطرناکتر میساخت. درجهٔ گرما درآنجا ببالاتر از ۵۰ میرسد . از بنادرآن ، **جده** ، **لهاج** ، **هدیده** و جز آنها، وسیلهٔ داد وستد مردم حجاز ویمن بود .



۶۳ ـ **تیره بختان** (Les Miserables) ـ نام داستان اجتماعی بزرگی است از **ویکتورهوگو**(Victor Hugo) فرانسوی‌که قهرمان‌آن ژان‌والژان(Jean Valjean) نمایندهٔ‌بدبختی وگرفتاری‌فرد دردست‌قوانین‌بیرحم وبی‌منطق اجتماع‌میباشد(۱۸۶۲م).



۶۴ ـ **ثروت فنون** (Servet -i- Funun) ـ نام مجلهٔ ادبی است‌که از۱۸۹۱ تا ۱۹۰۱ م . در استانبول منتشر شد . نویسندگان آن بیشتر جوان و طرفدار مکتب **«ادبیات جدیده»** بودند، بطوریکه اغلب، مکتب «ثروت فنون» و «ادبیات جدیده» درنوشته‌های این دوره ، مترادف هم میآید. طرفداران این مکتب،ابتدا در نظم‌ونثر، مترجم ومقلّد ادبیات اروپائی بودند. ولی پس ازچندی، شاعران ونویسندگان توانائی پیداکردکه‌ازآن‌جمله‌اند: **رجائی‌زاده** (اکرم) و**توفیق فکرت** .این‌جریان‌کمابیش، درنسل جوان۱۹۷۰ دیده میشود. این‌مکتب، درشکل ونوع وموضوع ادبیات متمایل بادبیات اروپائیست . ولی هنوز وزن عروضی را حفظ کرده و تنها طرز قافیه بندی را متنوع ساخته است . از نظرزبان ، ترکی خالص نیست بلکه واژه‌ها و ترکیبهای تازی و پارسی فراوان ، درنظم ونثر آن دیده میشود . از (توفیق فکرت) که مشهورترین نمایندهٔ این مکتب بود ، مترجم بعضی قطعات ترجمه و منتشرکرده است .

(بهشمارهٔ ۱۲۸ نامنامه مراجعه شود)

ج

۶۵ ـ **جمال (مدحت)** [Midhat Cemal] ـ مؤلف این رساله از دوائر مهم در بارهٔ عاکف، استفادهٔ فراوان کرده، مکرر از آنها نام میبرد . یکی از آندو ، تألیف شادروان مدحت جمال **قونتای** (Kuntay) است که بنا بقول مؤلف از نزدیکترین دوستان عاکف و شاعر داستانی و دارای سبکی استوار و متین بوده است. مدحت جمال قونتای در ۱۸۸۵ م. درشهر استانبول بجهان آمد. پدراو **سلیم سری بی** است که درضمن شرح حال رضا توفیق، اشاره‌ای بکوششهای او در آغاز مشروطیت عثمانی شد. آموزش دبستانی او، در «**مکتب عثمانی**» انجام گرفت. سپس بآموزشگاههای **آلمانی** ، «**اعدادی وفا**» و سرانجام به« **مکتب حقوقی**» رفت واز آنجا فارغ التحصیل شد. موفقیت چشمگیر او درامتحانات دکتری ، توجه **حقی پاشا** را بسوی او کشید و بسمت استادیاری وارد دانشکدهٔ حقوق گردید. سپس منشی دبیرخانهٔ مخصوص دادگستری وسرانجام مدیر آن شد. دراستانبول درگذشت. شهرت ادبی مدحت جمال بواسطهٔ منظومه‌ای بعنوان« **بشاه عجم** (ایران)» است که بهمراهی **محمد عاکف** نوشت . از آثار اوست : « **محمد عاکف** » ، « **نامق کمال** » و «**سه استانبول**» و آثار دیگری درموضوعهای حقوقی وادبی .



۶۶ـ **جناب شهاب الدین**(Cenab Şehabeddin) ـ در **مناستر** بجهان آمد. باستانبول رفت وپس از تحصیلات دبیرستانی واردپزشکی شد. درهمان اثنا بنشراشعار در روزنامه‌ها ومجله‌ها آغازکرد: پس ازپایان دانشکده بپاریس رفت. پس ازبرگشت

باستانبول بازباادبیات مشغول و بالاخره بمکتب **«ثروت فنون»** وارد شد، درآنجا، اشعار ومقاله‌ها نوشت. ازآثارش، **منظومه‌هائی** بشکل کتاب وبنام **(طامات)** در۱۸۸۷م. منتشر شد ، تولدش در ۱۸۷۰ و درگذشتش در ۱۹۳۴م. بود .



۶۷ـ **جمیل طنبوری** (Tanburi Cemil)ـ یکی‌ازموسیقی‌دانانی‌که بنابقول مؤلف، عاکف موسیقی اورادوست‌میداشت وبه‌**صفحه‌های** او، ابرازعلاقهٔ فراوان‌میکرد. در۱۸۳۷م. درشهراستانبول زاده‌شد. پسرتوفیق‌بی بود پدرش در روملی ، مأموریتهای مهمی داشت . از کارمندان وزارت امورخارجه بودکه بسمت سفیر مأمور **تهران** شد و مدت هفت‌سال دراین شهرزیست . جمیل سه ساله بودکه پدر خودرا از دست داد . کیفیت زندگی وقدرت جمیل در موسیقی موجب‌گردید که او را بعنوان « **پاگانینی ترکیه** » یاد کنند . در ۱۹۱۶ درگذشت .

چ

۶۸ ـ **چاپا**(Çapa) ـ نام یکی از محله‌های **شهر استانبول** در **بخش اروپائی**، در جنوب غربی **خلیج**، بسیاردور از **بشیکتاش** (Beşiktaş) که برای رفتن از بشیکتاش تا آنجا، بایستی از یکی از **پلهای خلیج** هم عبور کرد.



۶۹ـ**چاوش** (Çavış)ـ عبدالعزیز چاوش یکی از دانشمندان مصری است که در شهر استانبول بریاست «**دارالحکمة الاسلامیه**» رسید. پس از تشکیل دولت در **آنکارا**، بریاست «**انجمن تدقیقات و تألیفات اسلامیه**» در وزارت **امورشرعیه واوقاف**، گماشته شد. ولی پس ازچندی بمصر برگشت. باوجود مراجعه بمأخذ موجود و خود مؤلف، دربارهٔ زندگانی او، بیش از این مطلبی بدست نیامد.



۷۰ ـ **چتالجه** (Çatalca) ـ نام فرنگی دیگرش **فرساله** (Pharsala) قصبه‌ایست واقع در ۴۰ کیلومتری جنوب غربی **ینی‌شهر** و ۶۰ کیلومتری جنوب شرقی **ترحاله**، در **تسالیا**. وقتی در قلمرو امپراطوری عثمانی بود، بعد بیونان واگذارشد وبیشتر مسلمانان آنجا بکشور عثمانی مهاجرت کردند. آثار عتیقهٔ یونانی و جوامع اسلامی‌دارد. گویا، **محله‌ای** بهمین نام دراستانبول نیزهست.



۷۱ ـ **چرکس**(Çerkes) ـ نام فرنگی‌آن (Circasse) و (Circassien)،

قومی است از اهالی **قفقاز** که دردامنه‌های شمالی بخش غربی سلسلهٔ کوههای قفقاز، میان رودخانه‌های **(ترك)** و **(کوبان)** گسترده بودند. گرچه بعضی آنان را از نژاد **سامی** وزبان‌شان را شبیه تازی گفته‌اند، ولی از نظر نژادشناسی و زبان‌شناسی اثبات نشده است. از لحاظ اخلاقی، به **آرناودان**، بیشتر شباهت داشتند و برخی گفته‌اند **داغستان** هم‌درقدیم (**آلبانی**) نامیده‌میشد. درهرحال‌از اقوام رشیدوکاری‌امپراطوری عثمانی، شمرده میشدند.



۷۲ ـ **چناق قلعه** (Çanakkale) ـ یا قلعهٔ **سلطانیه**، قصبه‌ایست واقع در مدخل **تنگهٔداردانل** (Dardanelles) یابوغاز دریای سفید (میان مرمرومدیترانه)، درکرانهٔ آناطولی، ۳۲کیلومتری‌جنوب غربی **(کلیبولی)** که مرکز بخش **(بیغا)**ست. مساجد وکلیساهای قدیمی دارد. استحکامات نظامی بنام قلعهٔ سلطانیه درآنجا هست‌که نخستین بار در زمان **سلطان محمد** دوم ساخته شد. بعد درسال۱۰۷۰ه. توسعه داده، دو استحکام دیگر بنام **(کلید بحر)** و **(سدبحر)** بر آن افزودند و بنا باقتضای موقع مهم نظامیش، آنجا را مرکز استحکامات دفاع دریای سفید، قراردادند. مدافعهٔ آن در **جنگ جهانی‌اول** مشهوروهمانست‌که عاکف‌آنرا به بهترین وجهی، سروده‌است.



۷۳ ـ **چمن ولی‌افندی** (Veliefendi Çimeni) ـ ولی‌الدین‌افندی، درزمان سلطان **مصطفی‌ثالث**، چندین بار بمقام مشیخت اسلامیه (شیخ‌الاسلامی) رسید. از مردم استانبول بود. در ۱۱۸۲ ه. در گذشت. خط نستعلیق را بسیار نیکو مینوشت ورقعات فراوان دارد. در **جامع بایزید**، کتابخانهٔ مهمی حاوی کتابهای نادرتشکیل داد که بعد ازوی، پسرش **محمدامین** افندی، آنرا توسعه داد. در گردشگاه **(چرپیچی)** هم، چشمه‌ای درآورد که بنام او مشهور شد. شاید چمن ولی افندی‌هم که مؤلف ازآن نام‌میبرد، درهمین زمین یا نزدیك آن گردشگاه بوده است.



ح - خ

۷۴ ـ **حافظ امین** (Hafiz Emin) ـ از «مولدخوان»های مشهور وخوش‌آواز معاصر عاکف ،که « مولد »های منظوم او را میخواند و عاکف آواز اورا بسیار دوست میداشت . با مراجعه بمآخذ وخود مؤلف ، اطلاعی زیاده براین ، ازاو بدست نیامد .



۷۵ـ **حافظ حسن** (Hafiz Hasan) ـ همچنین، باوجود مراجعه بمراجع بالا، چیزی از ترجمهٔ حالش معلوم نشد .



۷۶ ـ **حامد** (Abdülhak Hâmid) ـ عبدالحق حامد، در۱۸۵۲م.در استانبول بجهان آمد . پسر **خیرالله افندی** تاریخنویس است . در آموزشگاه فرانسوی و **روبرت کالج** امریکائی استانبول تحصیل کرد ، در ۱۲ سالگی بپاریس رفت . پس ازچندی برگشت و باز در روبرت‌کالج بتحصیلات خود ادامه داد . خیرالله افندی سفیر ایران شد وحامد با اوبایران‌آمد وچهارسال درایران ماند وپس از درگذشت پدرش ، باستانبول برگشت. بعدها درسفارت‌پاریس مأموریت‌یافت وپس ازگذراندن مأموریتهای دیگر، نمایندهٔ شهر استانبول درمجلس شد . درسال ۱۹۳۷م . دراستانبول درگذشت. ازشعرای نوجوی قرن اخیر ، در ادبیات ترکیه ویکی از بنیانگذاران دورهٔ تحول از **«ادبیات‌دیوانی»** به **«ادبیات جدیده»** است . آثار شعری زیاد دارد ، از جمله ، **«مقبر»** ، **«حجله»** ، **«بلده»** ، **«غرام»** مشهورند .



۷۷ ـ **حلوان** (یا ـ Halvan) ـ اولا نام یکی‌ازشهرهای **عراق** است‌که در۱۹۰ کیلومتری شمال شرقی بغداد واقع و در زمان **ساسانیان** آباد بود که در اواخر **عباسیان** ویران‌گردید. آثارگرانبهای ایرانی‌واسلامی، بوسیلهٔ حفریات **«راولینسن»** از ویرانه‌های آنجا بیرون آمده است.

ثانیاً نام قریهٔ بزرگی است در مصر، میان **قاهره** و **فسطاط** که منظور مؤلف همین یکی است. درخراسان هم قصبهٔ‌کوچکی، از توابع **نیشابور**، بهمین نام است.



۷۸ ـ **حقی‌بی اسپارتائی** (Hakki İspartali) ـ برای **اسپارته** یا **ایسپارتا** بشمارهٔ ۲۴ همین نامنامه رجوع شود. اما حقی‌بی، راهنمای عاکف بسوی ادبیات اروپائی است‌که حق بزرگی برگردن او دارد. زیرا وسعت نظرعاکف، در هنر و امور اجتماعی، نتیجهٔ همان راهنمائیست. با وجود مراجعه بمآخذ وخود مؤلف. ازشرح حالش، چیزی معلوم نشد.



۷۹ ـ **حلیم** (Halim) عباس پاشا ـ شاهزادهٔ مصری است که نسبت بعاکف و هنر او، توجه بی‌اندازه داشت. در ۱۸۶۶ م. در **قاهره** بجهان آمد. و در ۱۹۳۴م. در همان شهر درگذشت. پیش از مشروطیت، عضو شورای دولتی عثمانی بود. سپس استاندار **بورسه** (بروسه) شد. در ۱۹۱۵ وزیرکابینهٔ **سعیدحلیم پاشا** بود. پس از متارکهٔ جنگ جهانی اول، بجزیرهٔ **مالت**، تبعیدگردید. این مرد سیاستمدار، عجیب است‌که عاکف شاعر وهنرمند را، باندازهٔ برادری دوست میداشت!



۸۰ ـ **حمدی‌المالی** (Hamdi Elmalili) ـ از دانشمندان ارزشمندعلوم دینی اسلامی بود. تفسیری، بنام **«زبان قرآن، دین حق»** نوشته است. در ۱۹۴۲ م. درگذشت. برای (المالی) بشمارهٔ ۱۷ همین نامنامه مراجعه شود.



۸۱_ **حمیدیه** (Hamidiye)_ چندین جا بدین نام معروف است: اول بخشی در شهرستان **قسطمونی** ، دوم بخشی درشهرستان **سیواس** ، سوم بخشی در**سوریه** ،چهارم محله‌ای در شهر **استانبول** ، نزدیك **(در باغچه**=Bahçe Kapusı) که آرامگاه سلطان **عبدالحمید اول** درآنجا و شامل تربه ، مدرسه وکتابخانه است وبهمین‌جهت بدین نام مشهور میباشد . وگویا **سبیل**(سقاخانه یا چشمه) حمیدیه نیز درآنجاست . زیرا آب گوارائی دارد .

سلطان عبدالحمید اول ، بیست وهفتمین سلطان عثمانی ، در ۱۱۳۷ ﻫ . بجهان آمد ، در ۱۱۸۷ بتخت نشست ودر ۱۲۰۳ درگذشت .



۸۲ _ **حیدر، شریف عالی‌پاشا** (Haydar A'li Paşa) _ ازخاندان نبوت ، و در دولت عثمانی ، از اعضای مجلس اعیان بود . در جنگ جهانی اول ، در موقع عصیان **شریف حسین** ، بامارت **مکه** تعیین شد . این شخص پدر **شریف محی‌الدین** است. تاریخ تولد ووفاتش ، در مآخذ موجود در دسترس ، پیدا نشد .



۸۳_**خالص‌داغستانی**(Halis Dagistanli)_ خواجه‌خالص، ازمعاصران‌عاکف وطرف مباحثه‌ومناظرهٔ او دربارهٔکتاب **(الکامل)** ابن‌اثیراست . ظاهراً تاریخدان واهل تحقیقات تاریخی است . درتشکیلات **شیخ الاسلامی** ، مقام مهم « **وکالت دروس** » داشته است .



۸۴ _ **خدیجه**(Hadice) _ امیره (شاهزاده خانم) خدیجه ، زن **عباس‌حلیم پاشا**ست . که عاکف ، منظومهٔ **«روباروی فرعون»** خود را باو اهداء کرده است (برای عباس حلیم پاشا، بشمارهٔ ۷۹ همین نامنامه مراجعه‌شود .)



۸۵ـ**خلقلی** (Halkali)ـ آموزشگاه کشاورزی که عاکف از آنجا تا خانهٔ خود ، فاصلهٔ ۱۷ کیلومتری را پیاده میرفت ومیآمد . در تاریخ ۱۸۹۲م. بنام «آموزشگاه عالی کشاورزی و دامپزشکی » تأسیس شد و در حدود ۴۰ سال بهمین اسم باقی ماند . در ۱۹۳۰ م . صفت **عالی** از آن حذف و معادل دبیرستان گردید که دبیر کشاورزی و «تکنیسین» زراعی تربیت میکند. خلقلی حومهٔ شهر استانبول است .



۸۶ ـ **خلیج** (Haliç) ـ خلیج استانبول که نام قدیمش بیونانی **خریسون گراس** وبفرانسوی «Corned' or» یعنی (**شاخ زرین**) است ، از تنگهٔ **بوسفور** در نزدیکی **مرمره** وارد استانبول میشود و بطرف شمال غربی ، بشکل شاخی ، امتداد پیدا میکند . و محفوظ ترین نقطهٔ بندر استانبول است . در ازای آن ، در حدود ۶ کیلومتر ، پهنایش در آغاز مدخل در حدود یك کیلومتر ، در وسط **دو پل غلطه** و **آتاتورك** که روی آن بسته شده ، در حدود ۹۰۰ متر است . پس از آن رفته رفته تنگتر میشود ودر منتهای شمال غربی خود ، شاید درحدود ۲۰۰ متر بیشتر پهنا ندارد منظرهٔ خلیج استانبول واطرافش ، ازمناظر زیبای جهان است ، برخی از نقاشان وشاعران اروپائی ، آنرا ترسیم و توصیف کرده اند . جغرافی نویسان اسلامی ، گاهی نام **خلیج قسطنطنیه** را به تنگهٔ استانبول (بوسفر) داده اند که خطاست . چون تنگه جز این خلیج واقعی است .(دربارهٔ پلهای خلیج بشمارههای ۴۹ و ۵۰ همین نامنامه مراجعه شود.)

د

۸۷ ـ **دوده** (Daudet) ـ آلفونس (Alphonse) رمان نویس و مؤلف درام فرانسوی ، در **نیمس** (Nimes) بجهان آمد . از تألیفاتش : (**چیزاندك**=Le-Petit chose) ، **سافو** (Sapho) ، **حفظ خانواده** (Soutien de famille) ، **ژاك نوما** (Jack Numa) و جزآنها مشهور است . ارزش نوشته‌های او ، درمطالعات دقیق وجانداری بیانش میباشد. (۱۸۴۰ـ۱۸۹۷ م) .

برادراو، **ارنست** (Ernest) هم رمانهای گیرائی نوشته است (۱۸۳۷ـ۱۹۲۱م.)



۸۸ ـ **دارالخلافه** ـ لقب شهرهای **بغداد** ، **قاهره** ، و **استانبول** است که مدتها مرکزخلافتهای اسلامی بوده‌اند : بغداد ، عباسیان ، قاهره ، فاطمیان ، استانبول عثمانیان .



۸۹ ـ **دارالحکمه** ـ یا دارالحکمة الاسلامی ، سازمانی دراستانبول که عاکف عضوآن بود وبعدها بعلت طرفداری ازنیروهای ملی، ازعضویت‌آنجا معزول شد. نوعی فرهنگستان دینی که شامل هیأت عمومی علمای اسلامی دراداره **شیخ الاسلامی** بود.



۹۰ ـ **دارالسلام** ـ لقب بغدادونام قصبه وبندری استدرکرانهٔ **زنگبار** ، برابر جزیرهٔ زنگبارکه راه‌کاروانهای تجارتی قدیم بداخل آفریقا بود.



۹۱ ـ **داردانل** (Dardanelles)ـ تنگه‌ای‌که دریای سفید و دریای مرمره ـ را بهم میپیوندد . نام یونانی قدیم آن (**هلسپونت**) بود . امتداد آن از جنوب غربی بشمال شرقی است. درازایش ۷۰کیلومتر، پهنایش بین ۱۸۰۰ تا ۷۰۰۰ مترفرق دارد . ژرفای آن ۵۰ تا ۶۰ متر ، تنگترین جای آن در وسط استحکامات **چناق قلعه** و **کلید بحر** است . در زمانهای اخیر ، استحکامات استحفاظی زیادی در آنجا ساخته شده است .



۹۲ ـ **دوما** (Dumas) ـ **آلکسندر دوما** ، از نویسندگان بزرگ فرانسوی ، پسرژنرال **(داوی دوما)** ست . در ۱۸۰۳ م . بجهان آمد و در ۱۸۷۰درگذشت . در جوانی بپاریس‌رفت و در۱۸۲۶کتابی بنام **«نوادر»** انتشار داد و واردجهان مطبوعات شد . با ادبای تجدد خواه محشور گردید و شروع بنوشتن نمایشنامه کرد . نمایشنامهٔ فاجعه (هنری سوم) او مورد توجه واقع‌گردید . نمایشنامه‌های او بقدری طرف توجه وتقدیر شدکه در ۱۸۴۶ برای نمایش آثار خود ، تماشاخانهٔ ویژه‌ای‌گشود . داستانها وپاورقی‌های بسیار هم مینوشت . در ۱۸۴۸ وارد امور سیاسی‌گردیدکه مجبور شد در ۱۸۵۲ ببلژیك بگریزد . در ۱۸۶۰ در ایتالیا با **کاریبالدی** ، همکاری‌داشت . سپس بپاریس برگشت و دوباره مشغول نمایش و رمان‌گردید . نوشته‌های او متنوع وفراوان است . **پسراو** ، (آلکسندردوما ، پسر) نیز از ادبای بزرگ فرانسه است که بعضویت آکادمی هم رسید. دخترش **ماری دوما** (در گذشته بسال ۱۸۷۸) نیز، چندین داستان نوشته، درنقاشی هم، شهرت داشته‌است. اینك مثالی‌دیگر برای اثبات وراثت روحانی!

ر ـ ز

۹۳ ـ **رابله**(Rabelais) ـ از ادبا و دانشمندان فرانسه، درسال ۱۴۸۳ م . در **(شیتون)** بجهان آمدودر ۱۵۵۳ درگذشت . درآغازرهبان بود، سپس تحصیل پزشکی کرد وخدماتی در دانشکدهٔ پزشکی **(مونپلیه)** انجام داد . آنگاه برم رفت و دوباره آئین رهبانی را پذیرفت. ولی درآثارش طنزواستهزاء رهبانیت هم دیده میشود. بهمین جهت، مطالعهٔ برخی ازآثارش ، ازطرف پاپ ممنوع شد . مؤلف **گارگانتوا** (Gargantua) وپانتاگروئل (Pantagruel) است که از نظر سبك، تخیلات و اندیشه‌های انتقادی و انسانی، اثری طرف توجه میباشد.



۹۴ ـ **راتب** (Râtip) پاشا ـ عاکف یکی از آثار خود را به **محمد علی بی**، پسر این شخص اهداکرده واو احمد راتب پاشا، ازوزیران وشاعران عثمانی است . وپسر صدراعظم **طوپال عثمان** پاشا میباشد. بنوبت وزیرودریادارواستاندارشد ودر ۱۱۷۵ه. درگذشت . دیوانی هم دارد . اما تاریخ وفات این شخص با تاریخ تولد عاکف سازگار نیست که پسر او معاصر شاعر باشد . مگر اینکه بگوئیم محمد علی بی (راتب پاشا زاده) ازنسل اوست، نه فرزند بلافصل ـ محمدعلی شاگرد عاکف بوده است.



۹۵ـ **رجائی زاده** (.Recaizade ,E) ـ اکرم رجائی زاده، درسال ۱۸۴۶م. در استانبول بجهان آمد . با **نامق کمال** آشنائی پیدا کرد و بوسیلهٔ او بجهان ادبیات و

مطبوعات افتاد . اشعاری سروده ، ولی کتاب **«تعلیم ادبیات»**ش ، بیش از اشعار او ، شهرت دارد . در دبیرستانها ، دبیر ادبیات بود ، ولقب (استاد اکرم) داشت . از **هوا - خواهان (ادبیات جدیده)** است. درسال ۱۹۱۵ م. درگذشت ، پسرش **ارجمنداکرم تالو** (Talu) نیز ، از ادیبان شناخته شده میباشد .



۹۶- **رفعت** (Rifat . H.) - **حسام‌الدین رفعت** پاشا ، یکی از استادان‌عاکف بود . در مأخذهای موجود ، در بارهٔ شرح حال این استاد ، چیزی بنظر نرسید . جز اینکه در یکی از یاداشتهای خود عاکف که در مقدمهٔ **صفحات** ، (چاپ استانبول ، ۱۹۵۰م. ص، XIII عین‌آن آورده شده ، چنین دیدم: «... در دانشکدهٔ دامپزشگی، بسیاری از استادان ما، دکتر بودند . آنان هم در کار خود عالیقدر وهم در دین خود ، استوار بودند . تلقین‌های ایشان ، در پرورش دینی من مؤثر واقع شد . در میان آن استادان ، کسی چون حسام‌الدین رفعت پاشا ، استاد باکتری شناسی و استادی بس ارزشمند بود...» پس‌او ازدامپزشگان یا پزشگان باکتری‌شناس اوایل قرن چهاردهم هجری‌بوده‌است. درکتاب **«تاریخ ادبیات ترکی درقرن اخیر»** (ص،۱۷۷، ح۱۰) ترجمهٔ (Othello)ئی هم بدکتر **(رفعت)** نامی نسبت داده شده (۱۹۳۱)



۹۷ - **رفیق** (Refik .A.) - رفیق عظیم زاده ، درمآخد موجود، دوتن معاصر یا نزدیك بزمان عاکف ، بنظررسید : یکی **محمدرفیق** افندی از شاعران ترك‌که در ۱۲۰۱ه . بجهان آمده، در ۱۲۴۶ درگذشته است . دیگری ، **رفیق** صاحب روزنامهٔ **مرآت**که در ضمن نامهای پیشروان تجدد ادبی و مترجمان **«دارالترجمهٔ»** رسمی ، نامش بمیان آمده است .



۹۸- **روم**(Rome au Siécle d, Auguste)رم درقرن اوگوست، یاسفریك «گلوا»برم ، کتاب تاریخی وباستانشناسی، تألیف **دزوبری** (Dezobry) بسال۱۸۳۵م.



۹۹ ـ **روملی** (Rumeli) ـ یا روم‌ایلی ـ پیش از تشکیل حکومت عثمانی، شرقیان کشورهائی‌راکه درزیرفرمانروائی امپراطوری رم شرقی بوده، ازجمله آناطولی‌ـ را روم میگفتند. پس از فتوحات عثمانی، آناطولی تقریباً با ترکان مسلمان مسکون گردید وعثمانیان کشورهائی راکه در جنوب اروپا گشودند، بنام **روم ایلی** نامیدند. مرزهای روم ایلی ثابت نبود بلکه با فتوحات عثمانی، تغییر میکرد. علاوه بر این مسمای کلی، **روملی** مسمای جزئی ویژه‌ای هم دارد و آن شامل نواحی **تراکیا**، **مقدونیهٔ** قدیم یعنی شهرستانهای **آدرنه**، **سلانیك**، **مناستر واسکوب** میشود. نام محله‌ای و حصاری هم در استانبول **روملی** است‌که دربین محلهای **(امرگان)** و**(ببك)** درکرانهٔ اروپائی شهرواقع میباشد. درکرانهٔ آسیائی و در برابرحصار روملی، **حصار آناطولی** واقع‌شده‌که وقتی این‌دوحصار، محافظ تنگه بسفربود وامروز هردو، اهمیت خود را از دست داده، تنها ازنظر باستانشناسی و جهانگردی، ارزشی دارند.



۱۰۰ـ **روسو** (j.j. Rousseau) ـ ژان‌ژاك روسو، فیلسوف ونویسندهٔ فرانسوی در **ژنو** بجهان‌آمد. کتابهای **هلوئیزنو** (Nouvelle Héloïse)، **پیمان اجتماعی** (Contrat Social)، **امیل** (Emile)، **اعترافات** (Confessions) و جز آنها را نوشت. روحیهٔ مالیخولیائی، خیالی وانتقادی داشت وبرآن بودکه بایدبسوی (طبیعت) برگشت. زیرا انسان درآن دوره راحتترمیزیست تا در دورهٔ تمدن وصنایع. فصاحت نوشته‌هایش غیرقابل انکار است، ولی عقایدش افراطی است. رمانتیسم ادبی و انقلاب اجتماعی و سیاسی فرانسه، از نوشته‌های او، تأثیرفراوان دید. (۱۷۱۲ـ۱۷۷۸)

ژان باپتیست (j. Baptiste) روسو هم از شعرای تغزلی (لیریك) فرانسه است (۱۶۷۱ـ۱۷۴۱).



۱۰۱ ـ **روی‌بلاس** (Ruy Blas) ـ نام درام تاریخی در۵پرده بشعر، که در آن انحطاط پادشاهی قدیم **اسپانی**، بشکل نیرومندی، ترسیم شده، واثر **ویکتور**ـ

هوگو (Victor Hugo) شاعر و نویسندهٔ فرانسوی است (۱۸۳۸ م.)



۱۰۲ـ **زولا** (Emile Zola) ـ داستان نویس فرانسوی، درپاریس بجهان آمد. پیشوای مکتب ادبی **طبیعت‌خواهی** (Naturalisme) است. داستانهای بسیار نوشت مانند سری (Rougon Macquart)، **ترز** (Thérése)، **راکین** (Raquin) و غیره. ملاحظات علمی، تجزیه‌ترکیب نیرومند، طرز بیان خیال‌انگیزوتغزلی، هنر نقاشی وترسیم از ویژگیهای نوشته‌های اومیباشد، (۱۸۴۰ـ۱۹۰۲ م).



ص = ش

۱۰۳ـ **ساری گزل** (Sarigüzel)ـ **صاری گزل** یا **صاری کورز**، محله‌ایست، در ناحیهٔ **فاتح** شهر استانبول ، نزدیك **قیزطاشی** که کوچهٔ **صاری نصوح** و خانهٔ عاکف ، در آنجا واقع بود . و در آتش سوزی فاتح ، خاکستر شد . زمین وسیعی هم در آن جاست که پس از آتش سوزی فاتح ، در آن زراعت میشد و شاید عاکف ، درهمانجا تمرین ورزش میکرد. هنوز هم ، خانهٔ عاکف ، در همانجا، ظاهراً در دست ورثهٔ او وهمیشره‌اش میباشد. این محله بنام **(صاری گز)** یا **(صاری گزل)** یادرستتر: **(صاری کورز)** ازعلمای دینی‌دورهٔ سلطان **بایزید ثانی** و **سلطان‌سلیم اول** که لقب **نورالدین** داشته و در۹۱۹هـ. قاضی عسگر بوده ودر ۹۲۷ درگذشته است، میباشد.



۱۰۴ ـ **ساری نصوح** (Sarinasuh) ـ کوچه‌ای در محلهٔ **صاری گزل** ، که خانه عاکف در آن بود . (بشماره ۱۰۳ مراجعه شود)



۱۰۵ ـ **سعید حلیم پاشا** ـ سعید پاشا در تاریخ عثمانی ، زیاد است . آنکه نزدیك بزمان عاکف میباشد، سعیدپاشا پسرمحمدعلی پاشاست که در ۱۲۳۸هـ. بجهان آمده ودر۱۲۸۰ درگذشته و ۹ سال والی مصر بود . سعید پاشا **دیاربکری** (۱۸۳۲ـ ۱۸۹۹ م) پدر **سلیمان نظیف** و **فائق عالی** (هردو از شعرای درجهٔ دوم **«ثروت ـ فنون»**) نیز ، نزدیك بزمان عاکف است . پسر او سلیمان نظیف دربارهٔ عاکف ،

نظراتی داردکه درمتن‌همین‌کتاب آورده شده . لیکن هیچکدام از اینان لقب (حلیم) ندارند ،



۱۰۶ ـ **سافو** (Sapho) یا (Sappho) ـ شاعرهٔ یونانی درقرن ۷ـ۶ پیش‌از میلاد که بنام او ، مجسمه‌ها ، نمایشنامه‌ها و داستانها پرداخته شده است . از جمله نمایشنامه‌ای درسه پرده نوشتهٔ **امیل اوژیه** (E. Augier) با موسیقیCh. Gounod (۱۸۵۱) و داستان (سافو) نوشتهٔ **دوده** (A . Daudet) (۱۸۸۴) که از روی آن هم اپرائی در ۵ پرده ساخته شده است (۱۸۹۷)



۱۰۷ ـ **سدان** (Sedan) ـ قصبهٔ مستحکمی دراستان **(آردنه)** فرانسه، در۲۷۶ کیلومتری شمال شرقی پاریس ،که در ۱۸۷۰ م . درآن **ناپلئون سیم** با وجودبرتری نظامی ، از **پروسیها** شکست خورده تسلیم شد .



۱۰۸ ـ **سلیم** (Salim) ـ در سلسلهٔ پادشاهان عثمانی ، سه سلیم ، ولی مقصود عاکف سلطان سلیم اول ملقب به **(یاووز)** است که نهمین پادشاه عثمانی است . پسر سلطان **بایزید دوم** ، در ۸۷۵هـ. بجهان‌آمد. در ۹۱۸ بتخت نشت. درآسیا و افریقا کشورهای بسیارگشود. با **شاه اسمعیل صفوی** جنگید . در ۹۲۶ درگذشت . جامعی دراستانبول ساخت‌که درجوارآن مدفون شد. اندیشهٔ جمع خلافت با سلطنت داشت . اشعار ترکی وفارسی ساخت . این بیت از اوست :

نیست بیهوده سفرها و فَرسرانی ما ؛   بهرجمعیت دلهاست پریشانی ما

جامع سلطان سلیم را ، سلطان **سلیمان قانونی** در جوار آرامگاه او ، بسال ۹۲۹ تکمیل‌کرده ویکی ازجوامع بزرگ شهر استانبول است . بناهای دیگر ومدرسه هم دارد .





استانبول ــ درون جامع ایاصوفیه

۱۰۹ ـ **سلیمان پاشا** (Süleyman) ـ سلیمان پاشاهم‌در تاریخ عثمانی فراوان است . که اغلب صدراعظم بوده‌اند :

الف ـ **شهزاده سلیمان پاشا**(درگذشته بسال ۷۶۰) . ب ـ سلیمان پاشا **خادم** (درگذشته بسال ۹۵۵) . ج ـ سلیمان پاشا **ملاطیه‌ای** (درگذشته بعد از ۱۰۷۰) .

د ـ سلیمان پاشا **بوسنه‌ای** (درگذشته بسال ۱۰۹۸). هـ ـ سلیمان پاشا **آبازه** (درگذشته بسال ۱۱۲۷) و چند سلیمان پاشای دیگر . معلوم نیست ، نظر عاکف بکدامیک از آنان است .



۱۱۰ ـ **سلیمانیه** (Süleymaniye) ـ بزرگترین و عالیترین جامع استانبول ، ازلحاظ زیبائی وهنری است وبعضی معماری آنرا برتراز (**ایاصوفیه**=کلیسای رومی که بجامع تبدیل شده) دانسته‌اند. از بناهای سلطان **سلیمان قانونی** واثرمعمارمشهور (**سنان**) میباشد . چهار مناره ، مدارس قدیمه ، مکتب ، دارالحدیث ، تیمارخانه ، دارالطب وعمارات دیگر دارد. در۹۶۴هـ. تکمیل شده، آرامگاهٔ سلطان سلیمان‌قانونی وچند سلطان و شاهزادهٔ عثمانی ، درآنجاست ، محلهٔ اطراف آن هم بهمین اسم نامیده شده است .

سلطان سلیمان قانونی، بانی‌آن، دهمین‌پادشاه عثمانی است‌که در۹۰۰هـ. بجهان آمد . در ۹۲۶ بتخت نشست ، در ۹۵۵ با **شاه طهماسب صفوی** جنگید . ۱۳ بار بآسیا و اروپا لشکر کشی کردو عاقبت در ۹۷۴ درگذشت . او هم مانند سلطان سلیم ، بفارسی وترکی، شعرمیگفت. این دو بیت ازوست :

دیده ازآتش دل غرقهٔ آبست مرا . — کاراین چشمه زسرچشمه خرابست مرا.

چشم برهم نهم و روی توبینم بخیال — درشب هجر، مگر دیده بخوابست مرا.



۱۱۱ـ **سیرت** (Siret) ـ حسین سیرت **اوزسور** (Özsever) ازشاعران مکتب « ادبیات جدیده » است . با مداخله در سیاست در زمان استبداد عثمانی ، تبعید شد .

در انقلاب ۱۹۰۸ بکشور برگشت و در شهرستان **بورسه**، محرّر و معلم بود. بیشتر عمرش، بعللی سیاسی درخارج از ترکیه‌گذشت. بعضی اشعارش را هم بامضای مستعار انتشار میداد. ازآثارش: **لیال‌گریزان** (۱۹۰۴م.) و **خزان باغ** (Bağ Bozumu) (۱۹۲۸) میباشد.



۱۱۲ ـ **شاتوبریان** (Chateaubriand) ـ از نویسندگان مشهور فرانسه، در ۱۷۶۸ م. در**سنت‌مالو** بجهان آمد. ازخاندان نجبا ومدتی افسر بود؛ سپس بپاریس رفت و بنشراشعار خودپرداخت. درانقلاب فرانسه بامریکا رهسپار شد وبعد ازیکسال بفرانسه برگشت. مدتی هم در لندن زیست. در روزنامهٔ **(مرکور)** فرانسه مقاله مینوشت. شهرتش با انتشار داستانهای **(آتالا)** و **(رنه)** آغازشد. در۱۸۰۲ **«حکمت مسیحیت»** را انتشار دادکه در روحیهٔ متزلزل فرانسویان تأثیر فراوان بخشید. مدتی هم سفیر فرانسه درلندن بود. بسال ۱۸۴۸ درگدشت.



۱۱۳ ـ **شریف محی‌الدین** (Ş Muhyiddin) ـ شخصیتی بزرگ که مفتون اصالت هنرعاکف بود. وعاکف نیز اصالت ودهای اورا، در اهداء جلد هفتم‌آثارخود، باو، چنین یاد میکند: «یادبود تعظیم به‌تنها داهی صنعت شرق، شریف، محی‌الدین بیافندی!» ـ باوجود مراجعه‌بمآخذ وخود مؤلف، بیش‌ازاین‌ازشرح‌حال اومعلوم‌نشد.



۱۱۴ ـ **شمسی** (Fuad Şemsi) ـ عاکف، اثرخود (خاطرات) را باین«برادر» خود اهداکرده‌است. واین‌کلمهٔ «برادر» نزدیکی روابط دوستانهٔ ایشانرا میرساند. این مرد، در وزارت فرهنگ آنروزی دولت عثمانی، مدیرکل **تعلیمات تالیه** (متوسطه) بوده است. از دوستان بسیار نزدیك و وفادار شاعر بود. در اواخر عمر عاکف در **آپارتمان مصر**، در استانبول، که متعلق بعباس حلیم پاشا بود، فؤاد شمسی تا روز مرگ عاکف، یارغار اوبوده‌است. لیسانسیهٔ «ملکیه» است. معاونت **«دارالمعلمین»**،

مدیریت«**دارالشفقه**» نیز داشته ، از رجال ممتاز دورهٔ خود بوده، هنوززنده است ودر حدود ۸۵ سال ازعمرش میگذرد .



۱۱۵ ـ **شوقی** (Ali . Şevki) ـ از نزدیکترین و عزیزترین دوستان عاکف ، رئیس آموزشگاه دخترانهٔ سلیمانیه بود . درس تاریخ میداد ، اصلش از مردم **بوسنه** ومردی روشنفکر بشمار میرفته است . شخصی با فرهنگ ، خوش قلب و صریح‌اللهجه بوده ، پیش از ۱۹۵۰ (تاریخ چاپ صفحات مأخذ ما) درگذشته است .



۱۱۶ ـ **شهزاده** (Şehzade , C .) ـ جامع شهزاده و محله‌ای بنام **شهزاده‌ باشی** ، در شرق محلهٔ **فاتح** ، دراواسط شبه‌جزیرهٔ جنوب **خلیج** وشمال **مرمره** ، در شهر استانبول ، بخش اروپائی ، واقع شده وبنا بقول یکی از ایرانیان متولداستانبول، که اکنون‌درتهران است، درزمان عثمانیان،ایرانیان مقیم استانبول در**شهزاده باشی** ، در روز عاشورا ، قمه زنی میکردند !

ص ـ ض

۱۱۷ ـ **صلاح‌الدین ایوبی** (Selaheddin Eyyubi) ـ ملك ناصر ابوالمظفر، یوسف بن ایوب بن شادی، بنیانگذار دولت ایوبی است که درمصر، شام، **حجاز** و یمن فرمانروائی داشتند و بشعبه‌های چندی تقسیم میشدند. تبار او ازقبایل **کرد**، به‌قبیلهٔ **روادی** میرسد. نیاکانش در **ارّان** آذربایجان ساکن بودند، صلاح‌الدین، در سال ۵۳۲ هـ. در **تکریت** بجهان‌آمد. درجنگهای صلیبی شرکت وشجاعت بسیارابرازکرد. در ۵۵۷ ملك مصر شد و بجای **فاطمیان** بنام **عباسیان**، **خطبه** خواند. سپس برشام و دیاربکر وموصل و یمن نیز مستولی شد. در ۵۸۹ در دمشق درگذشت. صلاح‌الدین، علاوه بردلیری، خصال نیکوی دیگر، ازجمله عدالت و دانش پروری داشت. **فرنگیان** باآنکه ازلحاظ رزمی دشمنش بودند، اخلاق اورا میستودند. صلاح‌الدین بن **ملك عزیز** نیز ازهمین خانواده، آخرین فرمانروای آنان درحلب بودکه بدست لشکریان **هلاکو** کشته شد.

۱۱۸ـ **ضیاء (یوسف)** (Yusuf Ziya) ـ شاعری‌که درزمان‌عاکف تازه بشهرت رسیده بود. واین جز آن ضیاء پاشاست‌که در ۱۸۸۰ م. درگذشته است.

ع

۱۱۹ ـ **عبدالحمید** (Abdulhamid) ـ مقصود سلطان عبدالحمید دوم ، سی و سومین پادشاه سلسلهٔ عثمانی است. پسردوم سلطان **عبدالمجید** بود. در۱۸۲۴م. بجهان آمد، در ۱۸۷۶ بتخت نشست .در۱۹۰۹که سپاهیان عثمانی شورش کردند، اورا مشوق ایشان قلمدادکرده ، معزول ساختند . در ۱۹۱۸ دراستانبول درگذشت .



۱۲۰ ـ **عبدالرشید** (Abd-ur-Reşid, İ) ـ عبدالرشیدابراهیم،که درمنظومهٔ **«برکرسی‌سلیمانیه»** عاکف، نقش واعظدارد،کسی است‌که گویا سیاح مشهوری‌بوده و آنچه در ضمن سیاحت در**کشورهای اسلامی** دیده ، برمنبر شرح میدهد . چنین کسی بنام عبدالرشید ابراهیم ، در مأخذهای موجود، پیدا نشد، تنها، **«ابراهیم بی»** نامی، درصفحات ، ص ، ۵۹ شناخته شدکه با این شخص قابل تطبیق است . این‌همان کسی است‌که عاکف، زبان و ادبیات فرانسه را ازوآموخت ویکی از منظومه‌های خود بنام «ابراهیم بی» را باو اهداء کرد . در آغاز آن منظومه عاکف ، دربارهٔ این شخص چنین یادداشت‌کرده است : «شادروان ابراهیم بی‌که ازدامپزشگان بود ، یکی از نوادر عرفان وفضیلتی است که خاك پاك‌شرق ، پرورش داده است.

کسانی‌که اورا از نزدیك میشناختند ، ضایعهٔ درگذشت اورا ،که چهارسال پیش رخ داد ، برای دولت موجب شرمساری و برای ملت فقدان عظیمی میدانند. بدایع علم وفن شرق وغربرا فراهم آورده ، درحافظه خود جاداده، محفوظاتش را هم بامشهودات

واستنباطات خود، بطور شایان تعجبی ، وسعت بخشیده بود. هر گوشهٔ شرق را بکرات سیاحت‌کرده ، متمدن‌ترین کشورهای غربرا دیده ، زبانها وادبیات شرقی را خوانده ، زبانهای فرانسوی و روسی را بخوبی آموخته ، وبا اینهمه معلومات ، این‌مردبزرگوار فطرةً عاشق‌گمنامی و دشمن شهرت بود . و گرنه ، یقین دارم، حکیم ذیفنونی،که در اثر بی‌همتی رجال حکومت سابق ، در **بیمارستان غربا** ، درگذشت ، امروز نیازی بشناساندن از طرف من عاجز ، بخوانندگان‌گرامی نداشت » . چنانکه در متن کتاب دیدیم، عاکف قهرمانان وحوادث داستانهای خودرا ، ازاشخاص حقیقی و وقایع‌اتفاق‌افتاده ، برمیگزید . دراینصورت ، چه‌کسی، جزاین **شخص**، که همه‌جای شرق وغربرا دیده وشناخته بود ، میتوانست نقش واعظ «برکرسی سلیمانیه» را داشته باشد ؟



۱۲۱ـ **عبدالمجید** (Abdulmecid) ـ سلطان عبدالمجید، سی‌ویکمین پادشاه سلسلهٔ عثمانی پسر **سلطان محمود دوم** است در ۱۸۲۳م . بجهان آمد . در ۱۸۳۹ بتخت نشست. ازکثرت میخوارگی و زنبارگی ، در ۳۹ سالگی ، دچار بیماری سل‌شد و درگذشت (۱۸۶۲م.)



۱۲۲ ـ **عبده** (Muhammed Abduh) ـ از نویسندگان تجددخواه مصری‌که عاکف‌ترجمهٔ مقالات اورا منتشرمیکرد. این‌شخص‌بنیانگذار «**نهضت تجدد اسلامی**» درمصراست. در۱۸۴۹م. درمصرسفلی‌بجهان‌آمد. حافظ‌قرآن‌کریم‌بود واطلاعات دینی فراوان‌داشت. در۱۸۶۶م. در **قاهره** بجامع **الازهر** وارد شد وزندگانی خودرا تماماً وقف عوالم عرفانی ساخت . در ۱۸۷۶ بتشویق **جمال الدین افغانی** (یا اسد آبادی) بجهان **مطبوعات** گام نهاد . در ۱۸۷۹ مدرس « **دارالعلوم** » گردید . در ۱۸۸۵ به **بیروت** رفت ودرآنجا اقامت گزید . « **رسالةالرد علی‌الدهریین** » جمال‌الدین را از فارسی بتازی برگردانید . و دواثرگرانقدر :

۱ـ شرح **مقامات بدیع الزمان همدانی** ، (۱۸۸۹)

۲ـ شرح **نهج البلاغه** ، (۱۸۸۵)

وآثار دیگر دربارۀ تحقیقات لسانی انتشار داد .

پس از بازگشت به **قاهره** ، در ۱۸۸۹ ، دارای بزرگترین مقام در مصر یعنی « **مفتی** » شد و تا تاریخ مرگش ، در همان مقام باقی ماند . در ۱۹۰۵ درگذشت و مقالات وتحقیقات علمی بیشماری ازخود بیادگار نهاد .



۱۲۳ ـ **عثمان** (Osman) ـ غازی سلطان عثمان بن **ارطغرل** بن **سلیمانشاه** ، بنیانگذار دولت عثمانی ، در ۶۵۶ ه . بجهان آمد . در ۶۸۰ بتخت نشست . در۶۹۹ آخرین امیر **سلاجقۀروم** اسیرشد . ولی بواسطۀ بزرگان دربارکه بعثمان گرویدند ، او از تزلزل دولت سلاجقه ، استفاده وکسب استقلال‌کرد . **فتوحات** بسیار در آناطولی کرد . شهر **بروسه** (بورسا) را در ۷۲۶ گرفت و پایتخت قرار داد . در همان سال درگذشت ودرآرامگاه ویژه‌ای درشهر بورسا مدفون‌گردید ، نام دولت عثمانی، از نام **اوگرفته شد** .

سلطان عثمان خان دوم ، ششمین پادشاه عثمانی و پسر سلطان احمد اول است . در سال ۱۰۱۳ بجهان آمد ، در ۱۰۲۷ بتخت نشست . در ۱۰۳۱ بدست سپاهیان **«ینی‌چری»** کشته شد .

سلطان عثمان سوم پسرسلطان مصطفی خان دوم ، بیست وپنجمین پادشاه عثمانی است‌که در ۱۱۱۰ بجهان آمد . در ۱۱۶۸ بتخت نشست و در ۱۱۷۱ درگذشت .

ف ـ ق

۱۲۴ـ **فاتح**(Fatih)ـ سلطان محمد دوم ملقب بفاتح، همان کسی است که قسطنطنیه، مرکز روم شرقی (استانبول کنونی) راگشود ودورهٔ جدیدی درتاریخ جهان پدید آورد. زیرا فتح استانبول‌را تاریخ نویسان ، انتهای قرون‌وسطی وابتدای‌قرون جدیده‌میدانند.

فاتح‌که دولت عثمانی‌را، بامپراطوری تبدیل‌کرد . پسر **سلطان مراد** دوم بود ، درسال ۱۴۳۰ م. بجهان‌آمد (۸۳۳ هـ) . در ۸۴۷ بتخت نشست (درزمان پدرش) وپس ازفوت پدر ، در ۸۵۵ ، دوباره جلوس کرد . تاریخ فتح استانبول ۸۵۶ هجری است . فاتح پس از ۵۳ سال زندگی، در۸۸۶ درگذشت . ودر حظیرهٔ جامعی که خودساخته و اکنون هم‌بنام اومشهوراست، درآرامگاه ویژه بخاك‌سپرده شد.هفتمین پادشاه عثمانی‌و گویا شاعرهم بوده است .

محلهٔ فاتح ، در اواسط شبه جزیرهٔ بخش اروپائی استانبول (که سه طرف آنرا **خلیج و تنگهٔ** بسفر و **مرمره** فراگرفته)واقع‌شده و **جامع‌فاتح** نیزدرهمان‌محله‌است.



۱۲۵ـ **فاروق نافذ**(Faruk Nafiz)ـ ازشعرای معاصرعاکف‌است‌که‌اندیشه‌های تندداشت. بااینهمه‌عاکف، تندرویهای‌احساسات اورامیبخشید وشعرش راتحسین میکرد . فاروق نافذ چاملی‌بل (Çamlibel) در ۱۸۹۸ م. درشهر استانبول بجهان آمد . پس از تحصیلات دبیرستانی وارد پزشگی شد . ولی آنرا در نیمه فرو گذاشت و درشهرهای **قیصری** (Kayseri) ، **آنکارا** و **استانبول** بسمت معلمی مشغول خدمت شد ، از

۱۹۴۶ تا ۱۹۶۰ نمایندهٔ شهر استانبول درمجلس شد ، آغاز شاعری او در اوان جنگ جهانی اول بود، درشعرش اوزان عروضی وهجائی بکارمیبرد. علاوه براشعارش داستان، و نمایشنامه هم از او باقی مانده استکه نامهای برخی از آنها آورده میشود :

۱ـ **سلاطین شرق** ۲ـ **از دل بدل** ۳ـ **چشمهٔ شبان** ۴ـ بشنوازنی۵ـ دیوارهای زندان ۶ـ سرودهای جنگاوران ۷ـ **کشور خودی** (اصیل) ۸ـ **قهرمان** وجز آنها .



۱۲۶ ـ **فطین**(Fatin) ـ خواجه فطین ، مدرس دارالفنون (استاد دانشگاه) معاصرعاکف بود که شاعر ، یکی ازآثار خود را باو اهداء کرده است،



۱۲۷ ـ **فرید کام**(Ferid Kam) ـ از دوستان نزدیك عاکف که بر احوال او واقف بوده ودراینکتاب مکرر ازقول او، دربارهٔ عاکف سخن رفتهاست . در۱۸۶۱ م. در محلهٔ **بیلربیی** در شهر استانبول بجهان آمد . نوشتههای ادبی وفلسفی او مشهور و وسیلهٔ شهرت او گردید . پسر دکتر **احمد مختار** پاشاست. پس ازآموزش دبیرستانی، مدتی در پزشکی و زمانی در حقوق مشغول شد . پس از دادن امتحانات مخصوص ، دبیر زبان فرانسه در « **رشدیهٔ بیلربیی**» گردید . در ۱۸۸۹ ، به «**دارالترجمهٔ**» باب عالی وارد شد . در۱۹۱۵ در دارالفنون استانبول مدرس ادبیات و شرح متون گردید. عضو « **دارالحکمةالاسلامیه** » نیز بود . در ۱۹۴۴ درگذشت. ازآثارش،۱ـ **ترّهات** (اشعار زمان جوانیش) ۲ ـ **گفتگوهای دینی و فلسفی** ۳ ـ **وحدت وجود** ۴ـ **علم اخلاق** در مبادی فلسفه است .



۱۲۸ـ **فکرت** (Tevfik Fikret) ـ توفیق‌فکرت، یکی‌ازمهمترین‌سیماهای‌مکتب **«ادبیات جدیده»** در ترکیه است . حتی این مکتب راگاهی بنام **«مکتب‌فکرت و خالد ضیاء »** نام بردهاند . بسال۱۸۶۷م. دراستانبول بجهان‌آمد. درضمن تحصیل از معلم **فیضی** ، **رجائی‌زاده** اکرم و معلم **ناجی** ، شاعری‌آموخت . در ۱۸۸۸ فارغ ـ

التحصیل‌شد و نخست دروزارت‌خارجه وسپس‌درصدارت‌عظمی مأموریت‌یافت. درضمن، دربعضی مدارس، درس زبان میداد. درهمین سالها، درمجلات استانبول، اشعارخود- را منتشر میساخت. از جملهٔ آنها، مجلهٔ **«ثروت فنون»** «ارگان» مهم «ادبیات جدیده» بود. ازآثاراو، **رباب شکسته** (۱۸۹۸)منتشرشد. در ۱۹۰۱، **مجلهٔ** «ثروت فنون» توقیف گردید و فکرت با سمت استادی **ربرت کالج** (Robert colej)، بآشیان خود رفت. (**آشیان‌فکرت** نام خانهٔ اوست که هنوز هم بهمان حال‌در استانبول باقی است). عاقبت در۱۹۱۵ درگذشت. آثارش:

رباب‌شکسته، **دفتر خلوق** (پسرش)، **پاسخ رباب**، **تاریخ قدیم** میباشد. منظورعاکف اشاره بهمین اثر اخیر است.

آثار فکرت بسیار خیال انگیز، ولی زبانش با کلمات وترکیبهای فارسی‌وعربی گرانبار است. در شعر اوزان عروضی را حفظ‌کرده، اما در طرز قافیه بندی تغییراتی داده است.

دو سه قطعه از آثارش: **سها و پروین**، **عقدهٔ حیات**، **شاعر آزاده** بوسیلهٔ مترجم بشعر فارسی ترجمه و منتشر شده است. (در صدمین سالگرد او در تهران هم خوانده شد.)



۱۲۹ ـ **فهمی** (Fehmi) ـ خواجه‌فهمی، بموجب‌نوشتهٔ مدحت جمال‌قونتای مؤلف‌کتابی بنام«محمدعاکف»، معاصرشاعر و مفتی شهر**هرسق** وظاهراً درعلم **انساب** متبحر وطرف مباحثه ومذاکرهٔ عاکف بوده است.



۱۳۰ ـ **قبهٔ خضرا** (Kubbe - i Hadra) ـ گنبد سبزی که در **مدینهٔ** منوّره، برحرم مطهر افراخته شده است.



۱۳۱ ـ **قدری** (Kadri) ـ خواجه‌قدری، یکی از استادان عاکف است و خود

عاکف ، **در** یاداشتهای دورهٔ آموزش ، از او بدینگونه یاد **میکند** :

« استاد من در زبان ترکی ، خواجه **قدری** افندی است . **او** از آزادیخواهان دورهٔ عبدالحمید بود . در آن دوره نخست بمصر گریخت و درآنجا روزنامهٔ **«قانون اساسی»** را منتشرکرد . سپس بپاریس رفت و تا اواسط جنگ جهانی [اول] درآنجا ماند . از نظرعلمی و اخلاقی مرد بلندپایه‌ای بود ، از مردم **هرسق** است . انگلیسی وتازی وفارسی را خوب‌خوانده **و** درفارسی بسیارقوی بود. فرانسوی هم یادگرفته بود. این شخص ، ازنظر زبان ، تأثیربسیار درمن‌گذاشت . »



۱۳۲ ـ **قلیچ ارسلان** (Kiliç Arslan) ـ ظاهراً منظور شاعر قلیج ارسلان دوم **(عزالدین)** ازپادشاهان **سلاجقه‌روم** است‌که در۵۵۸ هـ. بتخت نشست وپس‌ازگرفتن **سیواس** و**قیصریه** ، با امپراطوران **روم شرقی** و فردریك **باربروس** امپراطور آلمان،مدتها جنگید وپس از بیست سال سلطنت ، بسال ۵۷۸ در گذشت .



۱۳۳ ـ **قیرشهر** (Kırşehir) و **قیرشهری** (Kırşehirli) ـ **قیر** شهر قصبه‌ای است در شهرستان **آنقره** (Ankara) ، در ۱۴۰ کیلومتری جنوب شرقی آنکارا ، دارای مساجد وآثار ابنیهٔ قدیمه . گویند درزمان سلجوقیان آبادشده ، ولی درسنگ مزارهای قدیم‌آن خطوط یونانی **ولاتین** هم دیده شده و ازینرو، بعضی آنرا ازشهرهای ویران شدهٔ قدیم دانسته وشهرجدیدرا، جانشین آن فرض‌کرده‌اند. بخش مربوط بهمین قصبه هم ، بهمین نام نامیده **میشود** .

محمودافندی قیرشهری ، استاد پدر عاکف ، **طاهرافندی** بود و بیش ازاین اطلاعی از او ، بدست نیامد . جز اینکه باید در اواخر قرن سیزدهم هجری زندگی کرده باشد . زیرا تولد عاکف ، بسال ۱۲۹۰ میباشد .

ك ـ گ

۱۳۴ ـ کانون (Kânun) ـ کانون درفارسی بمعنی « اجاق » و منبع حرارت و آتش، دراصطلاح فیزیکی، مرکز تجمع اشعه درآئینه وعدسی است . ولی درترکی نام دو ماه اول و دوم فصل زمستان وهردو، درتقویم شمسی قدیم آن‌کشور ، ۳۱ روز بود . واین تقویم بوسیلهٔ **سریانیان** ، از تقویم **رومی**، بآسیای صغیر آمد وبه‌عثمانیان رسید.



۱۳۵ـ **کمال** (Nâmik Kemal) ـ **نامق کمال** ، در کانون اول ۱۸۴۰ م. در **تکیرداغ** (Tekirdağ) بجهان‌آمد. مادرش در دوسالگی او مرد ، ازینرو، نزد پدر مادرش ، **عبداللطیف** پاشا ، تربیت شد . با پدر بزرگ خود ، که مأمور دولت بود ، بنواحی‌گوناگون کشور رفت . تحصیلات خود را در استانبول تمام کرد . مدتی با پدر بزرگش در خارج از کشور بود . در ۱۸ سالگی دوباره باستانبول برگشت . در این موقع شعرمیگفت و با شعرای جوان محشور بود . در ۱۸۶۳ مأمور **«دارالترجمه»** شد. در ۱۸۶۷ باروپا رفت . درلندن با رفقای خود روزنامه‌ای بنام **«حریت»** انتشار داد . ویکسال و نیم بعد ، ازآنان جدا شد وبکشور برگشت . مأموریتهای بسیار یافت گاهی در استانبول و گاهی مأمور خارج بود تا در ۱۸۸۸ ، در چهل و هشت سالگی درگذشت. نامق کمال یکی‌از بزرگترین‌اندیشمندان ترك ، دردورهٔ **«تنظیمات»** ویکی از رهبران جنبش فکری آن دوره است .

آثار منظومش سه بخش است . یکی بسبك ادبیات قدیم و دارای همان افکار و

احساسات و بیشتر آنها **غزل** میباشد . دیگری افکار جدید ، دراشکال کهن شعر و بیشتر آنها، اشعار **وطنی** است . سه دیگر ، اشعاری بشکل جدید و محتوی افکار نو. این اشعار دارای وزن عروضی وقافیه‌بندی جدیدی غیرازشکل ادبیات قدیم است .



۱۳۶ ـ **کمال‌زاده** (علی‌اکرم)ـ پسر نامق کمال است . در۱۸۶۷م. دراستانبول بجهان آمد . متصرف (والی) **بیت‌المقدس و جزایر** دریای سفید شد . در ۱۹۱۰ ، استاد تاریخ ادبیات دارالفنون بود . اثر منظومی ، بنام « **سایه‌های الهام** » دارد . درسال ۱۹۳۷ درگذشت . عاکف اورا با خطاب «استاد نجیب من !» ستایش میکرد .



۱۳۷ ـ **گوسوه** (Kosova)ـ یا قوصوه (Kossovopolice)دشتی است پهن و بلند ، در اواسط بخش غربی **روملی** یعنی شبه جزیرهٔ بالکان واقع درشهرستانی بهمین نام . بلندیش از روی دریا ، در حدود ۶۰۰ متر ، رودخانه‌هایش بواسطه ، از طرفی بدریای **آدریاتیك** ، از طرف دیگر بدریای **اژه** میریزد . دو واقعهٔ تاریخی مایهٔ شهرت این دشت شده است : یکی جنگ سلطان **مراداول** در ۷۹۱ هـ . با **صربستان** که بفتح مراد و انقراض حکومت صرب پایان یافت . دوم جنگ سلطان **مراددوم** با لشکریان **اتریشی ومجاری** در ۸۵۲ که بشکست آنان تمام شد . شهرستان قوصوه شامل ناحیه‌ایست‌که درمیان شمال شرقی **آلبانی** و بخش شمالی **مقدونیه (داردانیه** قدیم) مشترك بود .

ل

۱۳۸ ـ **لاز** (Laz) ـ نام قومی از اقوام امپراطوری عثمانی که درکرانهٔ جنوب شرقی دریای سیاه یعنی درشهرستان **طربزون** (Trabizon) و در شهر **باطوم** (تابع روسیه) ساکن بودند. نژادشان با اهالی **قفقاز** یکی‌است و با **گرجیان** نزدیکی نژادی دارند . سربازان دریائی عثمانی بیشتر ازآنها و اکثرشان مسلمان بودند واقلیت مسیحی نیزداشتند . ولی اینان ازبقایای مهاجرین یونانی ورومی بودند .



۱۳۹ ـ **لامارتین** (Lamartine) ـ از شعرای مشهور فرانسه و ازپیشوایان مکتب ادبی رمانتیسم ، در ۱۷۹۰ م. در **ماکن** بجهان آمد . و در ۱۸۶۹ درگذشت . پدرش افسر بود . خود نیز در ۱۸۱۴ در **سپاه ویژه** ، سربازی‌کرده است . از۱۸۲۰ ببعد بنشر اشعار خودآغازکرد و چندین مجموعهٔ شعر بیرون داد. وباسبك نوین خود، شهرت بهم رسانید . در ۱۸۲۱ ، بآکادمی فرانسه‌پذیرفته شد . بوزارت خارجهٔ فرانسه داخل شد وبلندن رفت .در۱۸۳۰سفیریونان شد . سفری هم بخاورکرد وبحضور**سلطان عبدالمجید** رسید .دربازگشت سیاحتنامه‌ای منتشرکرد . چندبار نماینده انتخاب‌شد. در۱۸۴۸ ، عضو دولت موقت فرانسه‌گردید . در ۱۸۵۱ از امور سیاسی کناره گرفته ، تا آخرعمر ، منزوی زیست . حکایات تاریخی ، از جمله ۸ جلد **تاریخ‌عثمانی** نوشت لامارتین احساسات وتخیلات قوی دارد . اشعارش رسا ودلنشین است . برخی ازآثارش بفارسی هم ترجمه شده **«دریاچه»** اش ازهمه مشهورتر است .

۱۴۰ـ **لطیف** (Ömer Latif ?) ـ عمر لطیف یالطفی ـ یکی‌ازدوستان نزدیك عاکف‌که **«خاطرات برلین»** راباواهداءکرده‌است. عمرلطفی‌بی، آنروزها(بین‌باشی = سروان ، ماژور) بود . رئیس آموزشگاه صنایع شد وسپس بریاست «آموزشگاه‌صنایع نظامی» انتقال یافت . مردی با اطلاع وبلندمنش بود .



۱۴۱ ـ **لورد**(Lourdes) ـ مرکز شهرستان (هوت پیرنه) روی (پو) که دارای ۸۷۴۰ متر ارتفاع است . ولی مؤلف ، این نام را ، در ضمن نامهای کتبی آورده که عاکف مطالعه میکرده است . مانند (**پاری**)(**رم**)(**هرنانی**) وجزآنها . شاید برای آنجا هم ، چون رم وپاریس ،کتابی نوشته شده که من نتوانستم، در مأخذهای موجود پیدا کنم .

م

۱۴۲ـ **مارت** (Mart) ـ واژه‌ایست که‌از نام لاتینی مریخ (مارس)گرفته شده، در تقویم خورشیدی رومی ، اصلاً نام ماه اول وبعدها، با آغاز آن ازکانون اول ، ماه سوم است . بنابراین مطابق آذار و اسفند میشود .

۱۴۳ ـ **مدحت جمال** (Midhat Cemal) ـ شاعر بلندپایه‌ای که عاکف او را «برادر ما» و «شاعر حماسی ما» مینامید وبسیار دوست میداشت. در ۱۸۸۵ بجهان‌آمد. از دوستان بسیار نزدیك عاکف بود . و شاعر تا دراستانبول بود ، اورا هرروز میدید . این دوستی استوار هرروزگرمتر میشد وتا مرگ عاکف ادامه داشت . این شاعرحماسی که بقول مؤلف ،کلماتش «صدای آهن و برنز» میداد ،کتاب مهمی دربارهٔ عاکف‌نوشته است که یکی از دو مأخذ مهم این کتاب میباشد . (بشمارهٔ ۶۵ همین نامنامه هم مراجعه شود)



۱۴۴ ـ **مرجان** (Mercan Yokuşu)ـ سربالائی مرجان، درجوار **جامع نو**، در محلهٔ **(امین‌او نو)** واقع است . (برای امین او نو ، بشمارهٔ ۱۹ همین نامنامه‌مراجعه شود) . در شهراستانبول پست و بلندیهای طبیعی فراوان دیده میشود، بطوریکه بعضی جاها ، کوچه‌ها پلکان دارد و دربرخی از تونل باید گذشت .



۱۴۵ ـ **متنبّی** (Mutenebbi) ـ ابوالطّیب احمد بن حسین جعفی کندی) از

شعرای بزرگ عرب، بسال ۳۰۳ ه، درمحلهٔ کندهٔ **کوفه** بجهان آمد. تحصیلات او در نواحی مختلف بود. نظر ببعضی روایات درمیان **بنی کلب** ادعای نبوت کرد و بعدبتوبه گرائید. سپس بدمشق و سوریه رفت و با اشعار خود شهرتی بهم رسانید. از **سیف ـ الدین بن حمدان**، تقدیر دید وصلاتی دریافت. ازآنجا بمصررفت، در آنجا طرف توجه **کافورا خشیدی** شد. از آنجا ببغداد وسپس به‌پارس رفت و**عضدالدولهٔ دیلمی** را مدح کرد. درمراجعت ببغداد، در ۳۵۳، بدست قبایل عرب کشته‌شد. دیوانی‌دارد که طرف توجه ادبا بوده و از طرف برخی شرح برآن نوشته شده است.



۱۴۶ـ **موسی کاظم** (Musa Kazım)ـ خواجه‌موسی‌کاظم‌معاصرعاکف‌بود وبااو، «واردات» **بدرالدین** را مطالعه میکرد. (برای بدرالدین بشمارهٔ ۳۸ همین‌نامنامه مراجعه شود) وچون بدرالدین، مسلك عرفانی داشته، معلوم میشود که خواجه موسی هم از عرفا بوده است. در ۱۸۵۸ م. بجهان آمد. در اثر تدریسات خود شهرتی یافت و بمقام **شیخ الاسلامی** رسید. **«واردات» شیخ بدرالدین** را ترجمه کرد. ترجمه‌های دیگری ازآثار **امام غزالی**، **ابن الرشد** ومقالات‌گوناگون درمجله‌های دینی دارد. مدرس «**مدرسة القضاة**» و «**مدرسة الواعظین**» بود. در ۱۹۱۹ م. درگذشت.



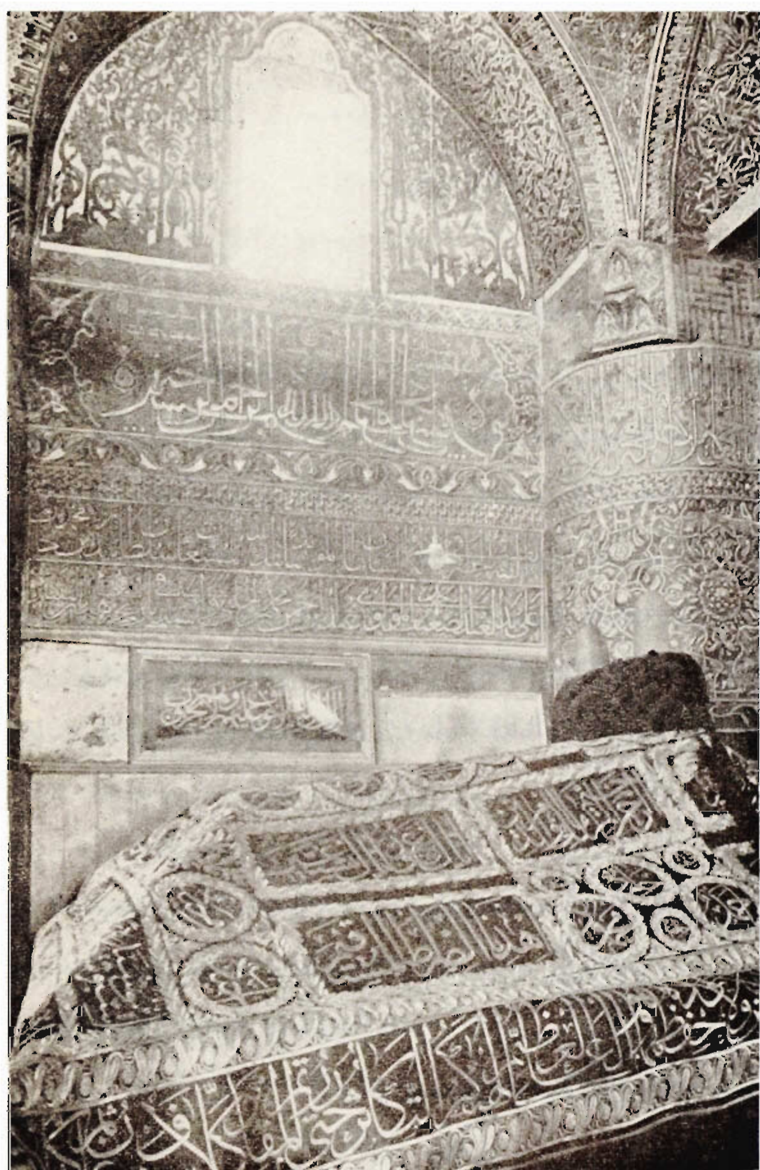
۱۴۷ ـ **مراد** (Mürad , 1·) ـ سلطان مراد اول، سومین پادشاه سلسلهٔ عثمانی است. در ۷۲۶ه. بجهان‌آمد. در۷۶۱ دربروسه بتخت نشست. فتوحاتی درآناطولی و روملی کرد. شهر **آدرنه** را پایتخت دوم قرار داد. در ۷۹۱ در جنگ کشته شد. آرامگاهش در بروسه، نزدیك جامع و مدرسه‌ای است که خودساخته بود.



۱۴۸ـ **میرآلای محمدعلی** (Miralay Mehmed Ali)ـ میرآلای محمدعلی **پراتب‌اشازاده**، ظاهراً ازفرزندان‌راتب‌پاشاست (بشمارهٔ۹۴همین‌نامنامه‌مراجعه‌شود).

☆☆☆

۱۴۹ ـ **مولانا** (Mevlana) ـ مقصود مولانا جلال‌الدین محمد بلخی مشهور بمولوی، رومی است (بمناسبت نام روم شرقی که متصرفاتش بتصرف سلاجقه آسیای صغیر و سپس بدست عثمانیان آمد.)، مولانا مشهورتر ازآنست‌که دراینجا معرفی شود. تنها این نکته را باید دانست که عظمت نام و بارگاه او (شامل تربه ، خانقاه ، کتابخانه ، موزه ، موقوفات و غیره) در قونیهٔ (Konya) ترکیه ازهمه جا بیشتر است . و سالی یکهفته، دراواخرماه‌آذر، بزم رقص وسماع مولوی، بهمان رسم‌قدیم، وباآلات‌موسیقی و جامه‌های کهن ، در قونیه برپا میگردد . مترجم درسال ۱۳۴۲ خ . در آن مراسم حضور یافت .



قونیه ـ درون آرامگاه مولانا جلال‌الدین محمد

ن = و

۱۵۰ ـ **ناجی** (Müallim Naci) ـ نام اصلی معلم ناجی عمر ودر ۱۸۵۰ م. در استانبول بجهان آمده‌است. پس از تحصیلات ابتدائی، به **وارنا** (Varna) رفت، تحصیلات قدیمه‌کرد واستادی شدکه معمم بود ، خوشنویسی هم داشت . معلم آموزشگاه **رشدیهٔ** وارنا شد . سپس با **سعید پاشا** ، بسیاری از نقاط آناطولی و روملی را سیاحت کرد . پس از برگشت باستانبول ، در عوالم تصوّف استانبول وارد شد . مدتی بعد وارد وزارت خارجه‌گردید. پس‌ازاستعفا ازمأموریت، بمطبوعات ادبی‌روآورد وتاآخرعمر بروزنامه‌ـ نگاری و معلمی پرداخت . در ۱۸۹۳ درگذشت . آثارش : **«حمیّت»** (۱۸۸۲) **«ترکیب‌بند»** (۱۸۸۳)، **«آتشپاره»** (۱۸۸۴)، **«شراره»** (۱۸۸۲)، **«فروزان»** (۱۸۸۶) وچند اثر دیگر است .



۱۵۱ ـ **نظیف** (Süleyman Nazif)ـ ازادبای‌مشهور ترکیه‌است‌که‌نوشته‌هایش در جنبش ملی ترك ، تأثیر فراوان داشت . در ۱۸۷۰ م. در دیار بکر بجهان آمد و در ۱۹۲۷ درگذشت . بیست وشش اثر او انتشار یافته که درمیان آنها ، «**آتش‌باآتشبار** =Batarya ile Ateş » و **«فراق‌عراق»** مشهوراست .



۱۵۲ـ **نعیم**(Ahmed Naim) ـ احمدنعیم بابان زاده ، در ۱۸۷۲م. دربغداد بجهان‌آمد . درآموزشگاههای استانبول تحصیل‌کرد . دروزارت‌آموزش وامورخارجه

دولت عثمانی کارکرد . مدتی هم در دارالفنون (دانشگاه) درس فلسفه میداد . بعضویت مجلس اعیان هم برگزیده شد . تألیفات بسیار دارد که برخی از آنها ترجمه از آثار خارجی است . مانند « علم‌الروح » که از کتاب روانشناسی **ژرژ، ل ، فونسگریو** فرانسوی ترجمه کرده است . این کتابرا شاید چهل سال پیش ، نویسندهٔ این نامنامه خوانده وبسیارپسندیده است. چه علاوه بر ترجمهٔ درست وبلیغ ، حواشی سودمندی در بارهٔ اصطلاحات فلسفی اسلامی وفرنگی دارد و دربرخی ازآنها، بوی مخالفت مستدل با منتخبات **«دارالترجمه»** رسمی دولتی بمشام میرسد و معلوم میدارد که کسان بی اطلاعی درآن واردشده بودند (مثل‌همه‌جا) ومیخواستند ، اصطلاحات نو و غلط را بخورد دانش و دانشمندان واقعی بدهند . ولی امثال احمد نعیم ، دانشمندتر از آن بودند که زیر بار حرف زور شهرت طلبان بی‌بندوبار بروند .

احمدنعیم ازدوستان روحانی عاکف وهم مشرب‌او بود. در۱۹۳۴درگذشت. عاکف قطعه‌شعرکوچکی‌داردکه‌تأثراورا ازمرگ‌چنین‌دوست‌ارزشمند، بایماء واشاره، میرساند.



۱۵۳ ــ **نهاد** (Ali Nihad Tarlan) ــ مؤلف کتاب «محمد عاکف» استاد کرسی ادبیات در دانشگاه استانبول با عنوان « پروفسور دکتر » است . زبان فارسی را خوب میداند . شعرفارسی هم میگوید . چندین بار، بدعوت کنگره‌های ادبی بایران آمده ، درسال ۱۳۴۲خ . هم ، که نویسندهٔ این سطور بدعوت دانشگاههای‌آنکارا واستانبول ، بآن‌کشور رفته بود ، درمجالس کنفرانس خود و مراسم جشن و پذیرائی ، همواره‌آن استادرا بادانشجویان و دانشیاران، حاضر میدید؛ گاهی زحمت ترجمهٔ سخنرانی‌فارسی اورا هم‌می‌پذیرفت. در ۱۳۱۴ هـ. (۱۸۹۹م.) بجهان آمده، تحصیلات ابتدائی خود رانزد پدرش‌انجام‌داده، پس‌ازآموزش در دبیرستانهای مختلف، « **رشدیهٔ**



دکتر نهاد تارلان

برهان ترقی »رادرشهر استانبول بپایان برده، تحصیلات متوسطهٔ خودرادر «**سلطانی وفا**» تکمیل کرد . آموزش عالی را در **دارالفنون** استانبول ، دانشکدهٔ ادبیات ، شعبهٔ زبان ، رشتهٔ ادبیات وزبانهای فارسی وفرانسه دیده باخذ درجهٔ لیسانس نایل آمد. در ۱۳۳۷ هـ. (۱۹۲۱ م.) امتحان دکتری را با پایان نامهٔ « **مثنویهای لیلی و مجنون در ادبیات اسلامی ترك** » گذرانده ، نخستین دکتر ادبیات ترك شد . در ۱۹۱۹ م. در «**سلطانی بشیکتاش**» معلم زبان فرانسه بود . سپس در آموزشگاههای مختلف استانبول تدریس ادبیات میکرد. بخصوص دردبیرستانهای **غلطه سرای** و **اوسکودار** (Üsküdar) درس زبان وادبیات فارسی میداد. در ۱۹۳۳ وارد دانشکدهٔ ادبیات گردیده ، در ۱۹۴۱ بدرجهٔ استادی رسید . از آن تاریخ تا کنون در دانشکدهٔ مزبور دانشگاه استانبول ، استاد «**شرح متون وادبیات کهن ترکی**» است . از آثارش درحدود سی جلدکتاب و رساله ، تاکنون چاپ شده وتحقیقات ومقالات فراوان در ادبیات ایران و ترکیه ، مسائل دینی واخلاقی دارد . ازآن جمله :

۱ـ **گاتههای زردشت** (ترجمه ازفارسی) ۱۹۳۰

۲ـ **دیوان نظامی گنجوی** (« « ») ۱۹۴۴

۳ـ **ادبیات ایران** ۱۹۴۴

۴ـ **دیوان سلطان سلیم** (ترجمه ازفارسی) ۱۹۴۶

۵ـ **خسرو و شیرین** (« « «) ۱۹۴۹



۱۵۴ ـ **وجدی** (Ferid Vecdi) ـ فرید وجدی از نویسندگان ومؤلفان مصری است ، که بنا بقول مؤلف ، ازنژاد ترك بود . باوجود مراجعه بمؤلف ومآخذ موجود، بیش ازاین ، ازشرح حال او ، بدست نیامد .



۱۵۵ ـ **والده سلطان**(Valide Sultan) ـ در ترکی عثمانی بمادر پادشاه گفته میشد وتقریباً مرادف «ملکه مادر» فارسی است .

هـ

۱۵۶ ـ **هرسك** (Hersek) ـ نام فرنگی آن هرزوگوین (Herzégovine) وبخشی در جنوب غربی **بوسنه** بودکه‌گاهی جداگانه وگاهی با بوسنه ، شهرستانی را تشکیل میداد. مرکز آن **(موستار)** بود. درقلمروعثمانی ، در حدو**د ۹۰۰۰**کیلومتر مربع وسعت و ۲۰۰۰۰۰ تن جمعیت داشت . گاهی بشکل (هرسق) نیز نوشته میشد.



۱۵۷ ـ **هرنانی** (Hernani) ـ نام شاهکار فاجعه و درام نویسی ، اثر **ویکتور هوگو**، نویسندهوشاعرفرانسوی،ونخستین نمایش آن در **«تآترفرانسه»** بسال۱۸۳۰م. بود. که موجب نبردشدیددرمیان‌طرفداران دومکتب **رمانتیسم** و **کلاسیسیزم** گردید. **وردی** (Verdi) از روی‌آن ، اوپرائی درچهارده پرده ، بنام Ernani ساخت (۱۸۴۴)



۱۵۸ـ **هوگو** (Victor Hugo) ـ ویکتورهوگو مشهورترین شاعرفرانسوی در قرن ۱۹، در **بزانسن** بجهان‌آمد (۱۸۰۲) و درپاریس درگذشت (۱۸۸۵). کودکیش در **ایتالیا** و **اسپانیا** گذشت . سپس با پدرش بپاریس آمد . از ۱۰ سالگی شعر میگفت بزودی اشعارش بواسطهٔ وسعت تخیل ، فصاحت زبان وتندی احساسات ، شهرت یافت و اورا در رأس مکتب رومانیتسم قرار داد . نمایش **هرنانی**، و جنجال برسرآن، شهرت هوگو را تثبیت‌کرد . در اواخر عمر ، گاهی تبعید وگاهی منزوی بود . آثار منظوم و منثور بسیار بسبك‌رمانتیسم داردکه ازهمه مشهورتر، **نیره بختان** است (بشمارهٔ ۱۵۷

و۶۳ همین نامنامه مراجعه شود.)



۱۵۹ ـ **هومر** (Homere) ـ یا اومیروس ، شاعر معروف داستانی یونان که گویندهٔ **ایلیاد** (شاهنامهٔ یونان) شناخته شده . کتاب دیگری بنام **اودیسه** بدو نسبت داده‌اند. محل ولادتش درست معلوم نیست. داستانسرایان یونانی میگویند شاعر پیر کوری بود که از شهری بشهری میرفت و اشعار خود را میخواند . برخی وجود او را افسانه می‌پندارند و ایلیاد و اودیسه را مجموعهٔ اشعار قهرمانی کهن یونان میدانند .



۱۶۰ ـ **هیبلی** (Heybeli) ـ نام یکی از جزیره‌های دریای مرمره واقع در میان دوجزیره **بورگاز** (Burgaz) و **بیوك‌آدا** (Buyuk Ada)، نزدیك استانبول و کنارهٔ شمال شرقی مرمره (Marmara) است . بیوك‌آدا (جزیرهٔ بزرگ) بزرگترین جزیره‌های واقع در شمال شرقی مرمره وملقب **باستانبول کوچك** ، شهر تابستانی و گردشگاه عمومی مردم‌استانبول درآن فصل‌است ـ مترجم را دروصف بیوك‌آدا ومرمره و جزایرآن ، اشعاری است‌که در۱۳۲۹خ . درهمانجا سروده ، و برخی ازآنها انتشار یافته است . (بشمارهٔ ۳ همین نامنامه هم مراجعه شود)

ی

۱۶۱ ـ **یاشا حیفظ** (Yaşa Hayfez) ـ موسیقی دانی که عاکف بصفحه‌های او علاقهٔ زیاد ابراز میکرد و همواره در خانهٔ خود داشت . طبق اطلاعی‌که بامراجعه بمؤلف بدست آمد ،کمانچه یا ویولن زن استادی است‌که هنوز زنده میباشد.



۱۶۲ ـ **ینی جامع** (Yeni Cami) ـ ینی جامع (جامع نو) مسجدی است در شهر استانبول ،واقع درشبه جزیرهٔ جنوبی **خلیج** ، درکرانهٔ شمال شرقی آن ، نزدیك **پل غلطه** (Galata)، یکی از پنج‌جامع‌که هرروز در رهگذر عاکف ، شاعر حساس دینی ، توجه اورا بخودجلب و احساسات دینیش را بغلیان میآورد .



در بارهٔ شماره‌های ۶ـ۸ـ۹ـ۱۳ـ۲۵ـ۲۶ـ۳۵ـ۵۶ـ۶۱ـ۶۵ـ۶۷ـ۶۹ـ۷۴ـ۷۵ـ ۷۸ـ۸۳ـ۸۵ـ۸۹ـ۱۱۳ـ۱۱۴ـ۱۲۲ـ۱۲۵ـ۱۲۷ـ۱۴۶ـ۱۵۳ـ۱۵۴ـ۱۶۱ این «نامنامه» بنابدرخواست مترجم از مؤلف کتاب ، اطلاعاتی رسید که در شناسائی بیشتر آنهـا ، سودمند افتاد . از اینرو ، ترجمهٔ آن مطالب نیز ، بـا سپاسگزاری ، در هر یك از شماره‌های بالائی ، افزوده گردید (مترجم) .

فهرست مآخذ

مآخذ اصلی این کتابرا، خود مؤلف درسر آغاز وحواشی کتابش ، نام برده‌است.
منظور از مآخذ در اینجا ، آثاری است که در ترجمهٔ آن بفارسی ، مورد استفاده و استناد مترجم بوده است وآنها عبارتند از :

۱ـ **متن ترکی** ماشین شدهٔ اثر مؤلف که بوسیلهٔ R.C.D در اختیار مترجم گذارده شد و کیفیت آن در « دیباچه » شرح داده شده است . این متن نسخهٔ بنیادی ترجمهٔ ماست .



۲ـ **ترجمهٔ انگلیسی** متن ترکی، بنام«Mehmet ÂKİF ,His Life and Works» که در آن ، اشعار شاعر ، عیناً با الفبای نوین وبزبان ترکی درج شده و در تصحیح اغلاط ماشینی و ترمیم افتادگیهای نسخهٔ ترکی ، یاری بسیار بما کرده است . گرچه بعضی اشعارومطالب راکم‌داشت. (نشریهٔ شماره ۳ R.C.D در ترکیه، استانبول۱۹۶۸م.).



۳ـ **صَفحَات** (SAFAHAT) ، کلیات آثار منظوم عاکف ، باهتمام عمر ، رضا دغرول (Doğrul) ، چاپ سیم ، استانبول ، ۱۹۵۰م. که متن آن در تصحیح غلطهای هردونسخهٔ فوق ، وحواشی ونامنامهٔ مختصرش، درشناسائی برخی ازاعلام « نامنامهٔ» ما، یاری کرد .



۴ـ **تاریخ ادبیات ترك درقرن اخیر** (Son Asır Türk Edebiyati Tarihi)

تألیف مصطفی نهاد اوزون (Özön) که در شناسائی و شناساندن برخی از شاعران و ادیبان ونویسندگان «نامنامه» از آن یاری جستیم . (چاپ استانبول ، ۱۹۴۱م. ، از کتابهای رسمی وزارت فرهنگ ترکیه) .



۵ـ **دروس تاریخ ادبی** (Edebiyat Tarihi Dersleri) ، تألیف آگاه سرّی لوند (Levend)، چاپ پنجم، استانبول، ۱۹۳۹م.، که از آنهم در شناسائی برخی از اعلام سود بردیم .



۶ـ **قاموس الاعلام** (Kâmus-ul-A' lam)، تألیف ش ، سامی (Ş. Sâmi) در شش جلدبزرگ، چاپ استانبول، ۱۳۰۶ـ۱۳۱۶هـ.ـ درشناسائی وشناساندن بسیاری از نامهای ویژهٔ تاریخی وجغرافیائی شرقی وغربی ، سودبخش افتاد .



۷ـ **دائرةالمعارف اسلام** (ISLAM Ansiklopedisi)،چاپاستانبول، ۱۹۴۰م. ببعد، ازطرف وزارت فرهنگ وآموزش، بوسیلهٔ هیأتی ازاستادان دانشگاه استانبول. (ترجمه وتکمیل وتعدیل چاپ لیدن) .

ازاین‌کتاب هم ، درشناسائی بعضی نامهای ویژه، یاری خواستیم .



۸ـ **قاموس ترکی** (Kâmus-i Türki) ـ تألیف ش . سامی ، چاپ استانبول، ۱۳۱۷ هـ .



۹ـ **قاموس مصوّر فرانسوی** ، ۲ جلد : ترکی بفرانسه و فرانسه بترکی ، تألیف ش . سامی ، چاپ استانبول ، ۱۳۳۹ هـ ، و ۱۳۲۲ هـ .

ازاین سه‌کتاب ، درحل دشواریهای لغوی وادبی ، سود برده شد .

۱۰ـ **فرهنگ مصور لاروس** (Larousse) ، چاپ پاریس، ۱۹۶۶م. ، ازاین فرهنگ ، در شناسائی اعلام فرنگی ، بیشتر استفاده شد .

۱۱ـ **نقشهٔ تفصیلی استانبول** ، چاپ وزارت اطلاعات وجهانگردی ترکیه ، استانبول ۱۹۶۸م .

۱۲ـ **نقشهٔ** « **آنکارا** » » » » » ۱۹۶۸م.

۱۳ـ**بولتن** « **بورسا** » » » » » ۱۹۵۶م.

۱۴ـ **نقشهٔ** « **ترکیه** « ادارهٔ کل راههای برّی » « ۱۹۶۱م.

۱۵ ـ **بولتن منطقهٔ مدیترانهٔ ترکیه** (Mediterranean Region, Turkey) چاپ وزارت اطلاعات وجهانگردی ترکیه، ۱۹۶۷م . (برای استفاده از تصاویر) .

۱۶ـ **آلبوم جامعها** (Camiler Albümü) ، چاپ مجلهٔ «حیات»، استانبول، (برای تصاویر) .

۱۷ـ **سالنامهٔ ۱۹۶۳**م. ترکیه ، چاپ وزارت انتشارات وجهانگردی ، آنکارا (برای تصاویر) .

۱۸ ـ **تقویم هفتگی** (Haftalık Takvim) از نشریات زیاد ابوالضیاء (Ziyad Ebüzziya) ـ استانبول ۱۹۴۹ م . (برای تصاویر)

فهرست تصاویر

شماره	موضوع	صفحه
۱ ـ	عاکف با چند تن از معاصرانش	برابر صفحه ۱۶
۲ ـ	جامع بایزید ، استانبول	« « ۴۸
۳ ـ	« سلیمیه ، «	« « ۶۴
۴ ـ	« سلیمانیه «	« « ۷۲
۵ ـ	« نصرتیه «	« « ۹۶
۶ ـ	« مهروماه «	« « ۱۱۲
۷ ـ	« ایوب سلطان «	« « ۱۲۸
۸ ـ	« اورتاکوی «	« « ۱۴۴
۹ ـ	« اولو ، آدانا	« « ۱۶۰
۱۰ ـ	« سلطان احمد ، استانبول	« « ۲۰۹
۱۱ ـ	محراب « ییلدیریم ، بورسا	« « ۲۲۰
۱۲ ـ	درون « اولو «	« « ۲۲۳
۱۳ ـ	چشمه « « «	
۱۴ ـ	آرامگاه جم سلطان «	
۱۵ ـ	درون « « «	
۱۶ ـ	منظره‌ای از درون تنگه ، استانبول	« « ۲۲۴
۱۷ ـ	تصویر رضا توفیق	« ۲۳۱
۱۸ ـ	درون جامع ایاصوفیه ،	« « ۲۴۹
۱۹ ـ	آرامگاه مولانا جلال‌الدین ، قونیه	« « ۲۶۶
۲۰ ـ	تصویر پروفسور تارلان	« ۲۶۸
۲۱ ـ	نقشهٔ بوسفور ، خلیج ومرمره، استانبول	صفحهٔ آخر کتاب

جدول درست و نادرست

از خوانندگان گرامی خواهشمند است، پیش از آغاز مطالعهٔ کتاب، غلطهای چاپی زیرین را تصحیح فرمایند :

صفحه	سطر	نادرست	درست
شش	۴	استقلال	سرود استقلال
۶	۱ (حاشیه)	ترکی ؟	ترکی ،
۱۱	۱	Halakli	Halkali
»	۵	آموزشکلاه	آموزشگاه
»	۲۱	مجلش	مجلس
۱۷	۱۹	نرمر	نرم و
۱۸	۸	بماسبت	بمناسبت
»	۱۲	میآید	میآمد
۲۰	۲۰	مسرائید	میسرائید
۲۳	۱۹	موسیقیصفحات	صفحات موسیقی
۲۴	۱۳	Beşikitaş	Beşiktaş
۲۶	۱۴	فرهاد	فریاد
۲۷	۱۸	درمان اتحاد	آرمان ایجاد
۲۸	۱۴	ناتوان	ناتوانان
۳۳	۱	Simavoevi	Simavnevi
۳۴	۱ (حاشیه)	شامنامه	شاهنامه
۳۹	۱۳	در	و در
۴۰	۵	Bazlac	Balzac
»	۱۲	رد	در
»	۱۴	یست	ایست

صفحه	سطر	نادرست	درست
۴۱	۲ (حاشیه)	Conte	Comte
۴۵	۸	تاری	طاری
۴۶	۱۳	Yeuicami	Yenicami
۵۸	۲۰	هیها	هیهات
۶۴	۱۸	جهان	جهانها
۷۰	۲ (حاشیه)	ج ۹	ح ۹
۷۱	۲۱	پرستگاه	پرستشگاه
۷۸	۱۷	تشین	آتشین
۸۰	۲۲	صوتیکه	صورتیکه
۸۱	۱	بفهم	بفهمم
»	۱۷	کلی	بکلی
»	۱۹	شدت وعمل	شدت عملو
۸۷	۷	میفرستند	میفرستد
۹۲	۱۵	میراندان	میراندن
۹۹	۱۸	سیلمینی	سیمینی
۱۰۲	۱۴	اینمهمه	اینهمه
۱۰۸	۱۱	همانندی	بیمانندی
۱۱۳	۹	پسرش	وپسرش
۱۱۹	۲۱	سوء . . .	سوءتفاهم‌است:
۱۲۳	۶	مقام من	مقام امن

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۲۸	۳(حاشیه)	۳۴۳	۴۳
۱۳۱	۱۵	اینمهمه	اینهمه
۱۳۳	۴	وهمان	و عمان
۱۳۸	۶	میپرسیم	میپرسم
«	۱ (حاشیه)	Cıkmış	Çıkmış
۱۴۶	۱۱	ز آسمان	ازآسمان
۱۴۷	۲۲	من حق	حق من
۱۴۸ــ مطالب سطر اول این‌صفحه باید به‌اول صفحهٔ ۱۴۷ افزوده‌شود وازاول‌صفحه۱۴۸ حذف‌شود.			
۱۵۱	۱۶	نمیرسد	نمیرسید
۱۵۲	۴ (حاشیه)	نیست	نشست
۱۵۶	۷	دراینجا شماره XXV افتاده است	
۱۵۷	۱۸	حقیقتةٌ	حقیقةٌ
۱۶۲	۱۴	آمده	مده !

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۶۹	۱	II	III
۱۷۱	۱۱	تارك	تاریك
۱۷۷	۴	زمیینها	زمینها
۱۸۰	۲	ایق	این
۱۸۵	۲	خودرا	خود
۲۱۳	۴	تا	یا
۲۲۹	۶	یکی	یکی از
۲۳۰	۴	۴۴	۴۵
۲۳۱	۲	بوسیله	که بوسیلهٔ
۲۴۷	۶	همیشره	همشیره
۲۶۵	۲۱	پراتب‌اشا	راتب پاشا
۲۶۷	۸	۱۸۸۲	۱۸۸۵
۲۶۹	۱	سلطانی	سلطانی
۲۷۰	۸	چهارده	چهار



علاوه براین اغلاط چاپی عمده ، غلطهای جزئی دیگری نیز ، ازکم و زیادی نقطه‌ها یا ازخوب نگرفتن‌بعضی حروف، پیش‌آمده‌است ،که امیدواریم ، خودبخودمعلوم خوانندگان گردد و نیازی بیادآوری نداشته باشد .

MEHMET ÂKİF

ERSOY

His Life and works

By :

Ali Nihat Tarlan

Professor, University of Istanbul

Translated By :

KAZEM RAJAVI

« IZAD »

Publication No. 16

R . C . D .

Regional Cultural Institute

Tehran, 1969